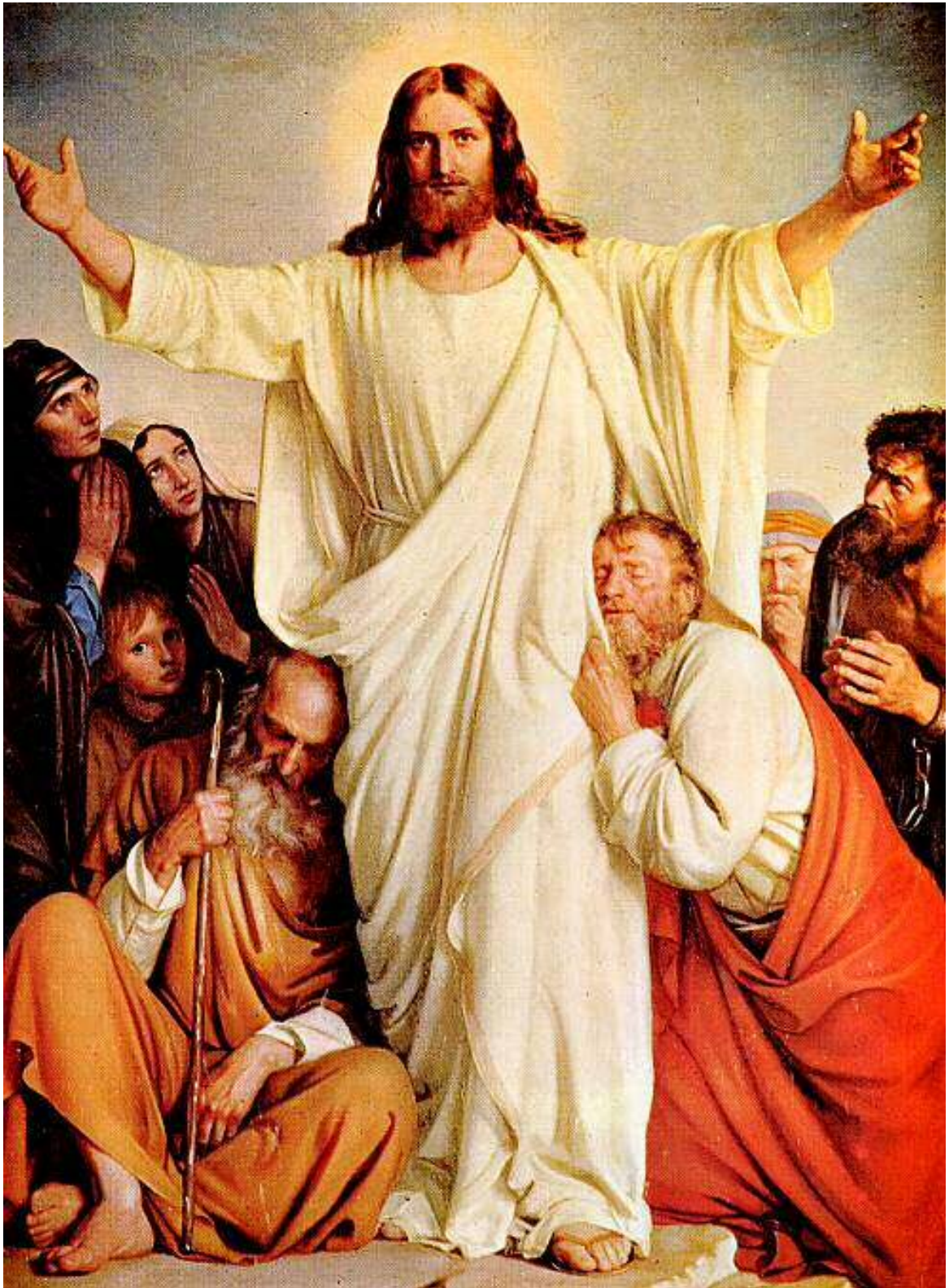


بشارت پیام نجات بخش عیسی مسیح



بشارت پیام نجات بخش عیسی مسیح

به خدانا باوران، یهودیان و مسلمانان

نویسنده: خادم خدا (۱۲۱۶۱۱۵۰۴۷۳۶۱۵۴)

این کتاب را به استاد عزیزم برادر "آرمان رشدی" تقدیم می کنم. نوشتن این کتاب بدون استفاده از مقالات ارزشمند ایشان امکان نداشت. لازم به ذکر است که تمامی مطالب این کتاب لزوماً بیانگر نظرات ایشان نیست.

(ویرایش سوم)

فهرست

مقدمه.....	۳
فصل اول: آیا خدا وجود دارد؟.....	۵
فصل دوم: آیا کتاب مقدس تحریف شده است؟.....	۳۵
فصل سوم: بررسی ادله نبوت پیامبر اسلام.....	۷۲
فصل چهارم: در جستجوی مسیح.....	۱۰۸
فصل پنجم: منابع ایمان مسیحیت و کلیسا.....	۱۲۱
فصل ششم: تثلیث.....	۱۳۰
فصل هفتم: بشارت.....	۱۶۶
فصل هشتم: پاسخ به برخی سوالات متداول.....	۲۲۴
منابع.....	۲۴۹

مقدمه:

این کتاب، بشارت ایمان مسیحی است، خطاب به خداناباوران، یهودیان و مسلمانان. تجربه نشان داده است که صرفاً بیان بشارت ایمان مسیحی به این افراد غالباً منتج به نتیجه نمی‌شود؛ مثلاً یک فردی که اصلاً به وجود خدا ایمان ندارد، معمولاً به پیام بشارت مسیحی توجه نمی‌کند و یا حتی با دیده تمسخر بدان می‌نگرد؛ یا فردی که به دین اسلام ایمان داشته باشد، هرگز به پیام ایمان مسیحی توجه نمی‌کند؛ زیرا مطابق اعتقادات اسلامی خویش، آیین مسیحیت را تحریف شده می‌داند. لذا در این کتاب سعی کرده‌ایم که ابتدا از ریشه، عقاید آن‌ها را بررسی کنیم و پس از آن، بشارت ایمان مسیحی را بیان کنیم.

همانطور که بیان کردیم، مخاطبان این کتاب از سه دسته خداناباوران، یهودیان و مسلمانان هستند؛ خداناباوران کسانی هستند که به وجود خدا ایمان ندارند؛ لذا ما در این کتاب در فصل «آیا خدا وجود دارد؟»، سعی بر آن داریم تا با استدلال علمی و مبتنی بر روش عقلی، نشان دهیم که خدا وجود دارد. همچنین در این فصل، با بررسی فرضیه تکامل، بی‌اعتباری مهم‌ترین فرضیه‌ای را که امروزه خداناباوران از آن برای انکار وجود خدا بهره می‌گیرند، ثابت خواهیم کرد.

یهودیان افرادی هستند که علاوه بر پذیرش وجود خدا، به تورات و کتب پیامبران ایمان دارند و منتظر آمدن «مسیح موعود» هستند؛ لذا ما در فصل «در جستجوی مسیح»، سعی بر آن داریم تا با استفاده از پیش‌گویی‌ها و نبوت‌های انبیاء، ثابت کنیم که «مسیح موعود» آمده است و او کسی نیست جز «عیسی ناصری».

و در نهایت مسلمانان کسانی هستند که علاوه بر پذیرش اصل یهودیت و مسیحیت، اعتقاد دارند که این ادیان و کتب آنان تحریف شده‌اند و به علت به انحراف کشیده شدن این دو دین، از طرف همان خدای این دو دین، پیامبر جدیدی به نام «محمد» مبعوث شده است که تکمیل کننده پیام پیامبران پیش از خود و آخرین پیامبران است و باید پیرو آن پیامبر بود؛ لذا ما در فصل «آیا کتاب مقدس

تحریف شده است؟» ابتدا ثابت می‌کنیم که کتاب مقدس تحریف نشده است و نیز در فصل «بررسی ادله نبوت پیامبر اسلام» نشان خواهیم داد که ایشان حقیقتاً نبی و فرستاده خدا نبوده‌اند.

پس از همه این‌ها، در فصل «منابع ایمان مسیحیت و کلیسا» با منابع ایمان کلیسا آشنا خواهیم شد، سپس در فصل «تثلیث» با این آموزه مهم درباره خدا آشنا خواهیم شد و در نهایت پس از این سفر نسبتاً طولانی، در فصل «بشارت» ایمان بشارت مسیحی را بیان خواهیم نمود. بعد از آن در فصل «پاسخ به برخی سوالات متداول» به چند سوالی که اغلب با آن مواجه خواهید شد پاسخ خواهیم داد.

فصل اول: آیا خدا وجود دارد؟

مقدمه:

مخاطبان اصلی این فصل خدا‌ناباوران هستند؛ یعنی افرادی که به هر دلیلی به «وجود خدا» ایمان ندارند. این دلیل ممکن است که بخاطر دلایل علوم تجربی باشد یا بخاطر استدلالات فلسفی. بنابراین هدف ما در این کتاب این است که در ابتدا، ضمن آشنایی با علوم مختلف و جایگاه آن‌ها، ببینیم که آیا با استفاده از استدلالات علمی، خدا وجود دارد یا خیر؟

اهمیت دانستن وجود داشتن یا نداشتن خدا

آیا خدا وجود دارد؟ این سؤالی است که ذهن بسیاری از افراد را در طول تاریخ مشغول خود کرده است. اهمیت دانستن این موضوع به این خاطر است که پذیرش یا عدم پذیرش وجود خدا در جهان‌بینی انسان در این دنیا و نحوه زندگی او بسیار مهم و اثرگذار است و اگر قائل به زندگی پس از مرگ نیز باشیم، به عقیده خدا‌باوران، ایمان به وجود خدا، اساسی‌ترین شرط برای رستگاری است و عدم ایمان به خدا مساوی با عدم نجات است. پس نباید در مورد چنین موضوع مهمی که هم زندگی این دنیا و جهان‌بینی ما را بسیار تحت تأثیر قرار می‌دهد و هم در صورتی که قائل به زندگی پس از مرگ باشیم، حیات جاودانی ما را تحت تأثیر قرار می‌دهد، بی‌تفاوت باشیم؛ بلکه باید در مورد این موضوع حیاتی تحقیق کنیم و ببینیم که «آیا خدا وجود دارد یا خیر؟»

مسلماً در قدم اول برای افرادی که به وجود خدا ایمان ندارند نمی‌توان از کُتب مقدس به وجود خدا استدلال کرد؛ زیرا واضح است که چنین افرادی اساساً به وجود خدا ایمان ندارند و در نتیجه این کتب برای آنان ارزشی ندارند. پس در این مرحله، یعنی مرحله اثبات یا انکار «وجود خدا» تنها ابزار و وسیله ما «عقل و علم» است؛ شاید بسیار تعجب کرده باشید که ما برای اثبات وجود خدا می‌خواهیم از ابزار علم استفاده کنیم. ممکن است اکثر شما تصور می‌کردید که امروزه این علم است که باعث شده بسیاری از افراد وجود خدا را نفی کنند؛ متأسفانه باید بگوییم که این تصور درست است، علیرغم اینکه علم و عقل، وجود خدا را اثبات می‌کند اما امروزه تصور عامه بر این است که علم وجود خدا را نفی می‌کند؛ علتش این است که اکثر مردم جایگاه و ارزش هر علم را نمی‌دانند و

از روی ناآگاهی از ماهیت علوم مختلف به چنین نتیجه‌ای رسیده‌اند؛ بنابراین برای اینکه ما از نگاه‌های سطحی و عوامانه دور شویم و با دقت به این موضوع بنگریم، ابتدا باید به طور کلی با انواع علوم آشنا شویم و جایگاه و صلاحیت هر علم را مورد بررسی قرار دهیم و ببینیم که کدام یک از علوم در زمینه اثبات «وجود خدا» می‌توانند به ما کمک کنند و کدام یک از علوم نباید در این زمینه به کار گرفته شوند.

اقسام علوم بر اساس «روش تحقیق»

در یک تقسیم‌بندی بسیار مهم، علوم بر اساس «روش تحقیق» به سه طبقه تقسیم می‌شوند:

۱- **علوم عقلی:** مانند ریاضیات، منطق، فلسفه

۲- **علوم تجربی:** مانند فیزیک، شیمی، پزشکی، زیست‌شناسی، زمین‌شناسی و...

۳- **علوم نقلی:** مانند تاریخ و امثال آن

این تقسیم‌بندی فوق‌العاده مهم است و به ما جایگاه و ارزش هر علم، صلاحیت دخالت هر علم در موضوع و روش آن علم را به ما نشان می‌دهد. حال به طور مختصر با هر یک از این اقسام آشنا می‌شویم:

علوم عقلی: علومى هستند که با براهین عقلی و استنتاجات و استدلالات ذهنی قابل اثبات و بررسی هستند. چون تکیه‌گاه این علوم بر بدیهیات اولیه است، نتایجی که علوم عقلی به دست می‌دهند، صددرصد قطعی و خدشه‌ناپذیر هستند؛ مثلاً وقتی ریاضیات می‌گوید: «دو به اضافه سه مساوی با پنج می‌شود» این یک گزاره قطعی است و شما هیچ‌گاه نخواهید توانست خلاف آن را اثبات کنید؛ یا مثلاً وقتی فلسفه می‌گوید: «کُل بزرگتر از جزء است» شما هیچ‌گاه نخواهید توانست که در طبیعت «کل»ی پیدا کنید که از «جزء» اش کوچک‌تر باشد. یا اگر می‌گوید: «هر معلولی علتی دارد» شما هرگز قادر نخواهید بود که معلولی بیابید که علت نداشته باشد.

موضوع علوم عقلی، یعنی آن چیزی که محور مسائل آن علوم است، از جنس محسوسات نیستند بلکه از جنس معقولات هستند؛ یعنی موضوع علوم عقلی را نمی‌توان با حواس پنجگانه حس کرد، بلکه موضوعات این دسته از علوم در داخل ذهن انسان وجود دارند؛ به عنوان مثال شما نمی‌توانید

خودِ عددِ صفر یا خودِ عددِ ۵ یا اعدادِ مثبت و منفی یا اعدادِ بی‌نهایت و... که از موضوعات علم ریاضی هستند را لمس کنید یا ببینید یا نمی‌توانید خودِ «وجود» یا «عدم» یا «مفهوم» یا «کلی» و... را که از موضوعات علم فلسفه هستند، در آزمایشگاه مورد بررسی قرار دهید؛ به همین دلیل گفتیم که موضوعات علوم عقلی محسوس نیستند و قابل حس شدن نیستند؛ بلکه همه این‌ها در ذهن انسان وجود دارد و به اصطلاح از معقولات هستند. بنابراین با توجه به اینکه موضوعات علوم عقلی از محسوسات نیستند و از جنس معقولات هستند، در علوم عقلی فقط از راه استدلالات عقلی و قیاس منطقی برای کشف مجهولات استفاده می‌شود؛ یعنی ابتدا یک امر کلی اثبات می‌شود و سپس حکم مجهولات جزئی بوسیله آن حکم کلی کشف می‌شود؛ یعنی از کل به جزء سیر می‌کنیم؛ مثلاً می‌دانیم که مجموع زوایا داخلی مثلث ۳۶۰ درجه است؛ این حکم کلی است که به وسیله ریاضیات که یک علم عقلی است، اثبات شده است. یک مثلث داریم که مجموع دو زاویه آن ۲۹۰ درجه است و نمی‌دانیم که زاویه سوم این مثلث چند درجه است؛ این مثلث «جزئی» است و ما بوسیله حکم «کلی» که پیشتر و از طریق تعلق و اندیشه اثبات کرده بودیم، نتیجه می‌گیریم که زاویه سوم ۷۰ درجه است. یا در مثالی دیگر، در بیابان جای پای می‌بینیم، قبلاً بوسیله فلسفه دانسته‌ایم که هر معلولی علتی دارد؛ بنابراین عقل حکم می‌کند که این جای پا خود به خود بوجود نمی‌آید و حتماً جاندار از آنجا عبور کرده است. در نتیجه نتایج به دست آمده از این علوم، اگر از روش‌های اصولی خاص هر یک از علوم عقلی پیروی شده باشد، کاملاً یقینی است و نمی‌توان خلاف آن را اثبات کرد.

شاید پرسید منظور از استفاده از روش‌های اصولی چیست؟ برای روشن شدن موضوع به روابط زیر دقت کنید:

$$۲+۵\times ۴=۲۸$$

$$۲+۵\times ۴= ۲۲$$

اگر در این دو رابطه ریاضی بالا دقت کنید، متوجه می‌شوید که با این که هر دو مسئله یکسان هستند و هر دو نیز از روش تعقلی استفاده نموده‌اند، اما نتایج متفاوتی بدست آورده‌اند؛ دانستیم که نتایج این علوم قطعی و یقینی است و بنابراین نمی‌تواند نتایج متفاوت ارائه دهد. پس بنابراین متوجه می‌شویم که قطعاً در روابط بالا، یکی از دو رابطه مطابق اصول صحیح علم ریاضی حل نشده است و از قوانین این علم تخطی شده است، نه اینکه علم ریاضی اشتباه باشد یا یقینی نباشد. در روابط بالا طبق اصول و قوانین علم ریاضی باید ضرب بر جمع مقدم داشته شود و در این صورت عدد ۲۲ نتیجه درست

است نه ۲۸. همچنین است علم فلسفه؛ منتقدان علم فلسفه می‌گویند، به علت اینکه فلاسفه مختلف در بعضی امور یکسان به نتایج مختلفی رسیده‌اند پس این علم ارزشی ندارد؛ اما باید دقت کرد که علم فلسفه نیز اصول، قواعد و روش خاص خود را دارد و مهمترین ابزار علم فلسفه، «علم منطق» است؛ به عبارتی دیگر نتایج علم فلسفه زمانی یقینی است که مطابق اصول علم منطق بدست آمده باشد. یکی از مهم‌ترین اهداف علم منطق، نشان دادن روش «صحیح استدلال کردن» است؛ بنابراین اگر مثلاً دو فیلسوف مختلف در مورد یک موضوع واحد با هم اختلاف دارند، مطمئناً یکی از این فلاسفه یا هر دو، در استدلال خود اشتباه کرده‌اند و از قواعد علم منطق تخطی کرده‌اند، نه اینکه علم فلسفه، علمی یقینی نباشد.

علوم تجربی: علمی هستند که از طریق روش‌های تجربی و مشاهدات آزمایشگاهی قابل بررسی هستند. به عبارتی بر خلاف علوم عقلی که تکیه‌گاه آنان قضایا بدیهی اولیه است، تکیه‌گاه روش تجربی بر بدیهیات ثانویه و مقدمات تجربی و حسی است.

موضوع علوم تجربی از محسوسات است؛ یعنی آنچه مورد بررسی قرار می‌گیرد در خارج به وسیله حواس پنج‌گانه «قابل حس» است. از آنجا که موضوع علوم تجربی از محسوسات هستند، روش تحقیق و کشف مجهول در علوم تجربی، حس، تجربه، آزمایش و روش استقرائی است. استقراء یعنی پس از بررسی همه یا چند نمونه از یک موضوع جزئی، به یک حکم کلی می‌رسیم و آن حکم را به تمام افراد آن موضوع سرایت می‌دهیم؛ به عبارتی دیگر از جزء به کل سیر می‌کنیم؛ مثلاً یک دانشمند علم شیمی پس از مشاهده این موضوع که برخی از فلزات در اثر حرارت منبسط می‌شوند حکم می‌کند که «همه فلزات در اثر حرارت منبسط می‌شوند».

استقرا خود بر دو گونه است: یکی «استقرا تام» که دانشمند پس از بررسی «تمام» افراد یک موضوع، حکمی را بدست می‌آورد. این روش در مواردی کاربرد دارد که افراد آن موضوع محدود هستند؛ مثلاً یک ستاره‌شناس پس از بررسی حرکات سیارات منظومه شمسی که تعداد آن‌ها کم و محدود هستند، حکم می‌کند که مدار تمامی سیارات بیضی شکل است. در این موارد استقرا، یقینی است؛ اما از آنجا که مصادیق این نوع استقرا به نسبت دیگر مسائل تجربی بسیار کم است در نتیجه در علوم تجربی کمتر موضوعی را می‌یابیم که از طریق استقراء تام اثبات شده باشد. روش دیگر «استقرا ناقص» است؛ یعنی یک دانشمند با بررسی تعدادی از افراد یک موضوع، حکم آن را به تمامی افراد آن موضوع

سرایت می‌دهد که اغلب اکتشافات و نظریات و فرضیات تجربی از همین روش بررسی می‌شوند؛ مثلاً یک دانشمند علوم تجربی با توجه به داده‌های علمی زمان خود، برای علت یک موضوعی فرضیه یا نظریه‌ای ارائه می‌دهد که این نظریه یا فرضیه او ممکن است درست باشد و نیز ممکن است نادرست باشد؛ زیرا او فقط به برخی از داده‌های آن موضوع دسترسی دارد و همه عوامل، شرایط و ویژگی‌های یک موضوع را در اختیار نداشته است؛ لذا ممکن است با کشف داده‌های جدید اساس نظریه آن دانشمند پیشین فروپاشد. بنابراین غالباً نتایج علوم تجربی، بر خلاف علوم عقلی، قطعی و یقینی نیستند و نمی‌توان به کاملاً آن‌ها اعتماد کرد. لذا می‌بینیم که هر ساله با کشفیات جدید علوم تجربی، نظریات دانشمندان قبلی کاملاً باطل می‌شوند یا با تغییرات کلی یا جزئی مواجه می‌شوند. به همین دلیل است که می‌گویند داده‌های علوم تجربی «ابطال پذیرند» و ابطال‌پذیری یکی از ویژگی‌های مهم علوم تجربی است.

علوم نقلی: مانند علم تاریخ که بر اساس اسناد و مدارک موجود و بررسی اصالت و ارزش این اسناد قابل بررسی هستند. چون با این دسته از علوم در این کتاب چندان سروکاری نداریم لذا به همین مقدار اکتفا خواهیم کرد.

تذکر مهم: اگرچه علوم را اینگونه طبقه‌بندی کردیم، اما این بدان معنا نیست که بین علوم دیوار نفوذناپذیری وجود دارد که نمی‌توان در مسائل هر علمی از علم دیگر کمک گرفت. نمونه واضح آن ارتباط علم فیزیک با ریاضیات است که یکی از سنخ علوم تجربی و دیگری از سنخ علوم عقلی است؛ همچنین اساساً تلاش دانشمندان برای کشف علت موضوعات مختلف از قبیل علت بیماری‌ها، تغییرات آب و هوایی و... به اصل مهم علم فلسفه، یعنی اصل علیت بازمی‌گردد؛ نمونه جالب آن همان داستان نیوتون است که وقتی سیبی از درخت بر سرش افتاد در پی کشف علت آن رفت.

اما موضوع مهم‌تری که باید به آن توجه کرد این است که در مسائل اصلی هر علم نباید از روش تحقیق علوم دیگر استفاده نمود؛ مثلاً فیلسوفان یا ریاضی‌دانان هرچقدر به مغز خود فشار آورند نمی‌توانند علت یک بیماری را با استدلالات عقلی کشف کنند؛ زیرا عوامل بیماری‌زا، مادی و طبیعی هستند و نیازمند علوم تجربی است. همچنین یک زیست‌شناس یا یک شیمی‌دان هرگز نمی‌تواند در آزمایشگاه و با استفاده از روش‌های تجربی یک مسئله ریاضیاتی یا فلسفی را بررسی کند؛ زیرا این امور از جنس ماده نیستند و در صلاحیت علوم تجربی نیست که این امور را بررسی کند.

مَخْلَص کلام این که در مسائل و موضوعات تجربی باید از روش تحقیق علوم تجربی استفاده کرد و در مسائل و موضوعات عقلی و غیرمادی، باید از روش تحقیق علوم عقلی استفاده کرد؛ در غیر این صورت به خطا رفته‌ایم. نمونه واضح این روش اشتباه را هم در قرون وسطی و هم در دنیای مدرن امروز شاهدیم. در قرون وسطی بعضی افراد در برخورد با بیماری‌ها و یا بلایای طبیعی به دلیل عجز از کشف علت آن و ناآشنایی با روش‌های علوم تجربی، دست به دامن علوم عقلی می‌شدند و سعی می‌کردند که با استدلالات عقلی با این حوادث و مشکلات رو به رو شوند! که پر واضح است چنین روشی منتج به نتیجه نمی‌شود؛ بلکه در مسائلی از قبیل بیماری‌ها و بلایای طبیعی که از امور مادی و طبیعی هستند باید از روش علوم تجربی استفاده نمود. در دوره رنسانس دانشمندان بیشتر متوجه این موضوع شدند و سعی کردند که روش تحقیق علوم تجربی را به درستی پیش بگیرند و همین مسئله باعث پیشرفت چشمگیر علوم تجربی در دنیای غرب شد. اما متأسفانه در دنیای امروز برخی دانشمندان که به «پوزیتیویست»‌ها موسوم هستند، گویی از آن طرف بام افتاده‌اند و معتقدند که اولاً باید «همه مسائل» را از طریق روش علوم تجربی بررسی کرد و ثانیاً استدلالات عقلی بی‌ارزش هستند و ثالثاً هر چیزی که از جنس ماده نیست و با حواس پنجگانه قابل حس شدن نیست وجود ندارد!؛ اثبات غیرعلمی بودن این عقاید دلایل فراوانی دارد اما به طور مختصر، در رد این عقاید همین بس که باید پرسیم این عقیده که «باید همه مسائل را از طریق روش علوم تجربی بررسی کرد و استدلالات عقلی بی‌ارزش هستند» که این دسته از دانشمندان به آن اعتقاد دارند، حاصل بررسی‌های آزمایشگاهی است یا حاصل استدلالات عقلی؟ مطمئناً حاصل استدلالات عقلی است. اگر سخن شما دانشمندان پوزیتیویست درست است و استدلالات عقلی ارزشی ندارند و نادرست هستند، پس این سخنان شما نیز بی‌ارزش و نادرست هستند و اگر سخن شما نادرست است و استدلالات عقلی درست هستند که دیگر هیچ.

جالب توجه است که این دسته از دانشمندان در مقابل علم ریاضی که یک علم عقلی است و موضوعات آن نیز مانند مسائل فلسفه و منطق، غیرمحسوس و غیرقابل بررسی آزمایشگاهی است چنین سخنی نمی‌گویند و معتقد نیستند که چون موضوعات علم ریاضی محسوس نیستند و قابل بررسی آزمایشگاهی نیز نیستند پس علم ریاضی ارزشی ندارد! همانطور که می‌بینیم این عقاید نه نتیجه یک روش عملی واقعی، بلکه نتیجه سطحی‌نگری و نگاه مغرضانه نسبت به علم فلسفه است.

این سخن نیز که «هر آنچه که ما انسان‌ها حس می‌کنیم واقعیت دارد و غیر آن وجود ندارد» یک سخن متعصبانه و مغرضانه است؛ زیرا درباره وجود خداوند، فرشتگان و در کل «عالم روحانی» یا «ماوراءالطبیعه»، دو احتمال وجود دارد، یا چنین عالمی وجود دارد یا وجود ندارد، بنابراین یک محقق مُنصِف قبل از اینکه با صراحت اعلام کند که چنین عالمی وجود دارد یا خیر، باید ابتدا بدون هیچ پیش‌فرض و تعصبی در این باره تحقیق نماید و بعد از تحقیق حکم صادر کند. این که انسان از همان ابتدا با قاطعیت از سر لج‌بازی و تعصب وجود ماوراءالطبیعه و عالم روحانی را انکار نماید، با عقل سلیم و روش صحیح علمی و روحیه تحقیق، مطابقت ندارد. رفتار چنین انسان متعصب و مغرضی، مانند جنینی است که در رحم مادر قرار دارد و عالم خارج رحم را انکار کند و بگوید: آسمان و زمین و دریا و اقیانوسی وجود ندارد و همه چیز همین رحم است که من در آن پرورش می‌یابم و آن را تجربه و «حس» می‌کنم. اما وقتی به دنیا می‌آید، از قضاوت خود پشیمان می‌شود و عالم دیگری را می‌بیند، که در آن زمان در عقل او نمی‌گنجید.

برای بررسی «وجود خدا» باید از کدام یک از علوم استفاده نمود؟ پس از آشنایی مختصر با اقسام علوم و روش تحقیق آن‌ها، حال نوبت به پاسخ به این پرسش می‌رسد که ما برای بررسی «وجود خدا» باید از کدام علم استفاده کنیم؟ کدام علم صلاحیت ورود به این بحث را دارد و کدام یک از علوم صلاحیت ورود به این بحث را ندارد؟ برای این مقصود باید موضوع و حیطه نفوذ هر کدام از مهمترین علوم را بطور مختصر بیان کنیم:

فلسفه: علم فلسفه متعهد بحث از کلی‌ترین قوانین مربوط به جهان و انسان و به عبارتی درباره عوارض ذاتی «وجود» است.

منطق: دانش و ابزار ارائه روش درست اندیشیدن، یعنی شیوه صحیح تعریف کردن و استدلال کردن است.

ریاضیات: دانش بررسی اعداد، کمیت‌ها، فضا و دگرگونی (تغییر) است.

فیزیک: دانش مطالعه و بررسی خواص بیرونی «ماده» و طبیعت است.

شیمی: دانش مطالعه و بررسی خواص درونی «ماده» و طبیعت است.

زیست‌شناسی: دانش مطالعه و بررسی درباره جانداران می‌باشد.

همانگونه که باورمندان به خدا و تقریباً تمام ادیان الهی ادعا می‌کنند و همچنین استدلالات صحیح فلسفی نیز ثابت می‌کند، خدا اساساً از جنس «ماده» و از محسوسات نیست و نمی‌توان در آزمایشگاه وجود یا عدم وجود خدا را مورد بررسی قرار داد؛ بنابراین علوم تجربی که از روش مشاهده و تجربه و آزمایش ماده، به بررسی موضوعات خود می‌پردازند، نمی‌توانند در این زمینه ورود کنند؛ زیرا واضح است وقتی موضوع یک علم «ماده» است آن علم نمی‌تواند در مورد موضوعات «غیرمادی» اظهار نظر کند. بنابراین علوم تجربی مانند فیزیک، شیمی و زیست‌شناسی و... باید در مورد بحث «وجود خدا» سکوت اختیار کنند؛ زیرا از طریق علوم تجربی نه می‌توان وجود خدا را اثبات کرد و نه می‌توان وجود خدا را انکار کرد. بنابراین اینکه دانشمندان علوم تجربی، درباره وجود خدا یا عدم وجود خدا چه عقیده‌ای دارند، چندان اهمیتی ندارد؛ زیرا آنان نیز با عامه مردم درباره دانش وجود یا عدم وجود خدا تفاوتی ندارند.

در میان علوم عقلی نیز ریاضیات قادر به پاسخ به مبحث وجود خدا نیست؛ زیرا موضوع این علم اعداد است، نه بررسی وجود. علم منطق نیز یک علم ابزاری است و خود این علم مقصود نیست بلکه این علم راه صحیح تعریف و استدلال را در علم فلسفه به ما می‌آموزد. می‌ماند علم فلسفه که موضوع آن بررسی کلی‌ترین قوانین جهان و انسان یا به عبارت دیگر عوارض ذاتی «وجود» است. پس متوجه می‌شویم که تنها علمی که صلاحیت ورود به بحث «وجود خدا» را دارد علم فلسفه است.

براهین فلسفی اثبات وجود خدا:

در مورد مبحث وجود خدا براهین مختلفی از سوی الهی‌دانان و فیلسوفان مطرح شده است و در مقابل نیز منکران وجود خدا نیز در رد آن براهین، استدلال کرده‌اند و باز معتقدان به وجود خدا شبهات و استدلالات آن‌ها را رد نموده‌اند که مطالعه همه این استدلالات امری بسیار دشوار است خصوصاً برای افرادی که آشنایی چندانی با مباحث فلسفه و منطق ندارند.

کسانی که به وجود خدا اعتقاد دارند اگر بتوانند یک استدلال صحیح از نظر صورت و ماده یا به عبارت دیگر یک برهان اقامه کنند، به هدف خود می‌رسند و نیازی به اقامه چند برهان ندارند و اگر

فلاسفه و الهی‌دانان مختلفی، براهین مختلفی برای اثبات وجود خدا اقامه نموده‌اند، برای استحکام بیشتر این عقیده و تأکید بوده است. در مقابل، منکران وجود خدا باید تک تک براهین اثبات وجود خدا را رد نمایند و از این حیث کار دشوارتری در پیش رو دارند. ما نیز در این کتاب از آنجا که اکثریت خوانندگان این کتاب با مباحث فلسفی و منطقی آشنایی ندارند و همچنین برای خودداری از طولانی شدن کتاب و از طرف دیگر با توجه به اینکه تنها با اقامه یک برهان نیز به هدف خود می‌رسیم، فقط یک برهان یعنی «برهان وجوب و امکان» را که از سایر براهین کامل‌تر، متقن‌تر و مستحکم‌تر است، بررسی می‌کنیم و خوانندگان برای مطالعه سایر براهین می‌توانند به کتب مربوطه مراجعه نمایند.

برهان وجوب و امکان:

این برهان یکی از متقن‌ترین براهین اثبات وجود خداست که کمتر مخالفتی با آن شده است و اندک مخالفت‌هایی هم که در برابر آن ابراز شده است، چنان که خواهیم دید به آسانی قابل رد است. مبتکر این برهان، حکیم و دانشمند ایرانی «ابن‌سینا»ست؛ به همین دلیل این برهان را «برهان سینوی» نیز می‌گویند. بعد از ابن‌سینا، الهی‌دانان دیگری در جهان غرب از جمله قدیس «توماس آکویناس» تقریرهای دیگری از این برهان ارائه کردند. برای درک این برهان، ابتدا باید چهار اصطلاح را به طور ساده و مختصر توضیح دهیم و سپس برهان را بیان می‌کنیم: (البته با این توضیح که اگرچه ما در این بخش نهایت سعی خود را کرده‌ایم که با زبانی ساده این موضوع فلسفی را توضیح دهیم اما باز با این حال مباحث فلسفی سختی‌های خاص خود را دارد؛ لذا پیشاپیش بابت سنگینی نسبی این مطلب برای کسانی که آشنایی کمی با فلسفه دارند، پوزش می‌طلبیم)

۱- واجب‌الوجود و ممکن‌الوجود: هر چیزی که نسبت آن با «وجود» در نظر گرفته شود از دو حالت خارج نیست: یا «وجود» برای آن چیز ضروری است، به گونه‌ای که جدا تصور کردن «وجود» از آن چیز غیرممکن است یا «وجود» برای آن ضروری نیست و می‌توان تصور کرد که آن چیز وجود نداشته باشد؛ یعنی وجود و عدم برایش مساوی است. به آن چیز اول «واجب‌الوجود» و به دومی «ممکن‌الوجود» می‌گویند. تنها چیز واجب‌الوجود بالذات که به ذهن می‌رسد چیزی است که الهی‌دانان از آن به عنوان «خدا» تعبیر می‌کنند و بجز خدا سایر اشیاء مانند سیارات، درختان، حیوانات،

انسان‌ها و... همه ممکن‌الوجود هستند؛ زیرا همه آن‌ها می‌توانند باشند یا نباشند و عدم و وجود نداشتن آن‌ها را می‌توان تصور کرد.

۲- اصل علیت: اگر چیزی در به وجود آمدن خود نیازمند به چیز دیگری باشد در اصطلاح فلسفی، موجودِ نیازمند را «معلول» و آن دیگری را «علت» می‌نامند. اصل علیت قضیه‌ای است که دلالت بر نیازمندی معلول به علت می‌کند و لازمه آن این است که معلول بدون علت وجود تحقق نمی‌یابد؛ به عبارتی دیگر هیچ موجودی نیست که معلول باشد اما بدون علت به وجود آمده باشد. پس وجود معلول کاشف از وجود علت است.

حال که با مفهوم واجب و ممکن و علیت آشنا شدیم باید بیان کنیم که هر موجود ممکن‌الوجودی نیازمند علت است؛ زیرا همانطور که دیدیم، «وجود» برای موجود ممکن‌الوجود ضروری نیست؛ یعنی می‌تواند باشد و می‌تواند نباشد. چنین موجودی برای اینکه به وجود آید نیازمند عاملی خارجی یا همان علت است که آن را بوجود بیاورد. رابطه وجود و عدم در مورد موجود ممکن‌الوجود، مانند دو کفه ترازوست که در تعادل قرار دارند و تا ابد نیز در تعادل قرار خواهند داشت، مگر اینکه عاملی از خارج، کفه «وجود» را بر کفه «عدم» برتری دهد تا آن شیء به وجود آید. پس با این تفاسیر، موجود ممکن، موجودی است که «وجودش» وابسته به غیر یا همان علت است، ولی واجب‌الوجود، وجودی غیر وابسته به علت و مستقل از علت است.

۳- محال بودن تسلسل علت‌های نامتناهی: سومین مطلبی که برای درک برهان وجوب و امکان لازم است بیاموزیم، «محال بودن تسلسل علت‌های نامتناهی» است. مقصود از تسلسل نامتناهی علت‌ها این است که سلسله علت‌ها و معلول‌ها تا بی‌نهایت پیش رود و هیچگاه به ابتدا و علت نخستین نرسد! برای مثال بازی دومینو را در نظر بگیرید: در این بازی افتادن هر قطعه مشروط و معلول افتادن قطعه قبلی است و بنابراین اگر ما ببینیم که دومینوها در حال افتادن؛ نتیجه می‌گیریم که حتماً یک عامل آغازینی وجود داشته است؛ زیرا اگر آغازی نبوده باشد، چگونه افتادن دومینوها قابل توضیح است؟ به همین صورت سلسله علت و معلول‌ها نیز باید و لزوماً به یک علت نخستین و ابتدایی ختم شود که آن علت خود معلول علت دیگری نباشد، در غیر این صورت به تسلسل علت‌های غیرمتناهی می‌رسیم که نشان دادیم امری محال است. آن علت نخستین را که خود معلول علت دیگری نیست را «علت العلل» می‌نامند که الهی‌دانان از آن به عنوان «خدا» یاد می‌کنند.

۴- محال بودن دُور: چهارمین و آخرین مطلبی که در رابطه با برهان وجوب و امکان باید بیاموزیم محال بودن «دور» است. دور یعنی چیزی با یک یا چند واسطه، علت وجود خودش باشد؛ مثلاً الف علت ب باشد و ب علت الف باشد! مثل توقف وجود فرزندی به پدرش و توقف وجود پدر به فرزند که چنین امری از نظر عقل محال است.

بیان برهان وجوب و امکان: اگر چیزی را در جهان در نظر بگیریم این چیز یا ممکن‌الوجود است یا واجب‌الوجود. یعنی آن چیز در وجود یافتنش یا نیازمند به غیر است (ممکن) یا در وجودش نیازمند به غیر نیست (واجب)؛ اگر آن چیز ممکن باشد، بنابر اصل علیت نیازمند علت است، حال اگر خود این علت نیز معلول علت دیگری باشد و این سلسله تا بی‌نهایت ادامه داشته باشد مستلزم تسلسل علت‌های غیرمتناهی است که امری محال است. احتمال دیگر این است که آن چیز در وجود خودش نیازمند علتی است که خودش علت آن علت است که این امر نیز مستلزم دور و باطل است. تنها احتمالی که می‌ماند این است که موجود ممکن‌الوجود در مثال ما بی‌واسطه یا با چند واسطه معلول علتی باشد که آن علت، معلول علت دیگری نباشد که آن علت مزبور واجب‌الوجود یا همان علت‌العلل است.

به عبارت ساده‌تر وقتی پذیرفتیم که این جهان وجود دارد و همچنین اصل علیت را نیز پذیرفتیم، وقتی علت وجود این جهان را بررسی کنیم، باید به یک علتی ختم شود که آن علت خود، معلول علت دیگری نباشد در غیر این صورت دچار اعتقاد به تسلسل علت‌های نامتناهی می‌رسیم که محال است. با این استدلال و برهان وجود واجب‌الوجود ثابت می‌شود.

پاسخ به انتقادات وارد به این برهان:

«برتراند راسل» در کتاب «چرا مسیحی نیستم» در نقد برهان امکان و وجوب می‌گوید:

«اگر هر چیزی باید علتی داشته باشد، پس وجود خدا هم باید علت داشته باشد و اگر چیزی بتواند بدون علت وجود پیدا کند، بحث درباره وجود خدا بی‌فایده خواهد بود؛ زیرا وجود طبیعت نیز بدون علت ممکن می‌باشد.»

سخن برتراند راسل کاملاً صحیح است؛ اما مشکل اینجاست که ایشان در این بیانشان اصلاً برهان وجوب و امکان را نقد نمی‌کنند؛ زیرا ما هیچگاه ادعا نکردیم که: «هر چیزی باید علتی داشته باشد»

بلکه آن چه که ما در برهان بیان نمودیم این بود که: «هر موجود ممکن الوجودی» نیاز به علت دارد نه هر چیزی! زیرا «هر چیز» هم شامل موجودات ممکن الوجود و هم واجب الوجود می شود. همانطور که بیشتر بیان کردیم، ملاک و ضابطه ممکن الوجود بودن و به تبع آن نیازمند بودن یک چیز به علت، آن است که وجود و هستی به لحاظ ذات او برایش مساوی است؛ یعنی هم می تواند باشد و هم می تواند نباشد. بنابراین هر موجودی که این ملاک در او یافت شود نیازمند علت است. اما نه واجب الوجود که در مورد آن نمی توان فرض کرد که وجود نداشته باشد. اما آیا چنین چیزی وجود دارد؟ پاسخ بدون شک مثبت است و دلیل آن نیز همان محال بودن تسلسل علت های نامتناهی است. به عبارتی می توان گفت که ایشان فقط در نقد این برهان اصل علیت را در نظر داشته اند؛ در حالی که اصل علیت، یکی از پایه های این برهان است و پایه دیگر این برهان، محال بودن تسلسل علت های نامتناهی است که هر دو در کنار هم این برهان را شکل می دهند.

به زبان ساده تر، برتراند راسل می پرسد که اگر هر چیزی برای پیدایش به علت نیاز دارد، پس خود خدا را چه کسی بوجود آورده است؟ باید بگوییم عقل انسان بر اساس اصل علیت حکم می کند که هر معلولی برای پیدایش به علت نیاز دارد. اما همین عقل بر اساس محال بودن تسلسل علت ها حکم می کند که اگر این علت ها را پی بگیریم در انتها لاجرم باید به یک «وجود استثنایی» برسیم، یعنی وجودی که خودش علت نداشته باشد اما علت چیزهای دیگر باشد؛ در غیر این صورت اصلاً جهانی بوجود نمی آمد؛ اما چون جهانی وجود دارد، عقل بر اساس اصل علیت و نیز اصل محال بودن تسلسل علت های نامتناهی حکم می کند که یک وجود استثنایی، یعنی علت العلل وجود دارد.

علت العلل وجودی است که عقل انسان به وجود آن پی می برد، اما وقتی وارد ادیان توحیدی می شویم، می بینیم که چنین وجودی با نام «خدا» معرفی می شود، که ازلی است و همیشه بوده است؛ همه چیز ناشی از آفرینش اوست اما خود او را کسی بوجود نیاورده است. بنابراین دیدگاه ادیان توحیدی کاملاً با آنچه عقل انسان مستقلاً به آن می رسد منطبق است.

چالش لاینحل خدا ناباوران

دیدیم که وجود خدا بر اساس عقل سلیم و استدلالات صحیح منطقی و فلسفی ثابت است و به مهم ترین شبهه آن ها هم پاسخ دادیم، اما اگر فرض کنیم خدایی وجود ندارد، حال ما از مخالفان تقاضای دلیل می کنیم؛ آن ها باید توضیح بدهند که این جهان چگونه بوجود آمده است؟!

تصور کنید در لحظه آغاز جهان هستیم و مطلقاً هیچ چیزی وجود ندارد نه انرژی، نه ماده و نه هیچ چیز دیگر! حال در جایی که مطلقاً هیچ چیز نه مادی و نه روحانی وجود ندارد، چگونه ممکن است جهانی بوجود آید؟ از نظر عقل، از «هیچ چیز»، بدون دخالت عامل خارجی، «چیز» بوجود نمی‌آید. بلکه لازم است که قبل از آن عاملی وجود داشته باشد که این جهان را بوجود آورد. اگر انسان تنها اندکی به این موضوع فکر کند، کاملاً مشخص می‌شود که از نظر عقلی پیدایش این جهان بدون وجود خدا محال است و این امر احتیاج به استدلالات عمیق فلسفی و منطقی ندارد. متأسفانه منکران وجود خداوند خودشان بدون اینکه برای چگونگی وجود این جهان فرضی را ارائه دهند، سعی دارند فقط از طریق استدلالات نادرست و مغالطات، وجود خدا را انکار کنند، اما وقتی وارد فرض جهان بدون خدا می‌شوند، کاملاً دستشان خالی می‌شود و هیچ توضیحی ندارند. برخی افراد تصور می‌کنند تئوری‌هایی مانند «بیگ بنگ» این موضوع را حل کرده‌اند؛ اما سخت در اشتباهند در فرض تئوری بیگ بنگ، جهان از یک توده انرژی بوجود می‌آید در حالی که فرض ما این بود که در جهان مطلقاً هیچ چیزی وجود ندارد و گر نه خیلی راحت می‌توان پرسید آن انرژی از کجا آمده است؟؟ می‌بینیم که این نوع تئوری‌ها هم دردی را از منکران وجود خدا دوا نمی‌کنند و فقط جهت فریب عوام مردم مطرح می‌شوند.

بنابراین می‌بینیم علیرغم تبلیغات وسیعی که امروزه بر علیه خداپاوران وجود دارد که آن‌ها را انسان‌های خرافاتی و متعصب و به دور از عقل و خرد معرفی می‌کنند، اعتقاد به وجود خداوند کاملاً علمی و بر مبنای عقل و خرد سلیم است و فرض عکس آن، یعنی انکار وجود خدا عین بی‌خردی و دوری از استدلالات عقلی و علمی است. بنابراین باید گفت که براهین اثبات وجود خدا می‌تواند انسان را برای ایمان آماده کند و به او کمک کند تا بداند ایمان مخالف عقل نیست بلکه عین عقلانیت است.

اثبات صفات کمال خداوند:

تا اینجا دانستیم که واجب‌الوجود، وجودی است که تمام صفات وجودی را مستقلاً و بالذات داراست و هیچ نیازی به هیچ کس و هیچ چیز در هیچ امری ندارد؛ زیرا فقدان و نبودن هر کمالی به معنای نیازمندی به غیر، برای رفع این نقص و نیاز است که این امر به معنای ممکن بودن ذات خداوند می‌شود که چنانکه در قسمت پیشین دیدیم با واجب بودن وجود خداوند منافات دارد.

بنابراین هر صفت کمالی که عقل آن را به عنوان کمال می‌شناسد، خداوند آن را به نحو مطلق داراست؛ مثلاً عقل انسان، مواردی از جمله قدرت، علم، حیات، حکمت، محبت و... را کمال می‌داند، با توجه به برهانی که اقامه کردیم خداوند هر یک از این صفات را به نحو مطلق داراست و در مقابل هر صفتی که مستلزم وجود هرگونه نقص و نیازمندی در خدا می‌شود، از جمله جهل، ضعف، مرگ و... از خداوند سلب می‌شود.

توحید ذاتی: تا اینجا ما با روش درست علمی، یعنی با استفاده از علم فلسفه، که علم مرتبط با موضوعمان یعنی همان اثبات وجود خداست و با استفاده از ابزار این علم، یعنی علم منطق ثابت کردیم که واجب‌الوجود، وجود دارد. حال باید دید که آیا «ذات» واجب‌الوجود یکتاست یا متعدد است؟

باید بدانیم که توحید دارای اقسام مختلفی است، اما در اینجا ما با «توحید ذاتی» سرو کار داریم و منظور از توحید ذاتی این است که هیچ وجودی جز خداوند، واجب‌الوجود بالذات نیست. برای اثبات این موضوع الهی‌دانان و فلاسفه، براهین مختلفی را اقامه کرده‌اند که ما در اینجا فقط یکی از این براهین را اقامه می‌کنیم و ثابت می‌نماییم که ذات واجب‌الوجود یکتاست و در جهان دو یا چند واجب‌الوجود نداریم.

برهان نفی نظیر: دانستیم که ذات خداوند یا همان واجب‌الوجود کامل و مطلق است و هیچ محدودیت و نیازمندی در آن راه ندارد؛ زیرا در غیر این صورت یعنی اگر خداوند دارای کمال مطلق نباشد مستلزم نقص و نیازمندی در خداوند می‌شود و نیازمند بودن با واجب‌الوجود بودن جمع نمی‌شود؛ بلکه این سایر موجودات ممکن، یعنی معلول‌ها و مخلوقات هستند که به او محتاج هستند. حال اگر فرض کنیم که در عرض خداوند، وجودی مستقل و کامل مطلق دیگری وجود داشته باشد؛ این وجود دوم برای اینکه خدا باشد، اولاً باید دقیقاً مانند خدا کامل مطلق و نامحدود باشد و ثانیاً از طرف دیگر قطعاً باید با خدا تمایز و تفاوت داشته باشد تا بتوانیم بگوییم دو وجود هستند. به عبارت دیگر آن به اصطلاح شریک خدا، باید دقیقاً و از هر نظر مانند خدا باشد و در عین حال با او تفاوت داشته باشد! که چنین امری مستلزم تناقض و محال است. در این صورت فقط باید یکی از آن دو کامل مطلق و نامحدود مطلق باشد و دیگری مانند او کامل نباشد بلکه نقص‌هایی داشته باشد که در

این صورت مشخص است که خدای حقیقی همان وجود اولی است؛ زیرا موجود دوم ناقص است و نیازمند؛ در حالی که نقص و نیازمندی در خدای واجب‌الوجود راه ندارد.

خدا غیرمادی، بسیط، لازمان و لامکان است

دانستیم که خداوند وجودی نامتناهی و بی‌نیاز است. او هستی‌دهنده و تنها علت ایجاد کننده مخلوقات است. از هر گونه عیب و نقصی مبرا است؛ چرا که اگر نیازمند باشد دیگر نمی‌تواند خالق و آفریدگار مطلق باشد و باید بخاطر همان نقص به غیر محتاج باشد. ویژگی اصلی جسم و ماده محدود بودن است، چیزی که خداوند از آن مبرا است. هر چیزی که نشان نقص و نیاز باشد از خداوند سلب می‌شود، و مادی و جسمانی بودن نیز چنین است؛ از این رو باید از خداوند سلب گردد. جسم چیزی است که دارای طول و عرض و عمق و زمان است؛ از این رو اگر خداوند جسم باشد، باید تمام ویژگی‌های جسم را داشته باشد؛ یعنی شکل داشته باشد و گذر زمان بر او راه یابد و تمام این موارد گویای تغییر و نقص در او خواهد بود. جسم داشتن بدان معناست که بتوان بدان اشاره کرد و گفت اینجا هست یا آنجا نیست و این خود بدان معنا خواهد بود که جایی هست که خدا در آن جا وجود ندارد! در حالی که خداوند وجودی نامحدود است و غیر ممکن است امری نامحدود قابل اشاره حسی باشد و در جایی باشد و دیگر جا نباشد.

خدای فلسفه و خدای ادیان: تا به اینجا کار ما ثابت کردیم که اولاً خدا وجود دارد و ثانیاً این خدا در ذات خود یکتاست. اما برخی از منتقدان اشکال می‌کنند که فلسفه و علوم عقلی نهایتاً ثابت می‌کند که واجب‌الوجود، وجود دارد اما نمی‌تواند ثابت کند که این وجود همان خدایی است که ادیان معرفی می‌کنند. به عبارت دیگر خدای فلسفه یک وجود کلی است نه جزئی و یک مفهوم است نه مصداق.

راه حل این اشکال ساده است؛ نخست اوصاف خدای ادیان از طریق مراجعه به متون دینی شناسایی می‌شود، مثلاً با بررسی ادیان ابراهیمی صفاتی نظیر واحد، ازلی و سرمدی، قادر، خالق، بساطت، غیرمادی بودن و... را می‌توانیم نتیجه بگیریم. از سوی دیگر با تحلیل عقلی واجب‌الوجود و ممکن‌الوجود می‌توانیم صفات کمالی از واجب‌الوجود استنتاج کنیم که نتیجه آن تطبیق صفات خدای ادیان بر خدای فلسفه یا واجب‌الوجود است؛ به طور مثال، معنای واجب‌الوجود آن است که وجودش از آن خودش باشد و به دیگری نیازی نداشته باشد، و وجودش کامل، بسیط، واحد، ازلی و

ابدی و... است؛ این صفات، و دیگر صفات که جای بحث همه آنها در این کتاب ممکن نیست، عین صفاتی است که ادیان ابراهیمی به خداوند می‌دهند.

لزوم وجود دین: ممکن است برخی منتقدان بگویند که ما قبول می‌کنیم که این جهان مخلوق خداوند است، اما ممکن است این خالق جهان را به حال خود رها کرده است و با انسان در رابطه نباشد و دینی نفرستاده باشد و این که از لحاظ عقلی ثابت کردیم که خدای واجب‌الوجود و قائم‌بالذات وجود دارد، دلیل نمی‌شود که لزوماً یکی از ادیان موجود، فرستاده همان خدا باشد.

در پاسخ به این اشکال باید بگوییم وقتی ثابت شد که واجب‌الوجود کامل مطلق است و یکی از صفات کمالی خدا «حکمت» است؛ یعنی این خداوند کار عبث و بیهوده انجام نمی‌دهد و برای کارهایش برنامه و حکمتی دارد. حکمت این خدای حکیم اقتضا می‌کند که هیچ کاری را عبث و بیهوده انجام ندهد، در غیر این صورت این خدا حکیم نیست و این خلاف عقل است. پس نتیجه می‌گیریم که خداوند برنامه‌ای برای آفرینش این جهان و انسان داشته است. حال محبت مطلق خدا اقتضا می‌کند که انسان را برای رسیدن به این برنامه و خواست خود هدایت کند. از آنجا که ابزار علم انسان یا حسی است و یا تعقلی است، انسان به تنهایی نمی‌تواند درباره همه حقایق اموری که سرنوشت او در گرو آنهاست مانند جهان بعد از مرگ، خواست و اراده خدا، طریقه نجات و رسیدن به رستگاری و... دست یابد، بنابراین حکمت، جود، محبت و فیض خدا همگی اقتضا می‌کنند که حتماً برای راهنمایی و هدایت انسان به آن برنامه‌ای که برایش در نظر گرفته است، دینی بفرستد و با انسان در رابطه باشد تا او را راهنمایی کند، در غیر این صورت تمامی این صفات خداوند زیر سؤال می‌رود. پس مطمئناً حداقل یکی از این ادیان موجود در ادعای خود صادق است و از جانب خدا فرستاده شده است.

پس از بررسی صفات خدا از جمله، توحید، قادر، زنده و نامیرا بودن، عالم و... که بررسی تمام این موارد در این کتاب ممکن نیست، خود به خود بطلان ادعای بسیاری از ادیان موجود از جمله ادیان بت‌پرست، ادیانی که به چند خدا اعتقاد دارند و... واضح می‌شود. در انتها فقط ادیان ابراهیمی یعنی، یهودیت، مسیحیت و اسلام باقی می‌مانند که در کتب این ادیان صفاتی که به خداوند می‌دهند با خدای علم و فلسفه مطابقت می‌کند و ما باید دین حقیقی را از میان این سه دین تشخیص بدهیم. به طور کلی یهودیان علاوه بر اعتقاد به وجود خدای واحد و کتب پیامبران، منتظر ظهور شخصی به نام

«مسیح» هستند. مسیحیان علاوه بر پذیرش دین یهود و ایمان به انبیاء و کُتب مقدس آنان، اعتقاد دارند که مسیح موعود در حدود ۲۰۰۰ سال پیش ظاهر شد و او کسی نیست جز «عیسی ناصری». اسلام علاوه بر پذیرش حقانیت اصل دین یهود و مسیحیت، خود را ادامه دهنده راه ادیان و انبیاء قبل می‌داند و مدعی آوردن پیام و کتاب از جانب خداوند است.

پس نقشه راه ما در این کتاب که بشارت مسیحیت است، این است که ابتدا در فصل «در جستجوی مسیح» که مخاطبان آن یهودیان هستند، ثابت کنیم که مسیح موعود ظهور کرده است و آن شخص «عیسی ناصری» است و سپس در فصل «بررسی ادله نبوت پیامبر اسلام» با آوردن دلایل مختلف ثابت نماییم که اسلام و پیام آن از جانب خداوند نیست.

نگاهی کوتاه به توحید در آیین زرتشت

زمانی که گفتیم خدای فلسفه و علم تنها بر خدای ادیان ابراهیمی تطبیق می‌کند، شاید عده‌ای بگویند که زرتشتیان نیز یکتاپرست هستند و باید آن‌ها را نیز در نظر داشت. این جمله که زرتشتیان یکتاپرست هستند هم درست است و هم نادرست؛ برای روشن شدن مطلب باید بین انواع مختلف توحید فرق قائل شویم. توحید دارای مراتب مختلفی است که به برخی اشاره می‌کنیم:

۱- توحید ذاتی: همانی است که بررسی کردیم یعنی خداوند در ذات خود یگانه است.

۲- توحید در عبادت: یعنی پرستش و عبادت یک خدا.

۳- توحید در خالقیت: یعنی جز خدا خالق «مستقلی» در جهان وجود ندارد.

آنچه از منابع و متون بازمانده آیین زرتشت که به تصریح اوستاشناسان سرشناس جهان و حتی بزرگان این آیین بسیار غیرمعتبر، دست‌خورده، مبهم و گاه متناقض هستند، بدست می‌آید، این است که نهایتاً و با مسامحه بسیار زیاد بتوان گفت که آیین زرتشت تنها «توحید در عبادت» را آموزش می‌دهد و تنها «اهورامزدا» را شایسته پرستش می‌داند.

اشکال کار در این است که در آیین زرتشت توحید ذاتی، زیر سؤال است و توحید در خالقیت مطمئناً مورد پذیرش نیست. توضیح این که در این آیین در مقابل اهورامزدا موجودی به نام «اهریمن» یا «آنگره مینو» وجود دارد. از بخش‌های مختلف اوستا بدست می‌آید که او جوهری ازلی است که

آفریده اهورامزدا نیست، بلکه اهورامزدا او را کشف کرده است که این امر با توحید ذاتی خداوند در تعارض است. اما زرتشتیان به بخش‌هایی از «گاتاها» استناد می‌کنند که اهورامزدا خالق همه چیز و از جمله اهریمن است. اگر بخواهیم صادق باشیم حتی همین گاتاها نیز که به عقیده زرتشتیان و اوستاشناسان معتبرترین بخش کتاب اوستاست، مورد تحریف و تغییر واقع شده است و ما دقیقاً نمی‌توانیم بفهمیم که کدام بخش از کتاب اوستا اصیل و دست‌نخورده باقی مانده و کدام بخش مورد تغییر واقع شده است. و از طرفی برخلاف ادیان ابراهیمی که هم کتب دینی خود را با دقت حفظ می‌کردند و هم پیامبران بسیاری برای حفظ خط فکری آن می‌آمدند، در آیین زرتشت با از بین رفتن متون اصلی و به جا ماندن متون مبهم، دست‌خورده و متعارض، ما نمی‌توانیم دقیقاً بگوییم آیا شخص زرتشت به توحید ذاتی معتقد بوده است یا خیر. آنچه از رفتار پیروان این آیین در تاریخ وجود دارد نیز بیشتر تمایل به دوگانه‌باوری دارد. از این جهت بود که در ابتدای بحث بیان کردیم که توحید ذاتی در این دین زیر سؤال است.

اما در مورد توحید در خالقیت، همانگونه که در برهان امکان و وجوب دیدیم همه موجودات ممکن، معلول و مخلوق خدا (واجب‌الوجود) هستند. همچنین در برهان نفی نظیر دیدیم که واجب‌الوجود بیش از یکی نمی‌تواند باشد. در نتیجه خالق و آفریدگار تمامی مخلوقات خداست.

اما در آیین زرتشت اعتقاد بر این است که اهریمن در عرض اهورامزدا و مستقل از او خالق برخی از مخلوقات است و خلقت هر آنچه که «شر» است را به اهریمن نسبت می‌دهند و فقط خلقت چیزهای خوب و نیکو را به اهورامزدا نسبت می‌دهند. این نظر با توحید در خالقیت متعارض و با دلیل عقلی مردود است.

پس در نتیجه می‌توان گفت که زرتشتیان فقط توحید در عبادت را قبول دارند و توحید ذاتی در این آیین مبهم و مشکوک است و توحید در خالقیت را نیز نمی‌پذیرند.

پاسخ به شبهه آفریدن شر و انتساب آن به خدای نیک

برخی منتقدان اشکال می‌گیرند که معتقدان به وجود خدا، خدا را نیکی مطلق می‌شمارند و از طرف دیگر ادعا می‌کنند که خدا آفریننده همه چیز است، پس چطور ممکن است این خدای نیک

سرچشمه و خالق چیزهای شر مثل مرگ، بیماری، زلزله و... باشد؟ به نظر همین اشکال فلسفی است که باعث شده است که برخی آیین‌ها قائل به وجود دو خالق خیر و شر بشوند.

امروزه در دنیای غرب این شبهه بسیار مطرح است و بسیاری از منکران خدا با این شبهه درصدد اثبات عدم وجود خدا برآیند. اگرچه پاسخ این شبهه را خواهیم داد اما از آنجا که پاسخ این شبهه نیازمند دانستن سایر مطالب این کتاب، به ویژه بحث بشارت دارد، به همین خاطر این سؤال بسیار مهم را در فصل «پاسخ به برخی سؤالات متداول» مفصلاً پاسخ خواهیم داد، پس تا آن موقع منتظر بمانید.

نگاهی به فرضیه تکامل

در قسمت‌های قبل دانستیم که نتایج علوم عقلی مانند ریاضیات و فلسفه و... کاملاً قطعی و انکارناپذیر است و نتایج علوم تجربی اصولاً غیرقطعی و ابطال‌پذیر هستند و وقتی موضوعی توسط علم عقلی ثابت شود، علم تجربی به هیچ عنوان قادر نخواهد بود که آن را نقض کند. از این رو وقتی که وجود خداوند با استفاده از براهین علوم عقلی ثابت شده است، هیچ کدام از علوم تجربی قادر نخواهند بود که خلاف آن را ثابت کنند؛ اما متأسفانه عوام مردم بدون هیچ مطالعه و آشنایی با انواع علوم مختلف، تصور می‌کنند که برخی از فرضیات علوم تجربی مانند فرضیه تکامل، ثابت می‌کنند که خداوند وجود ندارد. همانطور که آموختیم نه تنها علم زیست‌شناسی، بلکه هیچ کدام از انواع علوم تجربی صلاحیت بحث از وجود یا عدم وجود خداوند را ندارند؛ زیرا خداوند اصلاً مادی نیست که بخواهیم با ابزار حسی و آزمایشگاهی وجود او را اثبات یا انکار کنیم. در نتیجه این باوری که متأسفانه عوام مردم ناآشنا با آن گرفتارند سرتاسر نادرست و اشتباه است؛ زیرا خود فرضیه تکامل هم چنانکه خواهیم دید، اصلاً در مورد خدا بحث نمی‌کند که بخواهد وجود خدا را اثبات یا انکار کند.

این فرضیه درباره چگونگی شکل‌گیری حیات بر روی زمین و پیدایش انواع مختلف موجودات فرضیاتی را ارائه کرده است. از آنجا که فرضیاتی که این فرضیه ارائه می‌دهد با ظاهر متون دینی مغایرت دارد، لذا منکران خدا که از ارائه برهان بر نفی وجود خدا یا رد براهین اثبات خدا از طریق علوم عقلی عاجز مانده‌اند، سعی دارند که با این فرضیه سراسر اشتباه و مردود علم تجربی و با استفاده از ناآگاهی و ناآشنایی توده مردم، آن‌ها را از خدا دور سازند.

این روند با روی کار آمدن دولت‌های سکولار و ضدمسیحی غربی نیز تقویت شده است، بگونه‌ای که این فرضیه سراسر اشتباه، دیگر صرفاً یک فرضیه علمی نیست بلکه تبدیل به ایدئولوژی دولت‌های غربی ضدمسیحی شده است؛ بطوری که دانشمندان مخالف این فرضیه را از محیط‌های علمی طرد می‌کنند و آثار آن‌ها را بایکوت می‌کنند.

شاید اکثر شما داستان «لباس پادشاه» اثر «هانس کریستین آندرسن» را شنیده باشید. خلاصه داستان بدین ترتیب است: دو مرد شاید به پادشاهی قول می‌دهند که لباسی فاخر و زربافت برایش بدوزند، ولی سرانجام جامه‌ای نامرئی به تن پادشاه می‌کنند و می‌گویند این لباس را تنها کسانی می‌بینند که حلال‌زاده باشند! وقتی پادشاه لباس را به تن می‌کند، اطرافیانش با این‌که لباسی بر تن پادشاه نمی‌بینند، اما برای آن که کسی آن‌ها را حرامزاده نخواند، از لباس‌های پادشاه تعریف می‌کنند! پادشاه برای نمایش لباس فاخرش به میانه شهر می‌رود و مردم نیز به قاعده‌ی اطرافیان پادشاه و به همان دلیل، از لباس تعریف و تمجید می‌کنند! تا اینکه ناگهان کودکی که بر شاخه درختی نشسته است، فریاد می‌زند که پادشاه لباسی به تن ندارد و عریان است! مردم نیز پس از آن که مطمئن می‌شوند پادشاه واقعاً عریان است و آن‌ها حرامزاده نیستند، به عریانی پادشاه می‌خندند!

متأسفانه وضعیت فرضیه تکامل نیز داستانی شبیه لباس پادشاه دارد. علی‌رغم این که روز به روز بر شواهد نقض‌کننده آن افزوده می‌شود و ابهامات و سوالات بیشتری در مقابل آن مطرح می‌شود، اما متأسفانه هنوز جرأت کافی در بین بسیاری از دانشمندان برای بیان آزادانه انتقاداتشان از این فرضیه پر اشکال وجود ندارد؛ چرا که نگران واکنش‌ها، سخت‌گیری‌ها و آزارهای مافیای سیاسی سکولار قدرتمند حامی فرضیه تکامل در سراسر جهان می‌باشند.

ابتدا به طور اجمالی با این فرضیه آشنا شویم و سپس ببینیم که این فرضیه تا چه حد علمی و مطابق با واقع هست.

موضوع فرضیه تکامل:

در سیاره زمین میلیون‌ها نوع از گیاهان و جانوران وجود دارد. در مورد چگونگی پیدایش این موجودات بر روی زمین نظرات گوناگونی مطرح بوده است. تا نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی عقیده بر این بوده است که انواع گیاهان و جانوران رابطه‌ای با هم ندارند و یک‌باره توسط خالق جهان

آفریده شده‌اند که به این نظریه، نظریه «ثبات انواع» می‌گویند. اما بر اساس نظریه دیگر، انواع گیاهان و جانوران کاملاً از هم جدا نیستند و از ابتدا نیز به این شکل نبوده‌اند، بلکه به تدریج و طی میلیون‌ها سال، از انواع ساده‌تر ابتدایی بوجود آمده‌اند. این مسئله را فرضیه تکامل می‌گویند. بر اساس این فرضیه تمام گیاهان و جانوران در مدت بسیار طولانی چند صد میلیون ساله از اشکال ساده و اولیه حیات متکامل شده‌اند. این فرضیه شامل انسان نیز می‌شود و انسان و میمون نیز از تبار مشترکی دانسته شده‌اند. دقت کنید که این فرضیه چنان که به اشتباه میان مردم شایع است، نمی‌گوید که انسان از نسل میمون است، بلکه می‌گوید که انسان و میمون هر دو از یک حیوان مشترک ساده‌تری بوجود آمده‌اند و در اثر گذشت زمان یکی به شکل انسان تکامل پیدا کرده و دیگری به شکل میمون.

ارکان فرضیه تکامل:

امروزه فرضیه تکامل داروین بر سه رکن استوار است:

الف) تغییرات تصادفی: به این معنا که تغییرات جزئی و تصادفی در یک نوع روی می‌دهد و صفات اکتسابی به نسل‌های بعد منتقل می‌شود.

ب) تنازع برای بقا: هر نوع جانوری، میل به تکثیر دارد و به سرعت طبق تصاعد هندسی افزایش می‌یابد. اگر مانعی بر سر راه انبوه شدن بوجود نیاید، آن نوع همه زمین را خواهد گرفت. از طرف دیگر هر نوع جانوری روابط پیچیده و تنگاتنگی با دیگر انواع دارد؛ بنابراین هر موجودی برای حفظ موجودیت و اجتناب از نابودی تلاش می‌کند.

ج) انتخاب طبیعی یا بقا اصلح: یعنی یک نوع جانوری برتر یا فرد برتر در یک نوع جانوری، در تنازع برای بقا پیروز می‌شود و افراد واجد صفات آن فرد یا نوع، برای بقا و دوام بخت بیشتری دارند و به دلیل تطابق بیشتر با محیط، نسبت به افرادی که دچار تحول نشده‌اند شانس بیشتری برای بقا دارند.

مهم‌ترین شواهد و قراینی طرفداران این فرضیه ارائه می‌دهند عبارت‌اند از پیدا شدن گونه‌های مقاوم باکتری‌ها در مقابل آنتی بیوتیک‌ها، شباهت‌های کروموزوم ۲ انسان و شامپانزه، شباهت‌های هموگلوبین گوریل و انسان، مطالعات جمعیتی بر روی ژن‌های دی‌ان‌ای میتوکندریال (mtDNA) و کروموزوم Y اندام‌های همولوگ (همتای) پستانداران، اندام‌های وستیجیال و...

باید دقت کنید که این‌ها هیچ‌کدام دلیل علمی نیستند بلکه فقط شواهد و قرائنی هستند که فقط برخی از جنبه‌های فرضیه تکامل را تقویت می‌کند؛ اما در مقابل این فرضیه، ادله زیادی وجود دارند که قطعاً این فرضیه را رد می‌کند. پس این فرضیه را می‌توان این گونه خلاصه کرد:

(تعداد زیادی فرض با احتمال بسیار ضعیف و نزدیک به صفر + تعداد بسیار کمی شواهد و قرائن که بخش کوچکی از فرضیات را «تقویت» می‌کند + تعداد زیاد دلایل قطعی بر رد این فرضیه)

نکته مهم: درباره نحوه بوجود آمدن جانداران دو حالت وجود دارد: یا خداوند آن‌ها را یک باره خلق کرده است، که این امر از نظر عقلی کاملاً ممکن است؛ یا آنکه آن‌ها برحسب تصادف بوجود آمده‌اند و در طی میلیون‌ها سال از یکدیگر تکامل یافته‌اند. هدف ما در این بخش مختصر این است که نشان دهیم، احتمال دوم وجود ندارد و اگر نشان دهیم که فرضیه تکامل غیرممکن است به هدف خود می‌رسیم. اگر ما بخواهیم بطور کامل فرضیه تکامل را نقد نمائیم و آن را درباره تک‌تک موجودات بررسی نمائیم، به چندین جلد کتاب چند صد صفحه‌ای نیاز است؛ اما ما در این کتاب مختصر، فقط یک مطلب مهم را درباره این فرضیه بررسی می‌نماییم و آن «معمای تشکیل اولین سلول» است. ما تنها با همین مطلب نسبتاً کوتاه به هدف خود که نشان دادن غیرممکن بودن فرضیه تکامل است می‌رسیم.

تشکیل اولین سلول

بزرگترین معمای حل نشده و غیرقابل توضیح درباره فرضیه تکامل، نحوه چگونگی بوجود آمدن اولین سلول است. اساساً آیا تشکیل مواد زنده از ترکیبات شیمیایی غیر زنده، بدون دخالت یک عامل هوشمند امکان‌پذیر است؟

تئوری تکامل در ارتباط با اینکه حیات بر روی زمین چطور بوجود آمده است، کاملاً با یک بن‌بست رو به رو است؛ زیرا سلول موجودات زنده تا آن حد پیچیده است که نمی‌توان ادعا کرد که بر حسب تصادف بوجود آمده است. بوجود آمدن سلول موجود زنده بر حسب تصادف، بطور کامل امکان‌ناپذیر است. تکامل‌گرای روسی بنام «آلکساندر اوپارین»، در کتابش تحت عنوان ریشه حیات که در سال ۱۹۳۶ منتشر گردیده چنین می‌نویسد: «متأسفانه بوجود آمدن اولین سلول از مهمترین

نقاط تاریکی است که تئوری تکامل را به چالش می‌کشد.» از زمان اُپارین تا کنون، تکامل‌گرایان سعی بر این دارند که بتوانند یک سلول را بر حسب تصادف بوجود آورند و این فرضیه را اثبات کنند، ولی هر کوششی که در این زمینه انجام گرفته است، فرضیه تکامل را بیشتر مردود ساخته است.

سرپرست انستیتوی بیوشیمیایی دانشگاه ژوئانس گوتنبرگ آلمان، پروفیسور «کلاوس دوس» در این مورد چنین می‌گوید: «در ارتباط با ریشه حیات، چه در زمینه شیمیایی و چه در زمینه مولکولی، تحقیقاتی که طی ۳۰ سال در این زمینه انجام گرفته است، نه تنها جوابی در این رابطه نداده‌اند، بلکه باعث درک این مطلب شده که این مسئله چقدر پیچیده می‌باشد» سخنان «جفری سکریپس» ژئوشیمیست از انستیتوی سن دیگو در پایان قرن بیستم نشانگر این است که تکامل‌گرایان با بن‌بست بزرگی روبرو هستند؛ او می‌گوید: «امروز که قرن بیستم را پشت سر می‌گذاریم، هنوز با این مسئله که هنگام ورود به قرن بیستم روبرو بودیم، روبرو هستیم و آن اینکه حیات بر روی زمین چطور بوجود آمد؟»

علم و دانش پیشرفته امروزی، هنوز هم که هنوز است نتوانسته حتی یک سلول زنده را با مواد شیمیایی غیرزنده تولید نماید. تمام سعی و تلاش‌هایی که در زمینه بوجود آوردن یک سلول شده است، بی‌نتیجه مانده است. در حالیکه فرضیه تکامل، کاری را که بشر، با تمام معلومات و تکنولوژی‌اش نتوانسته انجام دهد، به دنیایی ابتدایی و تصادف نسبت می‌دهد! اگر بخواهیم مثالی در این مورد بزنیم، مثل این می‌ماند که در یک چاپخانه انفجاری رخ دهد و در اثر این انفجار، تصادفاً یک کتاب فرهنگ لغت چاپ شود!

یکی از دلایل مهمی که تئوری تکامل نمی‌تواند بوجود آمدن سلول را توضیح دهد، مسئله پیچیدگی حیرت‌انگیز سلول است. یک سلول زنده، توسط کار کردن میکروارگانیسم‌های کوچک‌تر است که می‌تواند زنده بماند. اگر فقط یکی از این میکروارگانیسم‌ها نباشد، سلول نمی‌تواند زنده بماند. سلول نمی‌تواند انتخاب طبیعی و موتاسیون را که مکانیزم‌های بدون شعور هستند، تحمل کند؛ به همین خاطر اولین سلولی که بر روی زمین بوجود می‌آید، برای حیات، باید از ابتدا کاملاً بدون نقض باشد.

پروتئین‌ها بزرگترین معضل تکامل‌گراها

اگر تمام سلول را کنار بگذاریم، تئوری تکامل در برابر توضیح چگونگی ذرات کوچک داخل سلول نیز ناچار و درمانده است؛ مثلاً فقط پروتئین‌ها را در نظر بگیریم؛ پروتئین‌ها، از مولکول‌های کوچکتری بنام «آمینواسید» بوجود می‌آیند که به تعداد مشخص و با نظم مشخصی در کنار هم قرار می‌گیرند. ساده‌ترین پروتئین‌ها از ۵۰ آمینواسید تشکیل می‌شوند. نکته اصلی در اینجا این است که حتی اگر یکی از آمینواسیدها که ساختار پروتئین‌ها را شکل می‌دهد، کم و یا اضافه گردد، آن پروتئین را به یک توده مولکول بی‌مصرف در می‌آورد. به همین خاطر، هر آمینواسید باید کاملاً در جای مناسب قرار گیرد. تئوری تکامل که ادعا می‌کند که حیات بر حسب تصادف بوجود آمده است، در برابر این نظم حیرت‌انگیز هیچ پاسخی ندارد؛ زیرا نظم مورد بحث آنقدر خارق‌العاده است که نمی‌توان آن را توسط تصادف توضیح داد. تازه این در صورتی است که نادیده بگیریم که تئوری تکامل هنوز جواب این مسئله را که خود آمینواسیدها چگونه شکل گرفته‌اند نیز پیدا نکرده است.

یک مولکول پروتئین در حد معمولی، در ترکیبش ۲۸۸ آمینواسید و ۱۲ نوع مختلف از آمینواسیدها دارد که این تعداد آمینواسیدها 10^{300} نوع مختلف می‌توانند در کنار هم قرار گیرند. محقق شدن این احتمال در شرایط معمولی، امکان‌ناپذیر می‌باشد. با این توضیح که در ریاضیات، احتمال‌های کوچکتر از یک در ۱۰ به توان ۵۰ احتمال صفر قبول می‌شود. البته باید بدانید که پروتئین ۲۸۸ آمینواسیدی در مقایسه با پروتئین‌های غول‌پیکر هزاران آمینواسیدی بسیار ساده‌تر می‌باشد. اگر همین حساب احتمالات را بر پروتئین‌های هزار آمینواسیدی انجام دهیم، کلمه امکان‌ناپذیر در برابر آن کم می‌ماند.

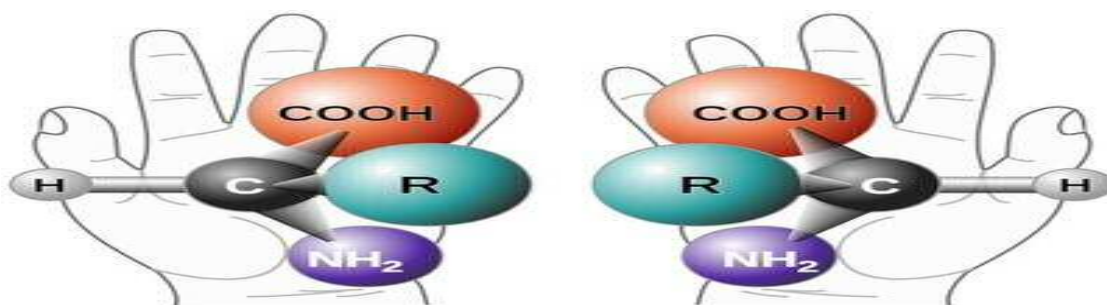
برخی از خوانندگان ممکن است به این شک افتاده باشند که ارقامی که در این کتاب مطرح گردیده خارج از حقیقت باشد. خیر، تمام این‌ها حقایق قطعی و غیرقابل انکار می‌باشند و هیچکدام از این تکامل‌گرایان در برابر این ارقام نمی‌توانند اعتراضی داشته باشند؛ زیرا بعضی از دانشمندان نیز احتمال بوجود آمدن یک پروتئین بر حسب تصادفات را با اینکه یک میمون بتواند پشت کامپیوتر بنشیند و تاریخ بشر را بدون اشتباه، بر حسب تصادفات بنویسد مقایسه کرده‌اند. برخی تکامل‌گرایان ادعا می‌کنند که سیر تکاملی مولکول، خیلی طولانی مدت بوده است و در این مدت طولانی این احتمال بسیار ضعیف، محتمل می‌شود؛ اما باید پذیرفت که این احتمال بقدری ضعیف است که تاریخ چند صد میلیارد ساله ادعایی هم دردی را دوا نمی‌کند. زمین‌شناس آمریکایی بنام «ویلیام استوکس»

می‌گوید: «اگر در طی میلیاردها سال، سطح میلیاردها سیاره را هم با آمینواسیدها پر کنیم، باز هم پروتئینی بوجود نمی‌آید»

احتمال بوجود آمدن حتی «یک» پروتئین بر حسب تصادف امکان‌ناپذیر می‌باشد؛ حال در کنار هم قرار گرفتن یک میلیون پروتئین در کنار هم و با یک نظم بخصوص، برای تشکیل یک سلول ساده، میلیون‌ها بار امکان‌ناپذیر است؛ زیرا یک سلول فقط مجموعه‌ای از یک توده پروتئین نمی‌باشد؛ بلکه در درون سلول، در کنار پروتئین‌ها، نوکلئید اسیدها، کربوهیدرات‌ها، لیپیدها، ویتامین‌ها، الکترولیت‌ها و دیگر مواد شیمیایی چه از نظر ساختاری و چه از نظر کارکردی با یک نظم و مقدار معینی در کنار هم قرار می‌گیرند. هر کدام از این‌ها در بخش‌های مختلف به عنوان سنگ بنای اصلی و یا بعنوان مولکول کمکی انجام وظیفه می‌کنند و نبودن هر کدام از این‌ها، دوام سلول را غیرممکن می‌سازد.

معضل بزرگی به نام پروتئین‌های دست چپ

حال علت امکان‌ناپذیر بودن سناریوی تکامل‌گرایان در ارتباط با بوجود آمدن پروتئین‌ها را از نزدیک بررسی کنیم. یک مولکول پروتئین موجود زنده، صرفاً با قرار گرفتن آمینواسیدهای مناسب با یک نظم خاص بوجود نمی‌آید. در کنار این ۲۰ نوع آمینواسید موجود در ساختار پروتئین، هر کدامشان باید فقط «دست-چپی» باشند. از نظر شیمیایی آمینواسید دو نوع مختلف دست-راست و دست-چپ وجود دارد. تفاوت میان آن‌ها، در زاویه سه بعدی ساختارشان در جهات مختلف مشخص است و مثل فرق میان دست چپ و دست راست انسان.



با تحقیقاتی که در زمینه اتصال آمینواسیدها انجام گرفت، مشخص شد که از ساده‌ترین مکانیزم‌ها تا پیچیده‌ترین مکانیزم‌ها، تمام پروتئین‌های موجودات زنده، فقط از آمینواسیدهای دست-چپ شکل

گرفته‌اند. کوچکترین آمینواسید دست راست که بخواهد وارد ساختار پروتئین شود آن پروتئین را کلاً از کار می‌اندازد و دیگر پروتئینی شکل نمی‌گیرد. اگر مانند تکامل‌گرایان فکر کنیم، که می‌گویند حیات بر حسب تصادف بوجود آمده است، در این شرایط باز طبق همان تصادفات و احتمالات، آمینواسیدها، در طبیعت به مقدارهای مساوی از دست چپ و راست باید شکل گرفته باشند. به همین خاطر در ساختار تمام جانداران آمینواسیدهای دست چپ و راست بایستی به مقادیر مساوی وجود داشته باشد؛ زیرا از نظر شیمیایی ترکیب هر دو گروه از آمینواسیدها براحتی میسر است، در حالی که در تمام مکانیزم‌های موجودات زنده، پروتئین‌ها فقط از آمینواسیدهای دست چپ بوجود می‌آیند. اینکه تصادف و شانس چگونه از میان مقدار مساوی آمینواسید دست راست و دست چپ، فقط دست چپی‌ها را انتخاب کرده و بدون اینکه کوچکترین آمینواسید دست راست میان آن‌ها ادغام شده باشد، از سوالاتی است که تکامل‌گرایان تاکنون نتوانسته‌اند پاسخی به آن بدهند. اگر چنین امری را به تصادف نسبت دهیم مانند آن است که بگوییم سکه‌ای را میلیون‌ها بار به هوا بیاندازیم و مدام شیر بیاید و اصلاً خطّ نیاید که چنین امری محال است!!!

همین مسئله دست چپ آمینواسیدها برای نوکلئوتیدها که سنگ بنای دی.ان.ای و آر.ان.ای می‌باشند نیز پیش می‌آید. این‌ها هم بر خلاف تمام آمینواسیدهای موجود در ارگانیسم‌های موجودات زنده، فقط از دست راستی‌ها انتخاب می‌شود. این هم وضعیتی است که نمی‌توان با تصادف توضیح داد. اگر بخواهیم احتمال انتخاب شدن آمینواسیدهای دست چپ را برای یک پروتئین به بزرگی معمولی ۴۰۰ آمینواسیدی محاسبه کنیم، احتمال یک در ۱۰ بتوان ۱۲۰ بدست می‌آید. برای اینکه شما بتوانید تخمینی در این زمینه داشته باشید، باید بدانید که تمام الکترون‌های موجود در هستی، خیلی کمتر از مقدار بالا می‌باشد. اگر بخواهیم این احتمالات و دیگر احتمالات موجود در تشکیل پروتئین‌ها را با هم در نظر بگیریم، از این محاسبات نمی‌توانیم هیچ نتیجه‌ای بگیریم.

اتصال مناسب آمینواسیدها

با تمام این چیزهایی که تاکنون خواندیم، بن‌بست‌های فرضیه تکامل درباره پروتئین‌ها به اتمام نمی‌رسد. برای بوجود آمدن یک پروتئین، صرفاً در کنار هم قرار گرفتن یکسری آمینواسید با یک نظم و تعداد بخصوص و دست چپی بودن نیز کافی نمی‌باشد، بلکه علاوه بر همه این‌ها، مولکول‌های

آمینواسید که از شاخه‌های مختلف شکل می‌گیرد، بایستی با شاخه‌های معین دیگر در پیوند باشند، چنین پیوندی را «پیوند پتیدی» می‌گویند. آمینواسیدها می‌توانند با پیوندهای مختلفی به یکدیگر متصل شوند، ولی پروتئین‌ها فقط و فقط با آمینواسیدهایی که با پیوند پتید بهم متصل هستند، بوجود می‌آیند. اگر یک آمینواسید با پیوندی غیر از پیوند پتیدی اتصال داشته باشد، آن مولکول پروتئین هیچ مفهومی نخواهد داشت. تحقیقاتی که در این زمینه انجام گرفته است، نشان می‌دهد که در میان آمینواسیدها بیش از ۵۰٪ پیوندها، پیوند پتیدی می‌باشد. بخاطر همین هنگام محاسبه احتمال بوجود آمدن پروتئین، علاوه بر اجباری بودن وجود آمینواسیدهای مناسب و با نظم خاص، بودن آمینواسید دست چپ، هر آمینواسید قبل و بعد از خود حتماً و حتماً باید با اتصال پتید بهم وصل شده باشند. این احتمال هم با احتمال دست چپ بودن آمینواسیدها یکی می‌باشد؛ یعنی اگر یک پروتئین ۴۰۰ آمینواسیدی را در نظر بگیریم احتمال برآورد شده برای اینکه این آمینواسیدها اتصال پتید داشته باشند چیزی در حدود ده بتوان ۳۹۹ است!!!

حال اگر همه مؤلفه‌های پیشین را در مورد یک پروتئین ۵۰۰ آمینواسیدی در نظر بگیریم چنین می‌شود:

گفتیم برای اینکه یک پروتئین مفید بتواند بوجود آید سه شرط وجود دارد:

شرط اوّل: تمام آمینواسیدهای موجود در زنجیره بایستی از نوع درست و در نظم درستی باشند.

شرط دوّم: تمام آمینواسیدهای موجود در این زنجیر بایستی دست چپی باشند.

شرط سوّم: این آمینواسیدها فقط بایستی توسط اتصال پتید بیکدیگر اتصال داشته باشند.

به همین خاطر برای اینکه یک پروتئین بتواند بر حسب تصادف بوجود آید لازمه‌اش این است که هر سه شرط صورت پذیرد.

۱. احتمال مناسب چیده شدن آمینواسیدها:

در ساختار پروتئین ۲۰ نوع آمینواسید بکار می‌رود بنابراین:

-احتمال درست انتخاب شدن یک آمینواسید از میان ۲۰ نوع = $1/20$

-احتمال درست انتخاب شدن ۵۰۰ آمینواسید یک آن واحد: ۱۰ بتوان ۶۵۰

۲. احتمال دست چپی بودن آمینواسیدها: احتمال دست چپی یک آمینواسید = $1/2$

-احتمال دست چپی بودن ۵۰۰ آمینواسید در آن واحد $1/2$ در ۱۰ بتوان ۱۵۰

۳. احتمال بوجود آمدن پیوند پپتید میان آمینواسیدها : $1/2$

احتمال اتصال پپتید میان ۵۰۰ آمینواسید در آن واحد: ۱۰ بتوان ۱۵۰

مجموع احتمالات = ۱۰ بتوان ۹۵۰ !!!!

از تمام این‌ها می‌توان نتیجه گرفت که فرضیه تکامل، از همان ابتدا در توضیح بوجود آمدن یک پروتئین عاجز و ناتوان است.

حال بر فرض محال که تمام شرایطی که ذکر شد، تصادفاً بوجود آمده باشد، باز هم بوجود آمدن یک مولکول پروتئین امکان‌ناپذیر است؛ زیرا مثلاً در روند تشکیل یک پروتئین با پانصد آمینواسید، آمینواسیدها، بایستی تک‌تک از یکدیگر جدا شده و در یک ردیف و زنجیر دیگر بهم پیوندند. غیر از این در این فرآیند، بعد از اینکه پانصدمین آمینواسید افزوده شد، عمل سنتز بایستی متوقف گردد و حتی بعد از این، حتی یک آمینواسید هم نبایستی اضافه گردد و اینکه پروتئین بوجود آمده یا نه، بایستی نظارت گردد و اگر فرآیند ناموفق باشد، این‌ها باید از هم جدا گردیده و مجدداً این اعمال انجام گیرد. علاوه بر این، مطلقاً هیچگونه مواد شیمیایی بیگانه نبایستی در آن وجود داشته باشد. همچنین هنگام فرآیند، قبل از اینکه به پانصدمین حلقه برسد، نبایستی این زنجیر از هم گسسته شود؛ یعنی احتمالاتی که از ابتدا در مورد آن‌ها بحث گردید، از مرحله شروع، پایان و هر مرحله از آن توسط یک مکانیزم با شعور اداره می‌شود؛ در حالی که بر طبق فرضیه تکامل چنین فرآیندی به تصادف واگذار شده است! وجود یک چنین مکانیزم اتفاقی در شرایط طبیعی امکان‌ناپذیر است؛

بهمین خاطر احتمال بوجود آمدن پروتئین در شرایط طبیعی نه تنها ممکن نیست بلکه از نظر تکنیکی نیز امکان‌ناپذیر است.

اگر بسیار خوشبینانه تمام شرایط غیرممکن بالا را ممکن بپنداریم و مجدداً بر فرض محال، فرض کنیم که بر حسب تصادفات، می‌توان یک مولکول پروتئین بوجود آورد، باز هم بوجود آمدن پروتئین امکان‌ناپذیر است؛ زیرا برای اینکه این پروتئین بتواند به حیاتش ادامه دهد، بایستی در محیط ایزوله شده قرار داشته باشد و در شرایط مخصوصی قرار گرفته باشد، در غیر این صورت این پروتئین که بر فرض محال تشکیل شده باشد، تحت شرایط حاکم بر روی کره زمین بلافاصله تجزیه شده و یا با دیگر اسیدها، آمینواسیدها و یا دیگر مواد شیمیایی ترکیب شده و کلاً به ماده دیگر تبدیل خواهد شد!

تیر خلاص بر پیکر نیمه جان فرضیه تکامل: ملازمه دی.ان.ای و پروتئین

فرآیند تولید پروتئین به دی.ان.ای یا آر.ان.ای نیاز دارد و بدون دی.ان.ای یا آر.ان.ای هیچ پروتئینی بوجود نمی‌آید. از آن طرف هم دی.ان.ای برای بوجود آمدن، نیاز به پروتئین دارد! به عبارت دیگر برای بوجود آمدن پروتئین، باید از قبل دی.ان.ای وجود داشته باشد و برای بوجود آمدن دی.ان.ای هم باید از قبل پروتئین وجود داشته باشد! این همان چیزی است که در علم منطق به آن «دور» گفته می‌شود. یعنی توقف وجود پروتئین بر دی.ان.ای و توقف وجود دی.ان.ای بر پروتئین، که چنین چیزی از لحاظ عقل محال است و هیچگاه چنین چیزی بوجود نمی‌آید مگر اینکه یک عامل و خالق هوشمند هر دو این‌ها را با هم و همزمان آفریده باشد؛ در غیر این صورت هرگز نه پروتئینی بوجود می‌آید و نه دی.ان.ای. و بدون وجود پروتئین و دی.ان.ای یا آر.ان.ای هیچ سلولی نه بوجود می‌آید و نه می‌تواند تقسیم شود. البته در داخل سلول که از اجزای مختلفی تشکیل شده است بار هم از این نوع ملازمه‌ها وجود دارد که از آن‌ها صرف نظر می‌کنیم.

دیدیم که این فرضیه، از توضیح بوجود آمدن یک سلول که هیچ، حتی از توضیح بوجود آمدن یک مولکول پروتئین عاجز و ناتوان است و دیدیم که امکان ندارد بر حسب تصادف و شانس یک مولکول پیچیده که نیاز به یک فرآیند بسیار پیچیده برای بوجود آمدن دارد، بوجود آید، بلکه این مولکول پیچیده برای بوجود آمدن نیاز به یک فرآیند هوشمندانه و تحت کنترل است که ما آن را آفریده خدای خالق هوشمند می‌دانیم. بنابراین نه تنها این فرضیه نمی‌تواند عدم وجود خدا را اثبات

کند، بلکه نشان می‌دهد که برای بوجود آمدن سلول، که کوچکترین واحد حیاتی است نیاز به یک خالق هوشمند وجود دارد.

شاید خنده‌دار به نظر برسد اما دانشمندان تکامل‌گرا در تحقیقات جدید خود به این نتیجه رسیده‌اند که کره زمین منشاء حیات نمی‌تواند باشد و حیات از خارج به کره زمین وارد شده است. مثلاً پیشنهاد می‌دهند که سلول‌هایی از طریق شهاب‌سنگ‌ها به زمین آورده شده باشند! یا اینکه موجودات فضایی حیات را بر زمین بوجود آورده‌اند! در پاسخ به ادعای اول می‌گوییم که بر فرض سلول‌هایی از طریق شهاب‌سنگ‌ها وارد زمین شده باشد، درباره وجود آمدن همان سلول‌ها چه توضیحی وجود دارد؟! این احتمال بیشتر شبیه به فرار از پاسخگویی است تا خود پاسخگویی. درباره ادعای وجود آمدن حیات توسط موجودات فضایی هم باید گفت طرح چنین پیشنهاد و فرضیه‌ای از سوی دانشمندان تکامل‌گرا اعتراف به جهل چند صد ساله در پیروی کورکورانه از فرضیه تکامل است؛ زیرا دانشمندان تکامل‌گرا بعد از قرن‌ها سرکوب ادیان و متهم کردن ادیان به ویژه مسیحیت به جهل و خرافات، تازه به این نتیجه رسیده‌اند که حیات نیاز به یک خالق هوشمند دارد؛ اما تکبر و غرورشان اجازه نمی‌دهد که از نام خدا استفاده کنند و همان خلقت خدا را با نام موجودات فضایی به مردم و پیروان خود غالب می‌کنند! زیرا پیشتر بر طبق علوم عقلی آموختیم که خدا علت‌العلل و واجب‌الوجود است و او منشاء تمام آفریدگان است اما خودش علتی ندارد؛ بنابراین از این دست دانشمندان باید پرسید که این موجودات فضایی را چه کسی بوجود آورده است؟!

همانطور که پیش‌تر گفتیم نقد فرضیه تکامل به چندین جلد کتاب نیاز دارد؛ زیرا نقدهای جدی بر این فرضیه وارد است که تنها محدود به منشاء حیات نیست، بلکه نقدهای جدی بر سایر ادعاهای تکامل‌گرایان از جمله روش‌های عمرسنجی، فسیل‌های ادعایی، روابط بین موجودات و... وجود دارد که به روشنی گویای مردود بودن این فرضیه است و ما نیز در ویرایش‌های قبلی این کتاب مفصل‌تر به این موضوع پرداخته بودیم؛ اما از آنجا که هدف اصلی این کتاب بشارت ایمان مسیحی است و پرداختن بیش از حد به بحث تکامل موجب حجیم شدن کتاب می‌شد، لذا ما نیز تصمیم گرفتیم در این ویرایش جدید، به همین مقدار اکتفا کنیم و از اطاله کلام بپرهیزیم.

فصل دوم: آیا کتاب مقدس تحریف شده است؟

مقدمه:

علت اینکه اولین فصل کتاب، بعد از اثبات وجود خدا را به این موضوع فوق‌العاده مهم اختصاص دادیم این است که متأسفانه اکثر ما هنوز درست نمی‌دانیم که برای تحقیق در مورد یک دین، باید از کجا و چگونه شروع کنیم. گاهی به اشتباه اعمال مذهبی یا شریعت ادیان را با هم مقایسه می‌کنیم که کدام دین اعمال مذهبی بهتر و کامل‌تری ارائه داده است؛ یا بعضاً دیده می‌شود که بعضی افراد اعمال و رفتار شخصی پیامبر آن دین را مورد تحقیق و نقد قرار می‌دهند، یا برخی اعمال خوب یا بد پیروان یک دین را ملاک قرار می‌دهند. در حالی که همه این روش‌ها نه تنها اشتباه است، بلکه هیچ نتیجه‌ای هم به همراه ندارد؛ زیرا اعمال مذهبی هر دین جزو «فروع» آن دین است که به تبع قبول کردن «اصول» یک دین، اجباراً و تَعَبُداً آن‌ها را هم باید پذیرفت هرچند حکمت و علت تشریع آن احکام را ندانیم؛ بنابراین این اعمال نمی‌توانند ما را به حقیقت داشتن یک دین راهنمایی کنند؛ مثلاً ما نمی‌توانیم بگوییم چون نماز، روزه و... خوب هستند، پس اسلام حقیقت دارد و از جانب خداست، و همچنین این اعمال به خودی خود نمی‌توانند باعث شوند انسان به حقیقت داشتن یک دین پی ببرد؛ مثلاً بگوییم چون جهاد «از نظر ما» بد است، پس اسلام حقیقت ندارد.

رفتار شخصی پیامبر هر دین نیز، خود به خود برای پیروان آن پیامبر حجت و مورد پذیرش است و نمی‌تواند معیار سنجش اصالت دین قرار بگیرد؛ زیرا مثلاً از نظر مسلمانان، هر کاری که پیامبر اسلام انجام می‌دادند، آن کار مجاز بوده است و گناه و رفتار بدی نبوده است، و اساساً یکی از ملاک‌ها و معیارهای سنجش اعمال مجاز از غیرمجاز، «سنت» پیامبر اسلام است. بنابراین یک مسلمان هیچگاه قانع نمی‌شود که پیامبر اسلام کاری بد و نادرست انجام داده‌اند.

همچنین بدیهی است که اعمال پیروان یک دین نیز لزوماً بیانگر خواست و اراده شارع آن دین نیست؛ زیرا ممکن است افرادی از یک دین سوءاستفاده کنند و آن دین را پوششی برای انجام اعمال بد خود قرار دهند یا با برداشت و تفسیر نادرست از متون یک دین تعالیم نادرست را ترویج دهند که خواست حقیقی آن دین نبوده است؛ چنانچه مثلاً جنایاتی که در برهه‌ای از قرون وسطی بعضاً در برخی از شهرهای اروپا صورت می‌گرفت، کاملاً مخالف تعالیم مسیحیت است.

پس راه درست این است که ما اصل و اساس و پایه هر دین یا به عبارتی «اصول دین» آن دین را مورد کاوش قرار دهیم و هرگاه اصل را پذیرفتیم باید تعالیم آن دین را به تبع اصل، بپذیریم. مهمترین منبع بیان اصل و اساس یک دین طبیعتاً «کتاب» آن دین است. حال که ما می‌خواهیم درباره مسیحیت بیاموزیم، باید ابتدا از کتاب مقدس مسیحیان شروع کنیم. به بسیاری از ما از همان کودکی تعلیم داده شده است که کتاب مقدس مسیحیان تحریف شده است و آنقدر این تعلیم را تکرار کرده‌اند که این موضوع برای ما تبدیل به امری بدیهی شده است و ما هم همین اعتقاد را بدون هیچ مطالعه و تحقیقی پذیرفته‌ایم، در صورتی که اکثر ما حتی نمی‌دانیم که کتاب مقدس چیست؟ چگونه و توسط چه کسانی نوشته شده است؟ چگونه به ما رسیده است؟ مسیحیان آن را چگونه می‌خوانند و برای آن چه ارزش و جایگاهی قائلند؟

پس برای شروع این موضوع بسیار مهم و حیاتی، ابتدا می‌بینیم کتاب مقدس چیست، سپس می‌بینیم که ارزش و جایگاه این کتاب چگونه است، و در پایان دلایل معتقدان به تحریف کتاب مقدس را با هم بررسی می‌کنیم و نتیجه می‌گیریم که آیا واقعا کتاب مقدس تحریف شده است یا خیر.

کتاب مقدس چیست؟

کتاب مقدس در حقیقت «یک» کتاب نیست؛ بلکه کتاب مقدس یک «کتابخانه» یا «مجموعه کتب» است، مشتمل بر هفتاد و سه کتاب که از زمان موسی نبی، یعنی حدوداً ۳۴۰۰ سال پیش تا اواخر قرن اول میلادی (حدوداً سال ۹۵ میلادی)، توسط عده نسبتاً زیادی از انبیاء و رسولان، «تحت الهام روح القدس» نوشته شده است. کتاب مقدس به طور کلی از دو بخش عمده تشکیل شده است:

۱- کتب عهدعتیق ۲- کتب عهدجدید

مفهوم عهدعتیق و عهدجدید: «عهدعتیق»، به معنای «پیمان قدیمی»، مُعرف عهد و پیمانی است که خدا با قوم بنی اسرائیل، هنگامی که به رهبری موسی و هارون از مصر و از بردگی خارج شده بودند، بست. به موجب این عهد خدا پیمان بست که قوم اسرائیل را قوم مقدسی برای خود بسازد و قوم هم متقابلاً پیمان بستند که قومی مقدس برای خدا (یَهِوه) باشند و مجموعه دستورات او یعنی «شریعت» را رعایت کنند. اما مدت‌ها بعد، خدا بوسیله انبیاء خود خبر از عهد و پیمان جدیدی داد. عهدی که این بار نه فقط با قوم اسرائیل بلکه با تمام جهان بسته خواهد شد و به موجب آن عهد، تمامی بشر

خواهند توانست با خدا در ارتباط باشند و نجات او را دریافت کنند، که این امر مربوط به زمان «مسیح موعود» است. بنابراین مسیحیان که «عیسی ناصری» را به عنوان مسیح موعود پذیرفته‌اند، عهد و پیمان قبلی خدا با قوم اسرائیل را «عهدعتیق» و عهد پیمان جدیدی را خدا که در عیسی مسیح با تمام انسان‌ها بست «عهدجدید» می‌نامند. (در فصل بشارت در این رابطه که این عهد چگونه است، بیشتر توضیح خواهیم داد)

کتاب عهدعتیق: با توجه به مطالبی که تا کنون یادگرفتیم، مشخص می‌شود که تمام کتب الهامی، از زمان موسی، تا قبل از عیسی مسیح، کتب عهدعتیق را تشکیل می‌دهند. محتوای کتب عهدعتیق به طور کلی شامل احکام و شریعت موسی، تاریخ قوم اسرائیل، وحی‌ها و الهامات پیامبران و سرودهای روحانی و حکمت است. عهدعتیق شامل ۴۶ کتاب است که به صورت زیر تقسیم‌بندی می‌شوند:

الف) تورات: پنج کتاب اول عهدعتیق را «تورات» تشکیل می‌دهد، که توسط موسی نوشته شده است. این کتب شامل شرح آفرینش، تاریخ اجداد قوم اسرائیل، خروج قوم اسرائیل از مصر و احکام و شریعت موسی هستند.

ب) کتاب‌های تاریخی: دوازده کتاب بعدی عهدعتیق، شرح رویدادهای تاریخی قوم اسرائیل است که از زمان ورود به سرزمین موعود (کنعان)، به رهبری یوشع (جانشین موسی) آغاز می‌شود. سپس وقایع دوران داوران اسرائیل، پادشاهان اسرائیل، تبعید به بابل و در پایان بازگشت از تبعید و بازسازی اورشلیم و معبد را بیان می‌کند.

ج) کتاب‌های حکمت و شعر: پنج کتاب بعدی شامل مزامیر داود (که ما بیشتر با اسم زبور می‌شناسیم) و سایر مردان خداست که سروده‌های روحانی قوم اسرائیل را تشکیل می‌دهند. سایر کتب این بخش هم شامل امثال و حکم و اشعار تغزلی است.

د) کتب انبیاء: هفده کتاب بعدی عهدعتیق شامل نوشته‌های پیامبران بنی اسرائیل است. در این کتاب‌ها هشدار در مورد گناهان، تسلی، پیام‌هایی درباره موقعیت‌های خاص تاریخی و همچنین پیشگویی‌های متعددی در موارد مختلفی بویژه حکومت آینده خداوند و مسیح موعود آمده است.

ه) کتاب‌های قانونی ثانی: علاوه بر کتاب‌هایی که پیش‌تر ذکر شد، در عهدعتیق ۷ کتاب دیگر وجود دارد که به «کتاب‌های قانونی ثانی یا متأخر» معروفند. این کتب مورد پذیرش کلیسای کاتولیک است. اما مسیحیان پروتستان، در حدود قرن هفدهم میلادی این هفت کتاب را رد کردند؛ (در مورد اینکه چرا مسیحیان پروتستان این کتاب‌ها را رد کردند، در فصل مربوط به منابع ایمان مسیحیت و کلیسا، توضیح خواهیم داد) اگر چه بنابر محتویات این ۷ کتاب، این کتب هم باید در تقسیم‌بندی‌های مختلفی که پیش‌تر ذکر کردیم جای بگیرد، اما برای سهولت آن‌ها را جدا تقسیم می‌کنند. عمده مباحثی که در این ۷ کتاب وجود دارد تاریخ قیام قوم یهود علیه یونانیان، حکمت و مسائل اخلاقی است.

گاهی به طور کلی، به تمام عهدعتیق، «تورات» و گاه نیز «تورات، زبور و صحف انبیاء» اطلاق می‌شود. باید بدانید که که مسیحیان تمام کتب عهدعتیق را الهامی و معتبر می‌دانند و ارزشی معادل عهدجدید برای آن قائلند.

کتب عهدجدید:

چنانکه پیش‌تر ذکر شد، عهدجدید به دوران بعد از پیمان جدیدی که خدا بوسیله عیسی‌مسیح با تمام انسان‌ها بست، اطلاق می‌شود. بنابراین تمام کتب الهامی بعد از این دوره را «کتب عهدجدید» می‌نامند که تماماً توسط رسولان و شاگردان عیسی‌مسیح نوشته شده‌اند. علارغم تصور و پیش‌فرض نادرست بسیاری از خوانندگان این کتاب، عیسی‌مسیح هیچ کتابی ننوشت و اساساً ادعای اینکه عیسی‌مسیح کتابی نوشته باشد، در هیچ زمانی و توسط هیچ کسی مطرح نبوده‌است، بلکه تنها کتاب قرآن این ادعا را مطرح می‌کند و پیروان اسلام هم فقط به همین دلیل معتقدند که عیسی‌مسیح کتابی داشته است و غیر از این، هیچ دلیلی بر این موضوع وجود نداشته و ندارد. حتی دانشمندان غیرمسیحی و ضدمسیحی هم که مدام برای تخریب مسیحیت فرضیه‌سازی‌های مختلفی ارائه می‌کنند، هیچگاه چنین ادعایی را مطرح نکرده‌اند؛ در طول تاریخ نیز کوچکترین نشانه و دلیلی بر اینکه مسیح کتابی نوشته باشد وجود نداشته است. در واقع طرح این ادعا، از سوی قرآن، به دلیل عدم آشنایی کافی پیامبراسلام با مسیحیت و سوءبرداشت ایشان در مورد مسائل مختلف مسیحیت بوده است، بگونه‌ای که کتاب قرآن تقریباً هیچ عقیده‌ای را آنگونه که واقعاً مسیحیان باور دارند به درستی به ایشان نسبت نداده است (برخلاف آشنایی نسبی پیامبراسلام با یهودیت)

پیامبر اسلام تصور می‌کردند که چون تورات، کتاب مقدس یهودیان، توسط موسی نوشته شده، پس حتماً انجیل، کتاب مقدس مسیحیان را هم باید عیسی مسیح نوشته باشد!!! در صورتی که می‌دانیم این یک اشتباه محض است. این اشتباه دقیقاً مانند حالتی است که یک فردی که آشنایی اجمالی از اسلام دارد، بگوید که کتاب نهج البلاغه را امام علی نوشته است! در صورتی که می‌دانیم این گونه نیست. پس آنچه را تاکنون درباره انجیل تصور می‌کرده‌اید، فراموش کنید. بنابراین تکرار می‌کنیم که کتب عهد جدید را رسولان و شاگردان مسیح به الهام روح القدس نوشته‌اند.

حال ببینیم که کتب عهد جدید کدامند؟ کتب عهد جدید شامل ۲۷ کتاب است که نزد تمام مسیحیان جهان، مشترک است. باید بدانید که تمام کتب عهد جدید به زبان یونانی - زبان بین‌المللی آن زمان - نوشته شده‌اند.

الف) اناجیل: چهار کتاب اول عهد جدید «انجیل» نام دارد که در لغت به معنی «مژده و بشارت» است. این چهار کتاب دربردارنده زندگی، تعلیم و معجزات عیسی مسیح است که توسط چهار نفر از رسولان مسیح، به نام های «متی»، «یوحنا»، «مرقس» و «لوقا» نوشته شدند. از بین این چهار نفر، متی و یوحنا جزو حواریون و یاران نزدیک عیسی مسیح بودند. مرقس بر طبق سنت کلیسا و نوشته‌های پدران کلیسا، شاگرد پطرس رسول بوده است و انجیل خود را با توجه به موعظات و مشاهدات او به نگارش درآورده است، به حدی که یکی از پدران کلیسا در قرن دوم میلادی، از این کتاب به عنوان «خاطرات پطرس» یاد می‌کند. لوقا به احتمال زیاد خود شخصاً عیسی مسیح را ندیده است، اما او شاگرد و همراه وفادار پولس رسول بوده است و انجیل خود را چنانکه در مقدمه انجیل خود بیان می‌کند، از روی گزارش شمار زیادی از شاهدان عینی زندگی و تعلیم عیسی مسیح نوشته است. انجیل او از اناجیل دیگر مفصل‌تر و از دقت بسیار بالایی برخوردار است.

البته نباید از نظر دور داشت که مخاطبان این چهار انجیل باهم فرق می‌کنند. متی، انجیل خود را خطاب به مسیحیان یهودی نژاد نوشت، به همین علت به طور مکرر نبوت‌های کتب عهدعتیق را که در مورد مسیح است، نقل می‌کند. مرقس، انجیل خود را خطاب به مسیحیان رومی نوشت، به همین دلیل از ذکر زیاد نبوت‌های عهدعتیق و مسائل فلسفی و تعلیم مسیح خودداری می‌کند و بیشتر به اعمال و معجزات عیسی می‌پردازد. لوقا، انجیل خود را خطاب به یک مسیحی یونانی به نام «تئوفیلس» می‌نویسد؛ همانطور که می‌دانیم یونانیان در آن زمان به فلسفه و تعلیم علاقه زیادی

داشتند، بنابراین، لوقا در انجیل خود به تعالیم و آموزه‌های مسیح بیشتر می‌پردازد. در انجیل یوحنا که بر طبق نظر بسیاری از مورخین در اواخر قرن اول میلادی نوشته شده است، بیشتر سعی شده است تا مطالبی بیان شود که در سه انجیل دیگر بیان نشده است. در اواخر قرن اول میلادی مسیحیان بسیار مشتاق بودند تا بیشتر از مسیح بدانند، آن هم از سوی کسی که یکی از نزدیک‌ترین افراد به عیسی مسیح بود. به همین علت محتوای انجیل یوحنا با سه انجیل دیگر متفاوت‌تر است و مطالبی که در آن بیان شده، کمتر در سایر اناجیل ذکر شده است. به عبارتی انجیل یوحنا خلأهای اناجیل دیگر را پر می‌کند. اما اگر ما این چهار انجیل را در کنار هم بگذاریم یک تصویر کلی از شرح زندگی و تعالیم عیسی مسیح را به دست می‌آوریم.

(ب) اعمال رسولان: این کتاب در واقع جلد دوم و ادامه کتاب انجیل لوقاست که باز خطاب به تئوفیلس نوشته شده است و شامل چگونگی شکل‌گیری کلیسا و گسترش پیام مسیحیت از اورشلیم تا روم می‌باشد، که یکی از مهم‌ترین کتب عهدجدید به شمار می‌رود.

(ج) رسالات رسولان مسیح: ۲۱ جزء بعدی عهدجدید را رسالات تشکیل می‌دهند. این رسالات که توسط پطرس رسول، پولس رسول، یوحنا رسول، یعقوب و یهوذا نوشته شده‌اند، در واقع نامه‌هایی هستند که در مواقع لزوم و به مقتضاهای خاصی و برای رفع مشکلات کلیسا، راهنمایی، یادآوری تعالیم و... به کلیساها یا خطاب به برخی اشخاص نوشته شده‌اند.

(د) مکاشفه یوحنا: آخرین کتاب عهدجدید مکاشفه یوحنا رسول است. این کتاب شرح رویایی است که خدا به یوحنا رسول نشان داد تا مسیحیان را از امور آینده آگاه سازد. تصاویر این کتاب، نمادین و فرابشری است. در کل پیام آن این است که در نهایت شیطان و نیروهایش مغلوب می‌شوند و ملکوت خدا بر عالم هستی برقرار خواهد شد. این آخرین کتاب الهامی است که مسیحیان به آن باور دارند که در حدود سال ۹۵ میلادی نوشته شده است.

نکته فوق العاده مهم این است که از نظر مسیحیان تمام این ۷۳ کتاب «الهام خداوند» و کلام خداست. اما باید ببینیم که الهام به چه معناست؟

مفهوم الهام و وحی: وحی و الهام دو راه ارتباط نبی با عالم روحانی و خداوند است. اگر چه وحی و الهام هر دو در منشاء الهی داشتن با هم مشترکند اما با هم تفاوت دارند. بیشتر ما به علت پیش‌زمینه

اسلامی خود، سریعاً به ذهنمان خطور می‌کند که وقتی ما می‌گوییم کتاب مقدس الهامی است، به این معناست که مثلاً روزی یوحنا در خانه نشسته بود و ناگهان از طرف خدا ندا آمد: "ای یوحنا این مطالبی که می‌گویم را بنویس" و یوحنا هم دست به قلم برد و تمام گفته‌های خدا را دیکته وار نوشت. این دیدگاه درستی درباره الهام نیست؛ زیرا این تصویر وحی است نه الهام؛ گرچه در کتاب مقدس وحی هم زیاد به کار رفته است، اما این بدان معنا نیست که همه کتاب مقدس وحی باشد، بلکه تمام کتاب مقدس الهامی است و وحی نوع خاصی از الهام و حد اعلی آن است. تفاوت الهام به معنای خاص و وحی در این است که در وحی نبی کاملاً آگاه است که آنچه دریافت می‌کند از بیرون وجودش به وی می‌رسد؛ اما در الهام به معنای خاص، چیزی از طرف خداوند بر قلب نبی یا رسول وارد می‌شود ولی دریافت‌کننده، به منشاء آن توجه ندارد.

چنانچه اشاره شد، مسیحیان معتقدند تمام کتاب مقدس اعم از عهدعتیق و عهدجدید الهام خداوند است. در مورد الهام کتاب مقدس، دو آیه بسیار مهم وجود دارد است که ذیلاً بیان می‌شود:

(تمامی کتب از الهام خداست و بجهت تعلیم و تنبیه و اصلاح و تربیت در عدالت مفید است) دوم تیموتائوس،

فصل ۳، آیه ۱۶

(زیرا که نبوت به اراده انسان هرگز آورده نشد، بلکه مردمان به روح القدس مجذوب شده، از جانب خدا سخن

گفتند) دوم پطرس، فصل ۱، آیه ۲۱

کلمه الهام در اصل به معنای «خدا دمیده» می‌باشد. در کتاب مقدس منظور از دم یا نفس خدا، روح القدس است (در فصل «تثلیث» مفصلاً توضیح خواهیم داد که روح القدس کیست). در واقع خدا بوسیله روح القدس پیام خود را بر انبیاء دمیده است؛ یعنی خدا بوسیله روح القدس حالتی را در درون نبی پدید می‌آورد که با چنان دقتی سخن بگوید و بنویسد که حاصل کار او، به درستی منظور خدا را منعکس می‌کند. به این ترتیب متوجه می‌شویم انبیاء، تحت نفوذ و قدرت و هدایت روح القدس کتاب‌های خود را نوشته‌اند و حاصل کار آن‌ها آن چیزی است که خدا خواسته که در کلامش ذکر شود؛ بنابراین نباید پنداشت که نویسندگان کتاب مقدس، به هنگام نگارش کتاب، هویت و اراده خود را از دست می‌دادند، بلکه روح القدس سواد، فرهنگ، معلومات، ادبیات و قوه درک و شرایط ایشان را در نظر می‌گرفت؛ مثلاً اگر انجیل متی را که توسط یک فرد یهودی زاده نوشته شده است با انجیل لوقا که توسط یک فرد یونانی زاده نوشته شده است مقایسه کنیم، متوجه می‌شویم که ادبیات یونانی لوقا از

ادبیات متی متفاوت تر و قوی تر است؛ زیرا او در استفاده از زبان مادری خود مهارت بیشتری دارد، این خود نشان می‌دهد که روح‌القدس از هر شخص بسته به توانایی و مهارتی که دارد برای انتقال پیام خدا استفاده می‌کند. بنابراین باید گفت که خداوند برای تدوین کتب مقدس افرادی را برگزید که مؤلفان حقیقی آن کتب به حساب می‌آیند؛ زیرا از استعداد و قوای خود استفاده کرده‌اند، اما در عین حال خدا در آن‌ها و بوسیله آن‌ها عمل کرد و آن‌ها را گماشته است تا هرچه را او می‌خواهد بنویسند و نه بیشتر. اما باید بدانیم که تک تک کلمات کتاب مقدس الهام مستقیم خداوند است؛ پس از آنجا که تمام تألیفات مؤلفان الهام شده را باید قول روح‌القدس تلقی نمود، باید اذعان کنیم که کتاب مقدس قاطعانه، صادقانه و بدون خطا حقیقتی را تعلیم می‌دهد که خدا بخاطر نجات ما خواسته است در کتب مقدس مدون شود.

چگونگی تعیین این کتب: اما ممکن است سؤال شود که چرا «این کتاب‌ها» جزو کتب مقدس محسوب شده و معیار انتخاب این کتب چه بوده است؟

در پاسخ باید گفت که کتب عهدعتیق، قبل از میلاد مسیح نوشته و گردآوری شده بودند و در کنیسه‌ها به صورت هفتگی قرائت می‌شدند، این که چطور این کتاب‌ها نوشته و نقل شد، از حوصله بحث این کتاب خارج است و برای مطالعه این که یهودیان با چه دقت و وسواس گونه و وفادارانه‌ای این کتب را نسخه‌برداری می‌کردند، می‌توانید به کتاب «شواهد مسیحیت و رأی دادگاه» نوشته «جاش مک داول» که در اینترنت در دسترس است، مراجعه کنید. اما آنچه برای مسیحیان اهمیت دارد این است که این مجموعه کتب عهدعتیق، مورد تأیید کامل عیسی مسیح و رسولان او بوده‌اند و همین امر برای ما کفایت می‌کند. عیسی مسیح بارها از این کتب به عنوان کلام خدا نقل قول می‌کرد و آن را کلام لایزال خدا می‌دانست به عنوان نمونه:

(گمان مبرید که آمده‌ام تا تورات یا صُحُف انبیا را باطل سازم. نیامده‌ام تا باطل نمایم، بلکه تا تمام کنم؛ زیرا هر آنچه به شما می‌گویم، تا آسمان و زمین زایل نشود، همزه یا نقطه‌ای از تورات هرگز زایل نخواهد شد تا همه واقع شود.) انجیل متی، فصل ۵، آیات ۱۷ و ۱۸

یا در جای دیگری مسیح فرمود:

(تورات و انبیا تا به یحیی بود و از آن وقت بشارت به ملکوت خدا داده می‌شود و هر کس به جَد و جهد داخل آن می‌گردد. لیکن آسان‌تر است که آسمان و زمین زایل شود، از آن که یک نقطه از تورات ساقط گردد.) انجیل لوقا، فصل ۱۶، آیات ۱۷ و ۱۸

همچنین در قرآن به این مطلب اشاره شده است که عیسی مسیح، کتب انبیاء که در زمان خودش موجود بوده است را تصدیق کرده است. برای نمونه:

وَقَفَّيْنَا عَلَىٰ آثَارِهِم بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ وَآتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ فِيهِ هُدًى وَنُورٌ وَمُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ وَهُدًى وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ

(و از پی پیامبران پیشین، عیسی بن مریم را فرستادیم که تورات پیش از خود را، تصدیق می‌کرد، و انجیل را به او دادیم که در آن نور و هدایت است و تصدیق کننده تورات پیش از خود، و هدایت و پندی برای پارسایان است) **سوره مائده، آیه ۴۶**

آیات متعدد دیگری در قرآن وجود دارد که بیان می‌کند عیسی و مادر او حضرت مریم، تورات زمان خودشان را تصدیق می‌کرده‌اند که برای رعایت اختصار از ذکر آن‌ها خودداری می‌کنیم. (قبلاً گفتیم که گاهی به کل عهدعتیق، تورات اطلاق می‌شود.)

در سال ۳۹۳ میلادی، زمانی که جفاهای امپراطوری روم بر مسیحیان به پایان رسید و فرصت برای تثبیت و تدوین عقاید مسیحیت به منظور جلوگیری از بدعت‌ها و تشتت عقاید بوجود آمد، شورای بین‌کلیسایی «هیپو»، بطور رسمی این ۴۶ کتاب عهدعتیق را الهامی اعلام کرد. (درباره اعتبار و حجیت تصمیمات شوراهای بین‌کلیسایی در فصل منابع ایمان مسیحیت و کلیسا مفصلاً توضیح خواهیم داد) پس در مورد کتب عهدعتیق مشکلی وجود ندارد، اما آنچه مورد بحث است کتب عهدجدید است. چه کسانی و با چه معیاری کتب عهدجدید را معین کرده‌اند؟

در پاسخ باید گفت مسیحیت دینی نیست که بر پایه کتاب بنا شده باشد، بلکه طول در قرن اول میلادی، آنچه مسیحیت را تشکیل می‌داد، «تعالیم شفاهی رسولان مسیح» بود؛ یعنی رسولان مسیح علاوه بر اینکه به طور کامل به کتب عهدعتیق ایمان داشتند، به صورت شفاهی زندگی و تعالیم مسیح را به نوایمانان آموزش می‌دادند. این رسولان به سراسر دنیای متمدن آن روزگار سفر می‌کردند و در آنجا کلیساهایی (به معنای مجمع ایمانداران) را بر اساس تعالیم شفاهی بنا می‌کردند. بعد از گذشت

چند سال و با گسترش مسیحیت، به منظور حفظ وحدت و جلوگیری از بوجود آمدن بدعت‌ها، بعضی از رسولان مسیح مصلحت دیدند که تعالیم شفاهی خود را مکتوب کنند. به این ترتیب از اواسط قرن اول میلادی نوشتن کتب عهدجدید اعم از اناجیل و رسالات، توسط رسولان، تحت الهام روح القدس آغاز شد. بنابراین در اواسط قرن اول میلادی، با یک گستره وسیع کلیسایی، که به دست رسولان مسیح در وسعت جغرافیایی که از غربی‌ترین نقاط امپراطوری روم تا نقاط شرقی امپراطوری اشکانی امتداد داشت، مواجه هستیم. بنابراین عاملی که در قرن اول میلادی ایمان مسیحی را شکل می‌داد نه کتب عهدجدید، بلکه «کلیسای رسولان» بود و این یک واقعیت انکارناپذیر است که کلیسای رسولی بر کتب عهدجدید مقدم بوده است. اما وقتی وارد قرن دوم به بعد می‌شویم، نوشته‌های رسولان مسیح از اهمیت مضاعفی برخوردار می‌شوند؛ زیرا آن‌ها نوشته‌های مستقیم دست رسولان بودند و پدران کلیسا مدام از این کتب برای موعظه و تعلیم استفاده می‌کردند. پس متوجه می‌شویم که در اوایل قرن دوم میلادی پدران کلیسا نوشته‌های رسولان را می‌شناختند و در سراسر جغرافیای وسیع مسیحیت به کرات از این کتب استفاده می‌کردند.

شاید بگویید که چرا سایر کتب به رسمیت شناخته نشدند؟ در پاسخ باید گفت که برخی کتب دیگر هم بودند که ادعا می‌شد از سوی رسولان نوشته شده است، نظیر انجیل کودکی عیسی و... اما وقتی این کتب را مطالعه می‌کنیم نه تنها با تعالیم شفاهی رسولان که در سراسر جغرافیای مسیحیت گسترش داشت متعارض بود، بلکه آشکارا با تعالیم عهدعتیق هم منافات داشت؛ به عنوان مثال بعضی از این کتاب‌ها عقیده چندخدایی را تعلیم می‌دادند! این گونه کتاب‌ها معمولاً توسط یک فرقه بدعت‌گزار در زمان‌های متأخرتر از رسولان، معمولاً قرن دوم و سوم میلادی، و در یک شهر، بوجود می‌آمدند و برای رسمیت دادن به آن کتاب‌ها، نام یکی از رسولان را بر روی آن می‌گذاشتند. همانطور که گفته شد چون این کتب جعلی، اساساً با ایمان اصیلی که توسط رسولان در کلیسای جهانی پایه‌ریزی شده بود و با تعالیم عهدعتیق هم در تضاد بود، توسط کلیسا به رسمیت شناخته نشدند. البته کلیسا این کتب را نابود نکرد و امروزه این کتب، در دسترس هستند.

از طرفی برخی دیگر از کتب هم به دلایل مختلفی از جمله کوتاه بودن، شخصی بودن و... از طرف تعدادی از کلیساها مورد پذیرش قرار نمی‌گرفتند مانند رساله دوم و سوم یوحنا و یکی دو مورد دیگر.

سرانجام در قرن چهارم میلادی پس از این که امپراطوری روم از جفا و قتل عام مسیحیان دست برداشت، و فرصتی برای تثبیت و تدوین اعتقادات و منابع ایمان مسیحی بوجود آمد، در طی چند شورای بین‌کلیسایی، تنها این ۲۷ کتاب به رسمیت شناخته شدند. به عبارتی کلیسا با معیارهایی، از جمله نوشته شدن کتاب توسط یک رسول، هم‌نوا بودن با ایمان شفاهی کلیسای رسولی، هماهنگ بودن و متناقض نبودن با کتب عهدعتیق و... الهامی بودن این کتب را اعلام و تأیید کرد. کتاب‌هایی که هم با عهدعتیق و هم با قانون شفاهی ایمان کلیسای رسولان هم‌نوا بودند و غالباً بطور گسترده، از ابتدا، مورد استفاده پدران کلیسا و مسیحیان قرار داشتند.

امیدواریم که در این چند صفحه که بطور بسیار اجمالی و کوتاه بیان شد، با کتاب مقدس بطور آشنا شده باشید. برای آشنایی بیشتر با تک تک هر کدام از این ۷۳ کتاب می‌توانید به کتب تفسیری مراجعه کنید.

انجیل برنابا:

در پایان آشنایی با کتاب مقدس، شایسته است که نگاهی بسیار کوتاه و گذرا به کتابی به نام «انجیل برنابا» بیاندازیم، کتابی که به زعم تعداد کمی از مسلمانان، همان انجیل اصلی است که قرآن ادعا می‌کند. در ابتدا باید بدانید که «برنابا» یکی از رسولان عیسی مسیح بود، اما نه از دوازده خواری، چنانکه به اشتباه تصور می‌شود. برنابا پسر عموی مرقس، نویسنده «انجیل مرقس» بود. او در اولین سفر بشارتی، همراه و همکار پولس رسول بود. برنابا به مانند بیشتر رسولان، اثر مکتوبی از خود به جای نگذاشت. اما در اواخر قرون وسطی! کتابی سر برآورد که ادعا می‌شد که اثر برناباست. چون برخی محتویات این کتاب با برخی از تعالیم قرآن همخوانی دارد، تعدادی از مسلمانان ادعا می‌کنند که انجیل اصلی را یافته‌اند. البته مطابقت بخش‌هایی از این کتاب با قرآن و آموزه‌های اسلامی بیش از حد مصنوعی و غیرواقعی است و واضح است که این کتاب متأخر از قرآن و الهام گرفته از تعالیم اسلام است. در اینجا به طور مختصر بررسی می‌کنیم که آیا این انجیل واقعاً اصالت دارد یا اثری جعلی و متأخر است؟

نکته اولی که مسلمانان باید در نظر بگیرند این است که این کتاب هرگز نمی‌تواند انجیل مورد ادعای قرآن باشد؛ زیرا قرآن چنانکه پیشتر توضیح دادیم به اشتباه، انجیل را کتابی می‌داند که بر خود عیسی نازل شده است:

(قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا)

**((ناگهان عیسی زبان به سخن گشود و گفت: «من بنده خدایم؛ او کتاب به من داده و مرا پیامبر قرار داده است»
سوره مریم، آیه ۳۰**

در صورتی که انجیل موسوم به برنابا به تقلید از سایر اناجیل حقیقی موجود، و آنگونه که ادعا می‌شود توسط یکی از رسولان مسیح، در دوران بعد از صعود مسیح به آسمان نوشته شده است، پس قطعاً نمی‌تواند کتاب مورد نظر قرآن باشد (پیشتر بیان کرده بودیم که عیسی مسیح هیچوقت کتابی ننوشت و بیان این ادعا به دلیل سوءبرداشت و عدم آشنایی پیامبر اسلام با مسیحیت بوده است).

در ضمن در این کتاب مطالبی وجود دارد که با تعالیم قرآن، صددرد در تعارض است، از جمله اینکه در فصل ۴۲ این کتاب به صراحت بیان شده که عیسی، «مسیح» نیست و «مسیح» شخص دیگری است. در حالی که قرآن در آیات متعددی بیان می‌کند عیسی «مسیح» است.

شواهد زیادی وجود دارد که این کتاب در اواخر قرون وسطی نوشته شده است؛ از جمله اینکه در این کتاب بیان می‌شود که «سال یوبیل» هر صد سال یک بار برگزار می‌شود! سال یوبیل بنا بر شریعت موسی، سالی بود که هر پنجاه سال یک بار، در آن همه قوم اسرائیل باید به زمین خود بازمی‌گشتند و اعمالی را انجام می‌دادند که از ذکر آن‌ها برای اختصار خودداری می‌کنیم (برای مطالعه بیشتر در مورد سال یوبیل به فصل ۲۵ کتاب لاویان مراجعه کنید) این رسم همواره هر پنجاه سال یک بار برگزار می‌شد، تا اینکه در سال ۱۳۴۳ میلادی، بر طبق بیانیه پاپ وقت، گرامیداشت این مراسم به هر صد سال یک بار تغییر کرد، و از این تاریخ به بعد بود که کلیسا هر صد سال یک بار این مراسم را گرامی می‌داشت، همین مطلب نشان می‌دهد که اولاً بطور قطع، این کتاب بعد از صدور این بیانیه نوشته شده است، ثانیاً این کتاب را شخصی نوشته که با مذهب یهود آشنایی نداشته است، بر خلاف برنابا که یک یهودی‌زاده مؤمن بوده است.

همچنین در این کتاب از ترجمه لاتین کتاب مقدس، که مربوط به قرن چهارم میلادی است، استفاده شده است، در حالی که ادعا می‌شود این کتاب را برنابا در قرن اول نوشته است!

جالب است بدانید در این کتاب که ادعا می‌شود توسط برنابا در قرن اول میلادی نوشته شده است، از اصطلاحات ابداعی و اختصاصی کتاب معروف «کمدی الهی»، اثر نویسنده مشهور اواخر قرون وسطی، «دانته» استفاده شده است، همچنین توصیفات که از جهنم و بهشت در این کتاب وجود دارد دقیقاً از همین کتاب الهام گرفته شده است. این امر نشان می‌دهد که نویسنده این انجیل قبلاً کتاب کمدی الهی را خوانده و با آن آشنا بوده است. علاوه بر این، در این کتاب به بشکه‌های چوبی شراب اشاره می‌شود که از اختراعات قرون وسطی هستند، در حالی که در قرن اول میلادی از مشک و یا قدح‌های سنگی استفاده می‌شد. علاوه بر این‌ها، هیچ نقل قول یا حتی کوچک‌ترین اشاره‌ای به این کتاب قبل از قرن پانزدهم میلادی وجود ندارد، حتی عالمان مسلمان مانند ابن حزم، ابن تیمیه و... که با مسیحیان به بحث و جدل می‌پرداختند و عقاید آن‌ها را نقد می‌کردند، هیچ اشاره‌ای به این کتاب نکرده‌اند.

همچنین در این کتاب اشتباهات جغرافیایی متعددی وجود دارد، از جمله در فصل بیستم این کتاب آمده است که: (عیسی سوار بر کشتی شده، به ناصره رفت) در حالی که ناصره در یک منطقه کوهستانی قرار دارد و در ساحل هیچ دریا یا دریاچه‌ای قرار ندارد؛ این نشان می‌دهد که نویسنده این کتاب هیچ آشنایی با محیط و جغرافیای سرزمین اسرائیل نداشته و هرگز آنجا نبوده است. دلایل دیگری نیز بر اثبات جعلی بودن این کتاب وجود دارد که برای اختصار به همین مقدار بسنده می‌کنیم، اما خوشبختانه در میان مسلمانان هم این کتاب ارزش اولیه خود را از دست داده و برای بسیاری از آنان هم جعلی بودن این کتاب ثابت شده است، لذا در مجامع علمی دیگر از آن استفاده نمی‌کنند و فقط در میان خود مسلمانان و برای مصرف داخلی، فقط از بخش‌هایی از آن استفاده می‌کنند.

حال که با کتاب مقدس آشنا شدیم نوبت می‌رسد به این که ببینیم آیا کتاب مقدس تحریف شده است یا خیر؟

معنای تحریف:

ابتدا ببینیم تحریف یعنی چه. تحریف هم‌ریشه با انحراف است و در اصطلاح به معنای تغییر متن اصیل بوسیله روش‌هایی از جمله افزایش یا کاهش کلمات متن است. قائلین به تحریف کتاب مقدس که اکثریت قریب به اتفاق آن را مسلمانان تشکیل می‌دهند، اعتقاد دارند که اگرچه این کتب ابتدا از جانب خدا نازل شده‌اند، اما بعدها بوسیله افرادی مورد تحریف واقع شده‌اند و آنچه امروزه از این کتب در اختیار ماست، متون اصلی و اصیل این کتاب‌ها نیست. جالب توجه اینجاست که این عقیده در نزد دانشمندان غیرمسیحی و حتی ضدمسیحی، تقریباً هیچ جایگاهی ندارد و همانطور که بزودی نشان خواهیم داد، این مسئله اصلاً هیچ پایه و اساس علمی ندارد و فقط از سر تعصب، از طرف مسلمانان مطرح می‌شود؛ اما علت اینکه چرا مسلمانان اینقدر اصرار دارند که بگویند کتاب مقدس تحریف شده است را در پایان این مبحث بیان خواهیم کرد.

برای بررسی اینکه کتاب مقدس تحریف شده است یا خیر، ما ابتدا می‌بینیم که اساساً با چه کتابی مواجه هستیم و ادله تحریف‌ناپذیری و عدم تحریف کتاب مقدس را بیان می‌کنیم، سپس ادله تحریف کتاب مقدس را در چند بخش بیان و بررسی خواهیم نمود.

ادله تحریف‌ناپذیری و عدم تحریف کُتب الهی:

اگرچه مطابق با اصل عقلانی «عدم»، اصل بر عدم تحریف کتاب مقدس است و ما نیازی نداریم که ثابت کنیم که این کتب تحریف نشده‌اند، بلکه این مدعیان تحریف هستند که باید برای اثبات ادعای خود دلیل ارائه کنند، اما باز با این حال باید ببینیم که ما با چه کتابی مواجه هستیم و در مقابل چه کتابی ادعا می‌کنیم. ما گذشته بر اصل عدم تحریف، به استناد سه دلیل ادعا می‌کنیم که کتاب مقدس تحریف نشده است که این دلایل عبارتند از:

دلیل نخست، دلیل عقلی: این دلیل همانطور که از نامش پیداست مربوط به عقل است و اختصاص به دین خاص و کتاب خاصی ندارد. این دلیل بیان می‌کند هنگامی که خدا کتابی را برای هدایت و راهنمایی بشر می‌فرستد، بنابر حکمت مطلق خود، نمی‌تواند آن را رها کند تا هرکس به میل خود آن را کم و زیاد کند و به این طریق، مردم را از راه رسیدن به هدایت محروم کند. این که خداوند اجازه دهد افرادی کتاب او را دستخوش تحریف قرار دهند و راه هدایت و سعادت را بر مردم سد کنند، باعث نقض غرض خداوند از فرستادن آن کتاب می‌شود و نقض غرض هم از جانب خداوند حکیم

محال است. در ضمن اگر کتب الهی پیشین تحریف شوند، ما دیگر چه معیار و ملاکی برای تشخیص صحت ادعای پیامبران بعدی خواهیم داشت؟ زیرا ممکن است در هر زمانی شخصی با ادعای پیامبری ظهور کند و زمانی که ادعاهای او با کتب الهی پیش از خود مغایرت داشت به راحتی ادعا کند که آن کتب الهی تحریف شده‌اند!

این دلیل عقلی، هم در کتاب مقدس و هم در قرآن انعکاس یافته است به عنوان مثال:

(گیاه خشک شد و گل پژمرده گردید، لیکن کلام خدای ما تا ابدالابد استوار خواهد ماند) اشعیا، فصل ۴۰، آیه ۸

عیسی مسیح نیز فرمود:

(لیکن آسان‌تر است که آسمان و زمین زایل شود، از آنکه یک نقطه از تورات ساقط گردد.) انجیل لوقا، فصل ۱۶، آیه ۱۷

یا در جای دیگر فرمود:

(آسمان و زمین زایل خواهد شد، لیکن سخنان من هرگز زایل نخواهد شد.) انجیل متی، فصل ۲۴، آیه ۳۵

همچنین در قرآن می‌خوانیم:

(إِنَّا نَحْنُ نُزَلِّغُ الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ)

(بی‌تردید ما خود این ذکر را نازل کردیم و قطعاً ما خود نگهدار آنیم) سوره الحجر، آیه ۹

یا در آیه‌ای دیگر:

(وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ)

(و کلام پروردگار تو، با صدق و عدل، به حدّ تمام رسید؛ هیچ کس نمی‌تواند کلمات او را دگرگون سازد؛ و او شنونده داناست.) سوره انعام، آیه ۱۱۵

جالب اینجاست که دوستان عزیز مسلمان، در کتاب‌های الهیاتی خود برای اثبات تحریف‌ناپذیری قرآن از این دلیل عقلی استفاده می‌کنند، اما وقتی نوبت به کتاب مقدس می‌رسد، این دلیل عقلی را پشت سر انداخته و متعصبانه می‌گویند کتاب مقدس تحریف شده است! در حالی که ما در این دلیل

عقلانی با «مصدق کلام خدا» کاری نداریم بلکه با «مفهوم کلام خدا» کار داریم؛ یعنی ما در دلیل عقلی کاری به تورات، انجیل، قرآن یا... نداریم بلکه ما با «کتاب خدا» کار داریم؛ هر کتابی که از جانب خداوند باشد، این حکم عقل بر آن ثابت می‌شود.

اگر مسلمانان اعتقاد داشتند که کتاب مقدس از جانب خدا نیست، نمی‌توانستیم به آنان خرده بگیریم، اما وقتی می‌پذیرند که این کتب از جانب خدا و برای هدایت انسان‌ها فرستاده شده است و همزمان قائل به تحریف شدن آنان می‌شوند، به معنی عدم توجه به این دلیل عقلی است.

ممکن است برخی بگویند که با فرستاده شدن کتاب بعدی، کتاب قبلی نسخ می‌شود و امکان تحریف آن می‌رود. در پاسخ می‌گوییم این سخن هیچ دلیل و مدرکی ندارد، بلکه در طول تاریخ هر پیامبری هم که آمده است، کتب قبل از خود را تأیید و تصدیق نموده است و حتی یک مورد وجود ندارد که یک نبی، کتاب یکی از پیامبران پیش از خود را بی‌اعتبار و منسوخ اعلام کند بلکه برعکس تعلیمات خود را بر پایه کتب پیش از خود استوار می‌نموده‌اند و این ادعا کاملاً بی‌اساس است. بنابراین با توجه به این دلیل عقلی مسلمانان عزیز که قائل به تحریف کتاب مقدس هستند دو راه بیشتر ندارند: ۱. یا باید کلاً عقل را انکار کنند ۲. یا باید انکار کنند که کلاً تورات و انجیل و سایر کتب الهی از جانب خدا بوده‌اند که این عقیده نیز صراحتاً مخالف بیانات قرآن و عقاید اسلام است.

دلیل دوم، دلیل تاریخی و باستان‌شناسی: در بررسی این دلیل باید بین کتب عهدعتیق و عهدجدید تفکیک قائل شد:

از کتب عهدعتیق نسخ خطی قدیمی متعلق به قرون چهارم و پنجم میلادی باقی مانده است (یعنی حدوداً بیش از سیصد سال قبل از اسلام) اما هیچ‌کدام حاوی متن عبری (زبان اصلی عهدعتیق) نبوده بلکه حاوی ترجمه‌های آن به زبان‌های یونانی، لاتین و... است. قدیمی‌ترین نسخه خطی به زبان عبری، مربوط به قرن دهم میلادی بود. علت اینکه نسخ خطی عهدعتیق به زبان عبری کم است، این است که این نسخه‌ها فقط توسط یک قوم یعنی قوم یهود و در یک منطقه جغرافیایی محدود، یعنی سرزمین اسرائیل، مورد استفاده بودند. اما در طول تاریخ ترجمه عهدعتیق به زبان یونانی به وفور مورد استفاده و در دسترس همگان، علی‌الخصوص مسیحیان بوده است که مطابق متن عبری ترجمه شده بود. اما در سال ۱۹۴۷ میلادی، در سرزمین اسرائیل یک نوجوان فلسطینی بر حسب

اتفاق، منطقه‌ای را کشف کرد که حاوی نسخه‌های زیادی از کتب مختلف عهدعتیق به زبان عبری بود که قدمت آن‌ها بر اساس آزمایش‌های علمی و خط‌شناسی، به دو قرن قبل از میلاد تا قرن اول میلادی می‌رسند. این نسخه‌ها به احتمال زیاد، در پی حمله رومی‌ها در اواخر قرن اول میلادی، توسط یک فرقه یهودی برای جلوگیری از نابودی آنان مخفی شده بودند. بعدها با کاوش‌های بیشتر در این منطقه و دیگر مناطق، دانشمندان طومارهای بیشتری کشف کردند، که تعجب دانشمندان را از وفاداری قوم یهود در نقل و نسخه‌برداری دقیق آنان از کتب مقدس برانگیخت. بنابراین ما در طول تاریخ هم ترجمه عهدعتیق به زبان‌های یونانی و لاتینی و... را در اختیار داریم و هم نسخه‌های عبری آن را از زمان قبل از میلاد مسیح، که کاملاً با کتب عهدعتیق امروزی مطابقت دارند؛ این امر نشان‌دهنده عدم تحریف کتب عهدعتیق در طول تاریخ یا است.

اما در مورد کتب عهدجدید وضع کاملاً متفاوت است. وجود بالغ بر ۵۶۸۶ نسخه خطی (یا کتاب کامل یا بخش‌هایی از کتاب) از عهدجدید به زبان یونانی (زبان اصلی عهدجدید)، متعلق به قرون اولیه مسیحیت، در گستره وسیع جغرافیایی، جای هیچ شک و شبهه‌ای باقی نمی‌گذارد که متن عهدجدید همانی است که از ابتدا بوده و هیچ تغییری نکرده و کشفیات جدیدی که امروزه صورت می‌گیرد نیز این امر را محقق‌تر می‌سازد. این منهای ترجمه‌های عهدجدید به زبان‌های ارمنی، لاتینی، سریانی و... است که تعداد آن‌ها به حدود ۱۹۲۸۴ نسخه می‌رسد که با جمع آن‌ها با کتب یونانی، به عدد ۲۴۹۷۰ نسخه خطی از عهدجدید می‌رسیم. علت تعداد زیاد نسخه‌های عهدجدید به زبان اصلی، برخلاف عهدعتیق، ماهیت بشارتی کتب عهدجدید است، که به سرعت در سراسر جهان متمدن آن زمان گسترش و شیوع یافت و ما امروزه به آنان دسترسی داریم. قدمت قدیمی‌ترین این نسخه‌ها با آزمایش‌های صورت گرفته، به سی سال بعد از نوشته شدن برخی از کتب عهدجدید برمی‌گردد که واقعاً بی‌نظیر است. به دلیل وجود همین دلایل متقن و دقیق علمی است که حتی هیچ دانشمند ضد مسیحی هم قائل به تحریف و تغییر متن کتاب مقدس در طول زمان -مطابق تعریفی که از تحریف ارائه دادیم- نیست. بیشتر دانشمندان ضد مسیحی، محتویات کتاب مقدس را نقد می‌کنند نه اصالت آن را. البته بعضی دانشمندان ناخدا باور بنا به دلایلی، به عدم انتساب برخی از کتب کتاب مقدس، به نویسندگان آن باور دارند؛ مثلاً به علت اینکه پیشگویی‌های دانیال‌نبی، به طور دقیق، در طی چند قرن به تحقق پیوست، این دانشمندان که بطور کلی وجود خدا و ماوراءطبیعه را انکار می‌کنند، اعتقاد دارند که کتاب دانیال در قرون بعدی توسط افراد دیگری نوشته شده است؛ به علت

اینکه این ادعاها از بحث تحریف خارج است و از طرفی منظور مسلمانان هم از تحریف همانی است که ابتدا بیان کردیم، اگرچه برای آنها نیز پاسخ‌هایی داریم، اما پاسخی در این کتاب به این گونه ادعاها نمی‌دهیم.

زمان دقیق، مرتکب، انگیزه و فایده تحریف!!

حال باید از معتقدان به تحریف پرسید که تحریف در چه زمانی و توسط چه کسانی و با چه انگیزه‌ای صورت گرفته است؟ درعاقله‌ترین فرض ممکن، در برهه‌ای از زمان، مثلاً شخص پاپ تصمیم گرفته است که کتاب مقدس را تحریف کند!!! علاوه بر اینکه چنین فرضی به علت اینکه دلیلی برای این کار اصلاً متصور نمی‌شود، عملاً در این زمینه هیچ مسیحی، از هرکسی، از جمله پاپ اطاعت نمی‌کند. بر فرض محال اگر چنین اتفاق غیرمنطقی و بسیار بعید رخ داده باشد، پاپ باید دستور بدهد که تمام نسخه‌های کتاب مقدس و نیز کتاب‌های تفسیری پدران کلیسا را از تمام مسیحیان و یهودیان اروپا، خاورمیانه و شمال آفریقا بگیرند و جمع‌آوری کنند و از بین ببرند و نسخه جدیدی را جایگزین آن کنند، گذشته از این که قطعاً مسیحیان جهان با همچنین دستوری به مخالفت برمی‌خاستند^۱ باید در متون تاریخی این اقدام با بازتاب گسترده‌ای همراه می‌شد و کتاب مقدس‌های باستانی هم که امروزه کشف می‌شود با کتاب مقدس‌های امروزی متفاوت می‌بود، در حالی که نه تنها کوچکترین اشاره‌ای به این موضوع در هیچ کتاب تاریخی نمی‌بینیم، بلکه کتاب مقدس‌هایی که امروزه از نقاط مختلف جهان کشف می‌شود با کتاب مقدس امروزی کاملاً مطابقت دارند که این امر ثابت می‌کند متون کتب عهدجدید همانی است که از ابتدا بوده است و تغییری نکرده است.

دلیل سوم، آیات مُحکم قرآن: شاید بسیار تعجب کرده باشید که ما برای اثبات عدم تحریف کتاب مقدس، از قرآن استفاده می‌کنیم، شاید شما تصور می‌کردید که این قرآن است که بیان می‌کند کتاب مقدس تحریف شده است. در حقیقت بنده حقیر نیز ابتدا این‌طور تصور می‌کردم، اما بعد از تحقیق و بررسی آیات قرآن، متوجه شدم که قرآن نه تنها کتب الهی را تحریف شده نمی‌داند بلکه بسیار این کتب را تمجید و تکریم و تصدیق می‌کند و به مسیحیان و یهودیان امر می‌کند که به آن

^۱ چنانکه می‌دانیم بر سر اضافه کردن واژه «و پسر» به قسمتی از اعتقادنامه کلیسا، کلیسای شرق با کلیسای غرب به توافق نرسیدند و هر دو کلیسا در نهایت یکدیگر را تکفیر کردند، حال تصورش را بکنید که شخصی بخواهد متن کتاب مقدس را تحریف کند!

کتاب‌ها عمل کنند. البته باید توجه کنید که این دلیل، یک دلیل علمی نیست و صرفاً جهت الزام مسلمانان کاربرد دارد نه غیرمسلمانان؛ همچنین باید متذکر شویم که استدلال به قرآن برای نشان دادن بطلان عقیده مسلمانان، به معنای پذیرش قرآن نیست.

نکته‌ای که باید توجه کنید این است که برای بررسی آیات قرآن باید با دو اصطلاح آشنا شد، دو اصطلاحی که مختص به قرآن نیست و در کتاب مقدس و حتی متون قانونی و حقوقی، با الفاظ دیگری به وفور کاربرد دارد و آن دو اصطلاح عبارت اند از: مُحکَم و مُتَشَابِه

آیات محکم آیاتی هستند که در رساندن معنای خود، هیچ گونه ابهام و ابهامی نداشته باشند، یعنی معنای آن بقدری صریح، واضح و آشکار است، که هرگونه شبهه و احتمال معنای دیگری در آن‌ها وجود ندارد. متشابهات آیاتی هستند که معنای آن‌ها واضح نیست و احتمال چندین معنا در آن وجود دارد، به همین دلیل در آن شبهه بوجود می‌آید، به حکم عقل و همچنین به حکم خود قرآن، برای تفسیر و فهم معنای آیات متشابه، باید آن‌ها را با توجه به آیات محکم، تفسیر کرد و نمی‌توان از خود آیات متشابه تعلیمی را استخراج کرد؛ زیرا معنای آن‌ها واضح نیست. تقسیم آیات به محکم و متشابه، و دستور به عمل به متشابهات با توجه به محکومات، به وضوح در آیه هفت ۷ آل عمران بیان شده است:

(هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ)

او کسی است که این کتاب را بر تو نازل کرد، که قسمتی از آن، آیات «محکم» [= صریح و روشن] است؛ که اساس این کتاب می‌باشد؛ (و هر گونه پیچیدگی در آیات دیگر، با مراجعه به این‌ها، برطرف می‌گردد.) و قسمتی از آن، «متشابه» است [= آیاتی که، در نگاه اول، احتمالات مختلفی در آن می‌رود؛ ولی با توجه به آیات محکم، تفسیر آنها آشکار می‌گردد.] اما آن‌ها که در قلوبشان انحراف است، به دنبال متشابهاتند، تا فتنه‌انگیزی کنند؛ و... (سوره آل عمران، آیه ۷)

حال که با معنای آیات محکم و متشابه آشنا شدیم، ببینیم که قرآن در قرن هفتم میلادی، در آیات محکم و صریح خود، نسبت به تورات و انجیل موجود در زمان خود، چه نظری دارد (آیاتی را هم که معتقدان به تحریف ادعا می‌کنند هم بزودی بررسی خواهیم کرد):

(وَأَمِنُوا بِمَا أَنْزَلْتُ مُصَدِّقًا لِمَا مَعَكُمْ وَلَا تَكُونُوا أَوَّلَ كَافِرٍ بِهِ وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا وَإِيَّايَ فَاتَّقُونَ)

(وای بنی اسرائیل) به آنچه نازل کردم [قرآن] بگروید که آنچه را با شماست تصدیق می‌کند، و نخستین منکر آن نباشید و آیات مرا به بهای ناچیز مفروشید و تنها از من بترسید. (سوره بقره، آیه ۴۱)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْتُوا الْكِتَابَ آمِنُوا بِمَا نَزَّلْنَا مُصَدِّقًا لِمَا مَعَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهًا فَنَرُدَّهَا عَلَى أَدْبَارِهَا أَوْ نَلْعَنَهُمْ كَمَا لَعَنَّا أَصْحَابَ السَّبْتِ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا

(ای کسانی که کتاب داده شده‌اید! به آنچه نازل کردیم که تصدیق کننده‌ی چیزی است که با شماست، ایمان بیاورید، پیش از آن که چهره‌هایی را محو کنیم و به پشت سرشان بگردانیم یا لعنتشان کنیم چنان که اهل شنبه را لعنت کردیم، و امر خدا انجام پذیر است) سوره نساء، آیه ۴۷

(وَلَمَّا جَاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ بَبَدَّ فَرِيقٌ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا الْكِتَابَ كِتَابَ اللَّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ كَأَنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ)

(و هنگامی که فرستاده‌ای از سوی خدا (منظور پیامبر اسلام است) به سراغشان (اهل کتاب) آمد، که تصدیق کننده آنچه نزد آن‌هاست، بود، جمعی از آنان که به آن‌ها کتاب (آسمانی) داده شده بود، کتاب خدا را پشت سر افکندند؛ گویی هیچ از آن خبر ندارند) سوره بقره، آیه ۱۰۱

(وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَى إِمَامًا وَرَحْمَةً وَهَذَا كِتَابٌ مُصَدِّقٌ لِسَانًا عَرَبِيًّا لِنُنْذِرَ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَنُبَشِّرَ الْمُحْسِنِينَ)

(و پیش از آن [قرآن]، کتاب موسی راهنما و رحمتی بود، و این [قرآن] کتابی به زبان عربی است که تصدیق کننده [ی آن] است، تا کسانی را که ستم کردند هشدار دهد و نیکوکاران را مژده‌ای باشد) سوره احقاف، آیه ۱۲

(وَكَيْفَ يُحْكَمُونَكَ وَعِنْدَهُمُ التَّوْرَةُ فِيهَا حُكْمُ اللَّهِ ثُمَّ يَتَوَلَّوْنَ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَمَا أُولَئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ)

(و (یهودیان) چگونه تو را به داوری می‌گیرند؟ با آن که تورات نزد آن‌هاست، در آن حکم خدا است. پس از آن روی می‌گردانند. و آن‌ها مؤمن نیستند) سوره مائده، آیه ۴۳

(إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَتُورٌ يُحْكَمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا وَالرَّبَّائِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَكَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاءَ فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَخَشَوُا اللَّهَ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا وَمَنْ لَمْ يُحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ)

(ما تورات را نازل کردیم که در آن نور و هدایت است. پیامبران که مطیع فرمان خدا بودند با آن برای یهود حکم می‌کردند، و علما و دانشمندان با همین کتاب که به آنها سپرده شده بود و بر آن گواه بودند، داوری می‌نمودند. پس، از مردم نترسید و از من بترسید) سوره مائده، آیه ۴۴

(وَقَفَّيْنَا عَلَىٰ آثَارِهِم بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ وَآتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ فِيهِ هُدًى وَنُورٌ وَمُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ وَهُدًى وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ)

(و از پی پیامبران پیشین عیسی بن مریم را فرستادیم که تورات پیش از خود را تصدیق داشت، و انجیل را به او دادیم که در آن نور و هدایت است و تصدیق کننده تورات پیش از خود، و هدایت و پندی برای پارسایان است.)
سوره مائده، آیه ۴۶

(وَلِيُخْطَبُ أَهْلُ الْإِنْجِيلِ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ وَمَنْ لَمْ يَخُحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ)

(و اهل انجیل باید مطابق آنچه خدا در آن نازل کرده حکم کنند و هر که مطابق آیات الهی حکم نکند، آن‌ها قطعاً فاسقند.) سوره مائده، آیه ۴۷

(وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيِّمًا عَلَيْهِ فَخُحُّكُمْ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا وَكُلُوا شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ لِّيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ)

(ما این کتاب (قرآن) را به راستی و حق بر تو نازل کردیم که تصدیق کننده و نگهبان کتاب‌های پیش از خود است. پس میان آن‌ها بر طبق آنچه خدا نازل کرده داوری کن، و به جای حقی که از جانب خدا آمده از هوس‌های آن‌ها پیروی مکن. ما برای هر یک از شما شریعت و راه روشنی قرار دادیم...) سوره مائده، آیه ۴۸

(وَكُلُوا مِنْهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أَنْزَلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لَأَكْلُوا مِنْ فَوَاقِهِمْ وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُّقْتَصِدَةٌ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ سَاءَ مَا يَعْمَلُونَ)

(و اگر آن‌ها تورات و انجیل و آنچه را که از جانب پروردگارشان به سوی آنها نازل شده، برپا می‌کردند، بی‌تردید از بالای سر و از زیر پایشان روزی می‌خوردند. از آنها گروهی میانه رو و معتدل هستند ولی بسیاری از ایشان بد عمل می‌کنند) سوره مائده، آیه ۶۶

(قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَسْتُمْ عَلَى شَيْءٍ حَتَّى تُقِيمُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ وَلَكِنْ يَدْرَأُ كَثِيرًا مِنْهُمْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْيَانًا وَكُفْرًا فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ)

(بگو: ای اهل کتاب! تا وقتی که تورات و انجیل و آنچه را از پروردگارتان به سوی شما نازل شده برپا نکنید هیچ اعتباری ندارید، و آنچه از جانب پروردگارت بر تو نازل شده، بی گمان بر کفر و طغیان بسیاریشان می افزاید. پس بر قوم کافر اندوه مخور) سوره مائده، آیه ۶۸

به نظر می رسد همین مقدار بس باشد، چون در قرآن از این دست آیات، باز وجود دارد، و تقریباً مطمئن هستیم که علماء اسلام، هیچگاه این آیات را برای شما بیان نکرده اند. این آیات، در قرن هفتم میلادی، توسط قرآن بیان می شود و بطور صریح و واضح و مکرراً تورات و انجیل موجود زمان خودش را تصدیق می کند و آن کتاب ها را نور و هدایت می داند و چندین بار به مسیحیان و یهودیان دستور می دهد که به آن کتاب ها عمل کنند. ممکن است برخی بگویند، منظور از تصدیق تورات و انجیل، این است که فقط الهی بودن آنها را تصدیق می کند؛ اما این سخن به دو دلیل مردود است؛ اولاً با ظاهر آیات قرآن سازگاری ندارد؛ زیرا اگر منظور قرآن اینطور بود، صریحاً بیان می کرد که الهی بودن آن را تصدیق می کنیم نه اینکه مطلقاً آنچه را با اهل کتاب بود تصدیق می کرد و آن را هدایت و نور می دانست. ثانیاً با توجه به اینکه قرآن در آیات متعددی، به اهل کتاب دستور داده است که به این کتاب ها عمل کنند این نظر مورد پذیرش نیست؛ زیرا معقول نیست که قرآن به اهل کتاب دستور دهد که از کتب تحریف شده اطاعت کنند و دستورات کتب تحریف شده را انجام دهند!!! بلکه به صراحت دستور می داد که این کتاب های تحریف شده را رها کنند و فقط از قرآن پیروی کنند.

در واقع قرآن به این علت مسیحیان و یهودیان را سرزنش می کند که چرا به تورات و انجیل عمل نمی کنند، نه این که چرا آن را تحریف کرده اند. همچنان که پیشتر بیان کردیم ما نسخه های بسیار زیادی از کتاب مقدس مربوط به قرن ها قبل تر از قرن هفتم میلادی در اختیار داریم که با همین کتاب مقدس امروزی منطبق است. تمامی این آیاتی که بیان شد، جزو آیات محکم قرآن بود؛ زیرا معنای آن ها از این نظر کاملاً صریح و واضح بود و احتمال معنای دیگری از این نظر در آن ها نمی رود. اما متأسفانه برخی از مترجمین قرآن، برای اینکه به خوانندگان قرآن اینگونه القاء کنند که کتب الهی پیشین تحریف شده است، بر خلاف اصول ترجمه زبان عربی، برخی از فعل های مضارع را به ماضی تبدیل می کنند؛ مثلاً بجای اینکه ترجمه کنند: (در انجیل هدایت و نور است) ترجمه

می‌کنند: (در انجیل هدایت و نور بود) یعنی برخی از علما و مترجمان قرآن برای القاء این عقیده که کتاب مقدس تحریف شده است، عملاً دست به تحریف قرآن می‌زنند که بسیار جای تأسف دارد.

علت اصرار علماء مسلمان به تحریف کتاب مقدس: حال می‌رسیم به این سؤال اصلی که چرا با وجود این دلایل، یعنی دلیل عقلی، دلیل تاریخی و باستان‌شناسی (علمی) و آیات محکم قرآن، باز علماء مسلمان اصرار دارند که بگویند کتاب مقدس تحریف شده است؟

علت آن این است که پس از درگذشت پیامبر اسلام و فتوحات مسلمانان و پس از آن ترجمه کتاب‌های مناطق فتح شده، از جمله کتاب مقدس به زبان عربی، مسلمانان متوجه شدند که تعالیم اساسی کتاب مقدس کاملاً با تعالیم قرآن در تعارض است و علی‌رغم ادعای پیامبر اسلام، هیچ اثری از خبر به ظهور ایشان داده نشده است (چنانکه در فصل بررسی ادله نبوت پیامبر اسلام نشان خواهیم داد). در این برهه از زمان مسلمانان با یک دو راهی مواجه شدند، راه اول اینکه بپذیرند که نویسنده قرآن از محتویات کتاب مقدس کاملاً آگاه نبوده است و اصطلاحاً چشم بسته آن را تصدیق کرده است و در نتیجه چنین شخصی نمی‌تواند از طرف خدا باشد، و راه دوم که بسیار سخت‌تر بود، این بود که علیرغم وجود دلیل عقلی و محکّمات قرآن، از سر تعصب، اعلام کنند که کتاب مقدس تحریف شده است. متأسفانه علماء مسلمان راه دوم را پیش گرفتند!!! این تعلیم بقدری عجیب و مغایر شواهد و مستندات است که خود علماء مسلمان در چگونگی، زمان، مکان، علت، انگیزه، تطبیق آن با آیات قرآن و... بسیار با هم اختلاف دارند.

برای اینکه نشان دهیم این ادعا چقدر متعصبانه و غیرمنطقی است مثالی می‌زنیم: تصور کنید شخصی امروز ادعای پیامبری کند و ادعا کند که پیامبر بعد از پیامبر اسلام است و بارها قرآن موجود در زمان خود را تصدیق کند و از مسلمانان بخواهد به قرآن عمل کنند و همچنین ادعا کند که نام او به عنوان پیامبر در قرآن آمده است. اما پس از درگذشت این شخص، با بررسی قرآن درمی‌یابیم که نه تنها نام هیچ شخصی به عنوان پیامبر بعد از پیامبر اسلام نیامده است بلکه بیان شده که پیامبر اسلام، آخرین پیامبر است، حال طرفداران این پیامبر جدید، بجای اینکه به کذب بودن ادعای این پیامبر جدید پی ببرند، علیرغم سخنان پیامبر خودشان و شواهد زیاد دیگر، متعصبانه اعلام کنند که مسلمانان قرآن را تحریف کرده‌اند!!! مشاهده کردید که چقدر این روش متعصبانه و غیرمنطقی است.

معتقدان به تحریف کتاب مقدس، بدون اینکه توضیحی درباره ادله تحریف‌ناپذیری و تحریف‌نشدن کتاب مقدس داشته باشند، دلایلی را بر تحریف کتاب مقدس بیان می‌کنند که در اینجا در چهار مبحث، به بررسی این ادعاها می‌پردازیم.

۱. ادعای تحریف کتاب مقدس بر پایه آیات متشابه قرآن:

باید این توضیح را نیز اضافه کنیم که قرآن اگر چه بر علیه مسلمانان دلیل محسوب می‌شود اما برای ما دلیل محسوب نمی‌شود و حتی بر فرض محال، اگر قرآن ادعا می‌داشت که کتاب مقدس تحریف شده است، ادعایی بی‌اساس می‌بود و برای ما الزام آور نمی‌بود؛ اما همانطور که دیدیم قرآن در آیات محکم خود به صراحت و بارها کتاب مقدس را تصدیق کرده و آن را نور و هدایت می‌داند و به یهودیان و مسیحیان دستور می‌دهد که از آن اطاعت کنند؛ اما با این وجود علماء اسلام چند آیه اغلب متشابه قرآن را برای تقویت عقیده تحریف کتاب مقدس بکار می‌برند که در اینجا به بررسی این چند آیه می‌پردازیم.

(أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ)

(پس آیا انتظار دارید به شما ایمان آورند، با آن که گروهی از آنان (با توجه به آیات قبل منظور یهودیان است) سخن خدا را می‌شنیدند و بعد از درک آن، تحریفش می‌کردند در حالی که خود می‌دانستند) سوره بقره، آیه ۷۵

پر واضح است که این آیه مربوط به «تحریف معنوی» است نه تحریف لفظی؛ منظور از تحریف معنوی آن است که ظاهر الفاظ و عبارات را حفظ می‌کردند اما معنای آن را به گونه‌ای دیگر برداشت می‌کردند یا به عبارت دیگری بد تفسیر می‌کردند. تحریف معنوی هم در قرآن و هم در کتاب مقدس اتفاق می‌افتد. در خود آیه هم هیچ عبارتی که صریح در تحریف «متن» کتاب خدا باشد وجود ندارد و صحبت از شنیدن سخن خدا، درک و تحریف است که همگی اشاره به تحریف معنوی دارد نه تحریف لفظی. در ثانی این نوع برداشت از این آیه با دلیل عقلی، دلیل تاریخی و باستان‌شناسی و همچنین با آیات محکم قرآن در تعارض است، چنانکه دیدیم آیات متشابه را باید در پرتو آیات محکم درک کرد.

(فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُمُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ)

(پس وای بر آن‌ها که کتاب را با دست‌های خود می‌نویسند و سپس می‌گویند: این از جانب خداست، تا آن را به بهای ناچیزی بفروشند. وای بر آن‌ها از دست نوشته‌هایشان و وای بر آن‌ها از آنچه کسب می‌کنند) بقره، آیه ۷۹

با نگاهی بدون پیش داوری به این آیه، آنچه ظاهر این آیه بیان می‌کند این است که گویا به عقیده نویسندگان قرآن، گروهی از قوم یهود کتابی نوشته بودند و ادعا می‌کردند از جانب خداست. حال این کتاب چه بوده و توسط چه کسانی و با چه هدفی نوشته شده بوده است، اصلاً مشخص نیست؛ اگرچه به عقیده برخی مفسرین منظور کتاب تلمود است اما باز نمی‌توان قاطعانه این نظر را پذیرفت. بنابراین مفهوم دقیق این آیه مشخص نیست و احتمالات مختلفی در معنای آن می‌رود و در نتیجه جزو تشابهات است و آن را باید در پرتو آیات محکم فهمید. اما چیزی که آشکار است این کتاب تورات نبوده است؛ زیرا آیات محکم قرآن، مکرراً تورات زمان خود را به عنوان کتاب خدا تصدیق کرده است و از یهودیان خواسته که به آن عمل کنند.

(وَإِنْ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُم بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتَابِ وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ)

و همانا گروهی از آن‌ها (اهل کتاب) هستند که به هنگام تلاوت کتاب، زبان خود را چنان می‌پیچانند که گمان کنید از کتاب خداست در حالی که آن از کتاب خدا نیست، و ادعا می‌کنند که آن از جانب خداست در حالی که از جانب خدا نیست، و بر خدا دروغ می‌بندند در حالی که می‌دانند) سوره آل عمران، آیه ۷۸

همان‌طور که ملاحظه می‌کنید برخلاف آیات قبلی این آیه محکم است؛ زیرا معنای آن واضح است. آیه به صراحت بیان می‌کند که به زعم نویسندگان قرآن، برخی از اهل کتاب، هنگام تلاوت کتاب خود، زبان خود را می‌چرخاندند که این‌گونه نشان دهند که آنچه می‌گویند جزو کتاب خداست، اما این‌طور نبوده است. همان‌طور که واضح است این آیه اصلاً هیچ ارتباطی به تحریف لفظی و متن تورات یا انجیل ندارد.

(مَنْ الَّذِينَ هَآذُوا يُحَرِّقُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَيَقُولُونَ سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا وَاسْمَعْ غَيْرَ مُسْمِعٍ وَرَاعِنَا لَيَّا بِالسِّنِّتِهِمْ وَطَعْنَا فِي الدِّينِ وَلَوْ أَنَّهُمْ قَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَاسْمَعْ وَانْظُرْنَا لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَأَقْوَمَ وَلَكِنْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا)

(بعضی از یهود، سخنان را از جای خود، منحرف می کنند؛ و (به جای اینکه بگویند: «شنیدیم و اطاعت کردیم»)، می گویند: «شنیدیم و مخالفت کردیم! و (نیز می گویند: بشنو! که هرگز نشنوی! و (از روی تمسخر می گویند: راعنا (یعنی ما را تحمیق کن!) تا با زبان خود، حقایق را بگردانند و در آیین خدا، طعنه زنند. ولی اگر آن ها می گفتند: «شنیدیم و اطاعت کردیم؛ و سخنان ما را بشنو و به ما مهلت ده، برای آنان بهتر، و با واقعیت سازگارتر بود. ولی خداوند، آن ها را بخاطر کفرشان، از رحمت خود دور ساخته است؛ از این رو جز عده کمی ایمان نمی آورند.) (سوره نساء، آیه ۴۶)

در این آیه به صراحت می بینیم که بعضی یهودیان زمان پیامبر اسلام، در کلام و سخن خودشان انحراف ایجاد می کردند و بجای اینکه بگویند (سَمِعْنَا وَاَطَعْنَا) یعنی شنیدیم و اطاعت کردیم، از روی طعنه و تمسخر می گفتند (سَمِعْنَا وَاَعَصَيْنَا) یعنی (شنیدیم و نافرمانی کردیم). باز هم می بینیم که این آیه اصلاً مربوط به تورات یا هیچ کتاب دیگری نیست.

(فَبِمَا نَقُضِهِمْ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ وَجَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً يُحَرِّقُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ وَلَآ تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاصْفَحْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ)

(پس به خاطر پیمان شکنی شان، آن ها (بنی اسرائیل) را از رحمت خویش دور ساختیم و دل هایشان را سخت گردانیدیم - کلمات را از جایگاه های خود تحریف می کنند - و بخشی از آنچه را به آن ها گوشزد شده بود فراموش کردند، و تو همواره به خیانت [تازه ای] از ایشان آگاه می شوی... (سوره مائده، آیه ۱۳)

باز هم مانند آیه قبل در یک جمله معترضه اشاره می کند که گروهی از یهود، کلمات را از جایگاه خود منحرف می ساختند و توضیح بیشتری نمی دهد که مقصود چیست؛ اما با توجه به آیه قبلی که بررسی کردیم، مقصود آن قطعاً همان ایجاد انحراف در کلام و سخن خودشان و نه کتاب تورات است.

پس با توجه به این مطالبی که بیان شد مشاهده کردیم که عقیده تحریف کتاب مقدس هیچ پایه و ریشه قرآنی ندارد، بلکه برعکس قرآن در آیات متعدد، مکرراً کتاب مقدس زمان خودش را تصدیق کرده است و به اهل کتاب دستور داده است که آن ها را اجرا کنند، و آیاتی هم که برای اثبات تحریف

کتاب مقدس بیان می‌شود، هیچ کدام دلالتی بر تحریف تورات و علی‌الخصوص، انجیل ندارد؛ زیرا در آیاتی هم که بررسی کردیم حتی کوچکترین اشاره‌ای به مسیحیان یا انجیل نشده بود؛ همانطور که پیش‌تر گفتیم حتی برفرض محال اگر قرآن چنین ادعایی می‌کرد، ادعایی اشتباه می‌بود، چون با دلیل عقلی و دلیل تاریخی و باستانشناسی در تعارض است.

۲. اثبات تحریف کتاب مقدس از خود کتاب مقدس:

برخی از مسلمانان، برای اثبات اینکه کتاب مقدس تحریف شده است، به خود کتاب مقدس استناد می‌کنند! آن‌ها معمولاً به چند قسمت از کتاب مقدس استناد می‌کنند که در اینجا آن‌ها را با هم بررسی می‌کنیم:

یک قسمت مربوط به فصل بیست و دوم کتاب پادشاهان و پیدا شدن کتاب تورات در معبد سلیمان است. مسلمانان ادعا می‌کنند که با توجه به مندرجات کتاب پادشاهان، برای مدتی کتاب تورات موسی گم شده بود و سپس عده‌ای آن را دوباره یافتند، این نشان می‌دهد که تورات تحریف شده است! اگرچه در نهایت تعجب می‌بینیم که این امر هیچ ارتباط و دلالتی بر تحریف متن تورات ندارد اما باز توضیح می‌دهیم. توضیح اینکه یکی از پادشاهان یهودا به نام «مَنَسِی»، مطابق کتاب مقدس، فردی بسیار ظالم و دور از خدا بود و به ترویج بت‌پرستی پرداخت. نمونه‌هایی از عملکرد او را از کتاب پادشاهان می‌خوانیم:

(مَنَسِی دوازده ساله بود که پادشاه شد و پنجاه و پنج سال در اورشلیم سلطنت نمود. و اسم مادرش حَفْصِیَّه بود. و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، موافق رجاسات امت‌هایی که خداوند، آن‌ها را از حضور بنی‌اسرائیل اخراج کرده بود، عمل نمود؛ زیرا مکان‌های بلند را که پدرش، حَزَقِیا خراب کرده بود، بار دیگر بنا کرد و مذبح‌ها برای بَعْل بنا نمود و آشیره را به نوعی که آخاب، پادشاه اسرائیل ساخته بود، ساخت و به تمامی لشکر آسمان سجده نموده، آن‌ها را عبادت کرد. و مذبح‌ها در خانه خداوند بنا نمود که درباره‌اش خداوند گفته بود: «اسم خود را در اورشلیم خواهم گذاشت. و مذبح‌ها برای تمامی لشکر آسمان در هر دو صحن خانه خداوند بنا نمود. و پسر خود را از آتش گذرانید و فالگیری و افسونگری می‌کرد و با اصحاب اجنه و جادوگران مراوده می‌نمود. و در نظر خداوند شرارت بسیار ورزیده، خشم او را به هیجان آورد. و تمثال آشیره را که ساخته بود، در خانه‌ای که خداوند درباره‌اش به داود و پسرش، سلیمان گفته بود که «در این خانه و در اورشلیم که آن را از تمامی اسباط اسرائیل برگزیده‌ام، اسم خود را تا به ابد خواهم گذاشت» برپا نمود. و پای‌های اسرائیل را از زمینی که به پدران ایشان داده‌ام بار دیگر آواره نخواهم گردانید، به شرطی که توجه نمایند تا بر حسب هر آنچه به ایشان امر فرمودم و بر حسب تمامی شریعتی که بنده من، موسی به ایشان امر فرموده بود، رفتار نمایند. اما ایشان اطاعت ننمودند؛ زیرا که مَنَسِی،

ایشان را اغوا نمود تا از امت‌هایی که خداوند پیش بنی‌اسرائیل هلاک کرده بود، بدتر رفتار نمودند.) دوم پادشاهان، فصل ۲۱، آیات ۱ تا ۹

حکومت پلید و ظالمانه منسی، در زمان پسرش «آمون» نیز ادامه پیدا کرد. اما بعد از درگذشت پسرش، نوه‌اش «یوشیا» که تقریباً بهترین و خداترس‌ترین پادشاه یهودا بود، به سلطنت رسید و دست به اصلاحات زیادی زد و به بازسازی معبد خدا و احیاء خداپرستی پرداخت، در زمان همین بازسازی معبد بود که کتاب تورات موسی را که در دوران سلطنت منسی کنار گذاشته شده بود، در معبد سلیمان یافتند و اتفاقاً بسیاری از اصلاحات یوشیا بعد از خواندن تورات موسی انجام شد. این داستان به هیچ وجه دلالتی بر تحریف متن تورات موسی ندارد؛ زیرا همین کتابی که بیان می‌کند که تورات مفقود شده بود، همین کتاب بیان می‌کند که تورات را بازیافتند و بر طبق تورات عمل کردند. واقعاً مفقود شدن یک کتاب برای مدتی، چه ارتباطی به تحریف شدن متن آن کتاب دارد؟ در ضمن، در دوران عهدعتیق این‌گونه نبوده است که خدا کتاب تورات را به قوم اسرائیل بدهد و برود و دیگر کاری با قوم اسرائیل نداشته باشد، خدا در عهدعتیق، دائماً پیامبر می‌فرستاد، که اجرای احکام تورات موسی را به قوم اسرائیل یادآوری کنند، این نکته حتی در قرآن نیز بیان شده است:

(إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ يَخْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا وَالرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ بِمَا اسْتُخْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَكَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاءَ فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَاخْشَوْنِي وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا وَمَنْ لَمْ يَخْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ)

ما تورات را که در آن هدایت و نور است، نازل کردیم. پیامبرانی که تسلیم فرمان بودند بنابر آن برای یهود حکم کردند و نیز خداشناسان و دانشمندان که به حفظ کتاب خدا مأمور بودند و بر آن گواهی دادند، پس، از مردم مترسید، از من بترسید و آیات مرا به بهای اندک نفروشید. و هر که بر وفق آیاتی که خدا نازل کرده است حکم نکند، کافر است.) (سوره مائده، آیه ۴۳)

در ضمن باز هم بیان می‌کنیم که چنین برداشت‌های نادرستی از این آیات، با دلیل عقلی، دلیل تاریخی و باستان‌شناسی و آیات محکم قرآن در تعارض است.

قسمت دیگر در مورد برخی از قسمت‌های کتاب تثئیه که از کتب پنج‌گانه تورات موسی است، علی‌الخصوص فصل پایانی این کتاب، که در مورد وفات موسی صحبت می‌کند. آن‌ها می‌گویند که چطور موسی در مورد مرگ خود نوشته است؟ جواب این است که درست است که ما قائل هستیم

پنج کتاب تورات را موسی نوشته است اما این به آن معنی نیست که پیامبر دیگری، با الهام خداوند، بخش‌های دیگری را به عنوان تفسیر یا برای تکمیل کتاب به آن اضافه نکرده و کتاب را کامل نکرده باشد، همانطور که پیش‌تر بیان شد چیزی که امروزه به عنوان کتاب مقدس در اختیار ماست، تماماً الهام خداوند است و همین موضوع برای ما مهم است. در نتیجه احتمال دارد که یوشع نبی-جانشین موسی- بخش پایانی را تکمیل کرده باشد، یا ایلعازر کاهن-جانشین هارون- یا عزرا کاهن بعد از بازگشت از تبعید بابل یا توسط یکی دیگر از انبیاء این بخش‌های الهامی اضافه شده باشد، مهم این است که نویسندگان این بخش‌ها الهام یافته از روح القدس بوده است، اگرچه ما نویسندگان جسمانی آن را دقیقاً شناسیم؛ همانطور ما دقیقاً نمی‌دانیم نویسندگان بخش‌های مختلف کتاب پادشاهان یا برخی کتب دیگر دقیقاً چه کسانی بودند و کدام یک از انبیاء آن‌ها را نوشته‌اند، اما مطمئناً هرکدام از آن‌ها را یک نبی به الهام روح القدس نوشته است. آنچه مهم است این است این کتب همگی مورد تأیید پیامبران بعدی و علی‌الخصوص مسیح و رسولان او بوده‌اند.

قسمت دیگر مربوط به رساله دوم پطرس رسول است که در آن می‌خوانیم:

(و تحمل خداوند ما را نجات بدانید؛ چنانکه برادر حبیب ما پوئس نیز برحسب حکمتی که به وی داده شد، به شما نوشت؛ و همچنین در سایر رساله‌های خود این چیزها را بیان می‌نماید؛ که در آن‌ها بعضی چیزهاست که فهمیدن آن‌ها مشکل است، و مردمان بی‌علم و ناپایدار آن‌ها را مثل سایر کتب تحریف می‌کنند، تا به هلاکت خود برسند.) دوم پطرس، فصل ۳، آیات ۱۵ و ۱۶

مسلم است که پطرس رسول در این دو آیه درباره تحریف معنوی سخن می‌گوید؛ زیرا به صراحت بیان می‌کند که متن رساله‌های پولس رسول، سخت است و انسان‌های بی‌علم، معنای درست آن را درک نمی‌کنند و به اصطلاح بد تفسیر می‌کنند، یعنی با حفظ الفاظ، تفسیر اشتباهی از منظور پولس رسول ارائه می‌کنند.

۳. تحریف کتاب مقدس و گناه پیامبران

بسیاری از مسلمانان شیعه با این پیش‌فرض که پیامبران معصوم هستند و چه قبل از نبوت و چه بعد از آن، هرگز مرتکب گناه، اشتباه و فراموشی نمی‌شوند و شیطان بر آن‌ها تسلطی ندارد، با مطرح کردن این که در کتاب مقدس به پیامبران برخی گناهان نسبت داده شده است، مثلاً دروغ ابراهیم،

فریب کاری یعقوب، زنا کردن داود و... استدلال می کنند که کتاب مقدس تحریف شده است و این مطالبی که در کتاب مقدس درباره پیامبران ذکر شده است صحت ندارد.

در پاسخ از آنان می پرسیم که عقیده عصمت پیامبران از گناه را از کجا آورده اید؟ در کتاب مقدس که همچنین مطلبی ذکر نشده است و برعکس با بیان این گناهان که جزو حقایق تاریخی زندگی آنان بوده است، مشخص است که این عقیده هیچ پایه ای ندارد. کتاب مقدس در صدد بیان حقایق است و نمی توان انتظار داشت که مثلاً وقتی موسی مرتکب قتل می شود، کتاب مقدس آن را سانسور کند و بگوید که خیر، موسی مرتکب قتل نشده است!

در کتاب مقدس بارها بیان شده است که تمامی انسان ها گناهکارند به عنوان نمونه:

(و خداوند دید که شرارت انسان در زمین بسیار است، و هر تصور از خیال های دل وی دائماً محض شرارت است.) پیدایش، فصل ۶، آیه ۵

(ای یاه، اگر گناهان را به نظر آوری، کیست ای خداوند که به حضور تو بایستند؟) مزمور ۱۳۰، آیه ۳

(و بر بنده خود به محاکمه برمیآ؛ زیرا زنده ای نیست که به حضور تو عادل شمرده شود.) مزمور ۱۴۳، آیه ۲

(زیرا همه گناه کرده اند و از جلال خدا قاصر می باشند)، رومیان، فصل ۳، آیه ۲۳

(اگر گوییم که گناه نداریم خود را گمراه می کنیم و راستی در ما نیست. اگر به گناهان خود اعتراف کنیم، او امین و عادل است تا گناهان ما را ببامزد و ما را از هر ناراستی پاک سازد. اگر گوییم که گناه نکرده ایم، او را دروغگو می شماریم و کلام او در ما نیست.) اول یوحنا، فصل ۱، آیات ۸ تا ۱۰

البته آیات زیاد دیگری هم در این باره وجود دارد که از بیان آنها، برای رعایت اختصار خودداری می کنیم. در کتاب مقدس تنها انسانی که گناه در ذات او وجود نداشت عیسی مسیح بود، آن هم به دلیل طبیعت الهی-انسانی او، چنان که در فصل بشارت مفصلاً در این باره توضیح خواهیم داد. پس از نظر ما مسیحیان این استدلال باطل است.

اما جالب اینجاست که عقیده عصمت پیامبران در قرآن هم وجود ندارد! مدعیان عصمت پیامبران نمی توانند حتی یک آیه صریح و محکم از قرآن بیاورند که بیان کند که پیامبران مرتکب گناه

نمی‌شوند؛ بلکه برعکس در آیات مختلفی از قرآن به گناهان مختلف پیامبران اشاره شده است که فقط چند مورد از آن‌ها را ذیلاً بیان می‌کنیم:

(إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَنُتِّمُ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَيَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا)

((ای محمد) ما برای تو پیروزی آشکاری فراهم ساختیم! غرض این بود که خداوند گناهان گذشته و آینده تو را ببخشد و نعمتش را بر تو تمام کند، و به راه راست هدایت فرماید.) سوره فتح آیات ۱ و ۲

(فَاغْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مُتَقَلِّبَكُمْ وَمَثَوَاكُمْ)

(پس بدان که معبودی جز الله نیست، و برای گناه خود و مردان و زنان با ایمان استغفار کن، و خداوند محل حرکت و قرارگاه شما را می‌داند.) سوره محمد، آیه ۱۱

(وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ وَإِمَّا يُنسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرِى مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ)

(هر وقت کسانی را که آیات ما را استهزاء می‌کنند مشاهده نمائی از آن‌ها روی بگردان تا به سخن دیگری بپردازند و اگر شیطان از یاد تو ببرد، به محض توجه پیدا کردن با (این) جمعیت ستمگر منشین.) سوره انعام، آیه ۶۸

(وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ)

(و پیش از تو هیچ رسول یا نبی نفرستادیم مگر آنکه چون قرائت [وحی را] آغاز کرد، شیطان در خواندن او اخلاص می‌کرد، آنگاه خداوند اثر الفای شیطان را می‌زداید، و سپس آیات خویش را استوار می‌دارد و خداوند دانای فرزانه است.) سوره حج، آیه ۵۲

(وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ)

(و (خدا) تو را گمراه یافت و هدایت کرد.) سوره ضحی، آیه ۷

(وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا)

(و از پیش به آدم سفارش کردیم، ولی فراموش کرد، و در او عزمی استوار نیافتیم.) سوره طه، آیه ۱۱۵

(فَوَسَّوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبْلَىٰ فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتَ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ)

(سپس شیطان او(آدم) را وسوسه کرد، گفت ای آدم آیا می‌خواهی درخت جاودانگی و سلطنت بی‌انقراض را نشانت دهم؟ آنگاه از آن خوردند و عورت‌هایشان بر آنان آشکار شد و بر آن‌ها از برگ [درختان] بهشتی می‌چسباندند و بدین‌سان آدم از امر پروردگارش عصیان کرد و گمراه شد) سوره طه، آیات ۱۲۱ و ۱۲۲

(وَكَا النَّوْنِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَىٰ فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ)

(و ذا النون (یونس) را (به یاد آور)، در آن هنگام که خشمگین (از میان قوم خود) رفت، و چنین می‌پنداشت که ما بر او تنگ نخواهیم گرفت، (اما موقعی که در کام نهنگ فرو رفت) در آن ظلمت‌ها فریاد زد خداوندا! جز تو معبودی نیست، منزهی تو، من از ستمکاران بودم) سوره انبیاء، آیه ۸۷

(وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَىٰ حِينٍ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ هَذَا مِنْ شِيعَةِ وَهَذَا مِنْ عَدُوِّهِ فَاسْتَعَاثَ الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ فَوَكَزَهُ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ)

او (موسی) در موقعی که اهل شهر در غفلت بودند وارد شهر شد، ناگهان دو مرد را دید که به جنگ و نزاع مشغولند، یکی از پیروان او بود، و دیگری از دشمنانش، آن يك که از پیروان او بود از وی در برابر دشمنش تقاضای کمک کرد، موسی مشت محکمی بر سینه او زد و کار او را ساخت (و او را به قتل رساندا) موسی گفت: این از عمل شیطان بود که او دشمن و گمراه کننده آشکاری است. عرض کرد پروردگارا! من به خویشتن ستم کردم، مرا ببخش، خدا او را بخشید که او غفور و رحیم است.) سوره قصص، آیات ۱۵ و ۱۶

(وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنَسَاءَ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ)

(و (یوسف) به آن یکی از آن دو که می‌دانست رهائی می‌یابد گفت: مرا نزد صاحب (سلطان مصر) یادآوری کن، پس شیطان یاد پروردگارش را از خاطروی برد و بدنبال آن چند سال در زندان باقی ماند) سوره یوسف، آیه ۴۲

به نظر همین مقدار کافی است. همانطور که می‌بینیم نه تنها در قرآن نیز هیچ آیه‌ای که صراحتاً دلالت بر عصمت پیامبران از گناه، اشتباه، فراموشی و عدم تسلط شیطان بر آن‌ها کند، وجود ندارد، بلکه در آیات متعددی می‌بینیم که گناهای مانند قتل، بی‌صبری، عصیان از فرمان خداوند و... به پیامبران نسبت داده شده است. در آیاتی نیز فراموشی را به پیامبران نسبت می‌دهد و در آیاتی هم صراحتاً به پیامبر اسلام دستور می‌دهد که از گناهانش استغفار کند. بنابراین چنین عقیده‌ای، همانند عقیده تحریف کتاب مقدس هیچ پایه قرآنی ندارد، بلکه برعکس آیات نقض‌کننده عقیده عصمت در قرآن زیاد است.

برخی هم علیرغم نبودن هیچ آیه صریح در باب عصمت پیامبران چه در کتاب مقدس و چه در قرآن، و نیز وجود آیات زیادی که این عقیده را نقض می‌کند، می‌خواهند با استدلال عقلی عصمت پیامبران را ثابت کنند. آنان می‌گویند که وقتی پیامبری به انجام کاری دستور می‌دهد یا از انجام کاری نهی می‌کند، خودش باید آن را اطاعت کند، در غیر این صورت مردم نسبت به آن پیامبر و پیامش بدبین می‌شوند! همچنین می‌گویند پیامبران الگوی انسان‌ها هستند و چون الگوی انسان‌ها هستند باید از هر گناهی مبرا باشند!

در پاسخ به استدلال اول می‌گوییم که آن پیامبر فقط آن امر و نهی الهی را به سایر انسان‌ها ابلاغ کرده است و هیچ دلیل عقلی وجود ندارد که بگوییم، ابلاغ‌کننده همواره خودش دستور ابلاغی را کاملاً رعایت می‌کند. از نظر عقل ممکن است که خود ابلاغ‌کننده هم از دستور ابلاغ شده تخطی کند پس این استدلال کاملاً بی‌اساس و غیرمنطقی است. در پاسخ به استدلال دوم نیز می‌گوییم که شاید برخی پیامبران در برخی رفتارها الگوی خوبی باشند، اما این هرگز به این معنا نیست که در تمام موارد و رفتارها الگوی مناسبی باشند؛ در کتاب مقدس هیچ انسانی الگوی رفتار ما نیست و فقط خود خدا الگوی ماست؛ زیرا او یگانه وجود قدوس است و خود خداوند هم دستور داده که اخلاق و رفتار ما، مانند خود خداوند باشد و نه یک انسان:

(و برای من مقدس باشید؛ زیرا که من یهوه قدوس هستم، و شما را از امت‌ها امتیاز کرده‌ام تا از آن من باشید.) (لاویان، فصل ۲۰، آیه ۲۶)

همچنین مسیح فرمود:

(پس شما کامل باشید چنانکه پدر شما که در آسمان است کامل است.) (انجیل متی، فصل ۵، آیه ۴۸)

پس می‌بینیم که الگوی رفتار ما انسان‌ها در قدوسیت و کاملیت، نمی‌تواند یک انسان باشد؛ زیرا همه انسان‌ها علارغم اینکه ممکن است در زمینه‌هایی رفتار پسندیده‌ای داشته باشند، اما طبق صراحت کتاب مقدس گناهکارند و در زندگی ضعف‌های بسیاری دارند؛ پس این استدلال نیز نادرست است.

۴. تحریف کتاب مقدس و تعارض در کتاب مقدس

برخی نیز ادعا می‌کنند که به علت این که در کتاب مقدس تعارض وجود دارد، کتاب مقدس تحریف شده است. به عبارت دیگر می‌توان این استدلال را اینطور بیان کرد:

صغری: در کتاب مقدس تعارض وجود دارد.

کبری: هر کتابی که در آن تعارض وجود دارد، تحریف شده است.

نتیجه: کتاب مقدس تحریف شده است.

برای نشان دادن اینکه این استدلال چقدر اشتباه است، باید ابتدا با معنای تعارض آشنا شد و سپس دو مقدمه دیگر این استدلال را بررسی می‌کنیم که آیا در کتاب مقدس تعارض وجود دارد یا خیر؛ و نیز ببینیم که آیا تعارض دلالت بر تحریف می‌کند یا خیر.

تعارض چیست؟ تعارض به معنای تنافی و ناسازگاری میان دو متن است. تعارض خود به دو دسته تقسیم می‌شود: ۱. تعارض غیرمستقر ۲. تعارض مستقر

الف) تعارض غیرمستقر: تعارضی است که در آن، متون، در نگاه اول و در ظاهر با هم ناسازگار و متنافی هستند اما با تأمل و دقت بیشتر متوجه می‌شویم که این دو متن ظاهراً متعارض، با هم قابل جمع هستند؛ به عنوان مثال در کتاب مقدس می‌خوانیم:

(و) (مسیح) گروهی بسیار دیده، بر فراز کوه آمد و وقتی که او بنشست، شاگردانش نزد او حاضر شدند. آنگاه دهان خود را گشوده، ایشان را تعلیم داد و گفت، (انجیل متی، فصل ۵، آیات ۱ و ۲)

(و) (مسیح) با ایشان به زیر آمده، بر جای هموار بایستاد و جمعی از شاگردان وی و گروهی بسیار از قوم، از تمام یهودیه و اورشلیم و کناره دریای صور و صیدون آمدند تا کلام او را بشنوند و از امراض خود شفا یابند. (انجیل لوقا، فصل ۶، آیه ۱۷)

درباره این رویداد که به موعظه بالای کوه معروف است، بعضی اعتراض می‌کنند که میان روایت متی و لوقا تعارض وجود دارد؛ زیرا متی بیان می‌کند که این موعظه بر فراز کوه بوده است اما لوقا بیان می‌کند که این موعظه در جای همواری بوده است. همانطور که می‌بینیم این دو متن در ظاهر با هم ناسازگارند، اما اگر بیشتر دقت نماییم می‌بینیم که این دو روایت با هم قابل جمع هستند، به این صورت که این موعظه بر جای همواری بر فراز کوه صورت گرفته است. دقیقاً همانطور که محلی در نزدیکی کفرناحوم، مکانی که تاریخ کلیسا بطور سنتی محل وقوع این موعظه می‌داند، همین ویژگی

را دارد. از این دست تعارض در کتاب مقدس باز هم وجود دارد که در ظاهر متعارض است اما با اندکی تأمل قابل جمع هستند.

این نوع تعارض، خللی به ارزش متون وارد نمی‌کند و امری معمول در تمام کتب دنیاست و حتی در تنظیم قوانین و مقررات که نهایت دقت می‌شود که مواد قانونی با هم تعارض نداشته باشند، باز هم از این نوع تعارض به وفور یافت می‌شود. وقتی در کتاب‌هایی که یک فرد خاص و در یک زمان می‌نویسد، وجود این نوع تعارض طبیعی است، باید در مورد کتاب مقدس دقت بیشتری شود و نباید کتاب مقدس را با کتاب‌های دیگر مقایسه کرد؛ زیرا کتاب مقدس توسط یک نفر و در یک زمان واحد نوشته نشده است، بلکه در طول حدود ۱۵۰۰ سال توسط عده نسبتاً زیادی از انبیاء و رسولان نوشته شده است که هر کدام ادبیات و شرایط خاص خود را داشته‌اند. بنابراین وجود این نوع تعارض‌های غیرمستقر در کتاب مقدس امری کاملاً طبیعی است.

به عنوان مثال اگر تنها اناجیل را در نظر بگیریم، آن‌ها مانند دوربین فیلمبرداری نیستند که حوادث را کلمه به کلمه و دقیقاً مانند یکدیگر و به ترتیب ثبت کرده باشند. بلکه هر کدام از رسولان به الهام روح القدس و با توجه به نگاه الهیاتی خود، حوادث و اتفاقات را بر اساس مقتضای تعلیم روحانی خود و اهمیت رویدادها نقل کرده‌اند. بنابراین طبیعتاً اناجیل در ذکر کردن یا ذکر نکردن جزئیات حوادث با هم تفاوت دارند. بعضی جزئیات را یک انجیل‌نویس نقل کرده است و برخی را انجیل‌نویس دیگر. همانند اینکه اگر یکی از خاطرات خود با دوستانتان را مرور کنید هر کدام از دید خود بخشی از خاطره را که از نظر او جالب بوده است بیان می‌کند و همه، جزئیات را مانند هم بیان نمی‌کنند. اما با در کنار هم قرار دادن این اناجیل و جمع متن‌های مختلف، تصویر کاملی از آن حوادث بدست می‌آید. به عبارتی دیگر اناجیل یکدیگر را «تکمیل» می‌کنند. بنابراین متوجه می‌شویم که این کتب با هم تعارض مستقر ندارند بلکه در ذکر جزئیات و ترتیب حوادث به دلایل الهیاتی و تعلیمی «تفاوت» دارند.

در علم اصول، برای جمع دو متن که تعارض غیرمستقر دارند راه‌هایی از قبیل تخصیص، تقیید، نسخ، تکمیل، ظهور اقوی و... استفاده می‌شود.

از این دست تعارض در قرآن هم به وفور وجود دارد مثلاً در قرآن می‌خوانیم:

قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ

(بگو: فرشته مرگ، جان شما را خواهد گرفت و پس از مرگ به سوی خدای خود بازگردانیده می‌شوید.) (سوره

سجده، آیه ۱۱)

اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ

خداوند ارواح را به هنگام مرگ قبض می‌کند، و ارواحی را که نمرده‌اند نیز به هنگام خواب می‌گیرد؛ سپس ارواح کسانی که فرمان مرگشان را صادر کرده نگه می‌دارد و ارواح دیگری را باز می‌گرداند تا سرآمدی معین؛ در این امر نشانه‌های روشنی است برای کسانی که اندیشه می‌کنند!

در این دو آیه در ظاهر تعارض وجود دارد؛ زیرا در آیه نخست، این فرشته مرگ است که جان را توفی می‌کند اما در آیه دوم الله است که این کار را می‌کند. اما این دو متن قابل جمع هستند و در جمع آن باید گفت که الله بوسیله فرشته مرگ ارواح را توفی می‌کند و این تعارض غیرمستقر است.

(ب) تعارض مستقر: ناسازگاری و تنافی در دو متن است که به هیچ عنوان قابل جمع با یکدیگر نیست؛ مثلاً اگر گفته شود مسیح مصلوب شد، اما در جایی دیگر گفته شود مسیح مصلوب نشد، این دو متن با هم قابل جمع نیست و از اقسام تعارض مستقر است. این نوع تعارض به ارزش متن خلل وارد می‌کند. باید بیان کنیم که در کتاب مقدس چنین تعارضی وجود ندارد.

آیا تعارض دلالت بر تحریف می‌کند؟

با تعارض و اقسام آن آشنا شدیم. پیشتر نیز با معنای تحریف آشنا شدیم و دیدیم که تحریف یعنی، تغییر دادن یک متن اصیل از طریق کاهش یا افزایش کلمات آن متن. با توجه به معانی تحریف و تعارض به سادگی متوجه می‌شویم که تعارض و تحریف هیچ ملازمه‌ای با هم ندارند و تحریف دلالت و ملازمه‌ای بر تعارض ندارد؛ مثلاً اگر در یک متن دینی بیاید که: (تمام مؤمنان باید در هفته یک مرتبه روزه بگیرند، یک دهم از اموال خود را صدقه دهند) حال تصور نمایید که شخصی بعداً جمله (یک دهم از اموال خود را صدقه دهند) را حذف کند یا آن را به یک پنجم تغییر دهد، در این صورت تحریف صورت گرفته است اما تعارضی صورت نگرفته است.

تعارض هم ملازمه و دلالتی بر تحریف ندارد؛ مثلاً اگر یک شخص ابتدائاً متنی متعارض بنویسد، چنانکه مثلاً یک متهم به قتل در بازجویی، برای فرار از اثبات جرمش سخنانی متناقض و متعارض بنویسد، در چنین حالتی تعارض وجود اما تحریفی وجود ندارد. بنابراین در این مثال نمی‌توان گفت که فرد متهم ابتدا سخنان غیرمتعارض نوشته است و بعدها دیگران سخنان او را تحریف کرده‌اند و این باعث شده که در سخنان متهم تعارض پیدا شود!

حال پس از بررسی مقدمه اول استدلال، که مدعی وجود تعارض در کتاب مقدس بود و بررسی مقدمه دوم که مدعی ملازمت تحریف و تعارض بود و اثبات بطلان هر دو مقدمه، متوجه می‌شویم که این استدلال کاملاً باطل و نادرست است و نمی‌تواند تحریف در کتاب مقدس را ثابت نماید.

نتیجه‌گیری: در این فصلی که گذشت بعد از آشنایی با کتاب مقدس، دلایل عدم تحریف آن را بیان کردیم و دلایل معتقدان به تحریف کتاب مقدس را هم بررسی کردیم و پس از اثبات اصالت و عدم تحریف کتاب مقدس، دیدیم که علت اصلی پیدایش اعتقاد به تحریف کتاب مقدس ریشه در اختلافات زیاد محتوای قرآن با کتاب مقدس، چه در مسائل اصولی و چه در جزئیات دارد. با این نتیجه وارد فصل بعد می‌شویم.

فصل سوم: بررسی ادله نبوت پیامبر اسلام

مقدمه:

مخاطبان اصلی این فصل مسلمانان هستند؛ یعنی کسانی که همانند مسیحیان و یهودیان به وجود خدای یکتا و بی‌همتا، پیامبران او، نزول کتب الهی و معاد ایمان دارند.

شاید این سؤال در ذهنتان ایجاد شده باشد که چرا ما که مسلمان هستیم باید درباره مسیحیت و پیام آن مطالعه کنیم؟ مگر دین ما کامل‌ترین دین نیست؟ مگر همه پیامبران الهی از موسی، عیسی و محمد یک پیام واحد نداشتند؟ مگر اینگونه نبوده است که در هر دوره زمانی و برای هر قومی، پیامبری می‌آمده و بعد از مدتی که پیام او از بین می‌رفت یا کتاب او تحریف می‌شد، پیامبر بعدی می‌آمده تا پیام واقعی خدا را که منحرف شده است، بیان کند که آخرین آن پیامبران، پیامبر اسلام است؟ مگر این‌طور نیست که یهودیان و مسیحیان کتب الهی خود را تحریف کرده‌اند و عده زیادی از آنان مشرک شدند و امروزه دیگر از یهودیت و مسیحیت راستین تقریباً چیزی باقی نمانده است؟ و سؤالاتی دیگر از این قبیل. بنابراین به چه علت و هدفی ما باید این کتاب را بخوانیم؟

شاید در نگاه نخست حق با شما باشد، اما اگر کمی درباره سؤالات بالا بیاندیشم متوجه می‌شویم این عقاید همگی به ما به ارث رسیده و ما خود در این زمینه هیچ تحقیقی نکرده‌ایم و فقط به صرف این که پدران ما و جامعه‌ای که در آن متولد شده‌ایم این عقاید را داشته‌اند ما هم آن‌ها را پذیرفته‌ایم. درحالی که می‌دانیم همه اینها عقایدی پیرامون اصول دین است و تقلید در اصول دین حرام است و قرآن در آیات متعددی «تقلید کورکورانه و بدون تحقیق» از پدران و عقایدی که در جامعه مرسوم است را مذمت کرده است به عنوان نمونه:

(وَكَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ)

(و این‌گونه در هیچ شهر و دیاری پیش از تو پیامبر اندازکننده‌ای نفرستادیم، مگر اینکه ثروتمندان مست و مغرور آن گفتند: «ما پدران خود را بر آئینی یافتیم و به آثار آنان اقتدا می‌کنیم») سوره زخرف، آیه ۲۳

یا در نمونه‌ای دیگر:

(وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوَلَوْ كَانَ الشَّيْطَانُ يَدْعُوهُمْ إِلَىٰ عَذَابِ السَّعِيرِ)

(و هنگامی که به آنان گفته شود: «از آنچه خدا نازل کرده پیروی کنید!»، می‌گویند: «نه، بلکه ما از چیزی پیروی می‌کنیم که پدران خود را بر آن یافتیم!» آیا حتی اگر شیطان آنان را دعوت به عذاب آتش فروزان کند (باز هم تبعیت می‌کنند؟)) **سوره لقمان، آیه ۲۱**

می‌بینیم که این افراد هم افرادی دیندار، با حسن نیت و غیور در دین پدران خود بودند. اما مشکل آنان این بود که دین پدران یا به عبارتی، «دین ارثی» آن‌ها نادرست بود، و علارغم اینکه آن‌ها حسن نیت داشتند و قصد پیروی از دین اجدادی خود و خشنودی خدای خود را داشتند، اما در گمراهی به سر می‌بردند. بنابراین ما نیز نمی‌توانیم صرف اینکه عقایدی به ما به ارث رسیده تا آخر عمر از همان عقاید به ارث رسیده پیروی کنیم؛ زیرا ممکن است ما به تبع پدران خود و یا جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم، نادانسته در اشتباه باشیم، بلکه خود باید دست به تحقیق بزنیم و راه درست را انتخاب کنیم.

نکته‌ای که هنگام تحقیق نباید فراموش کرد این است که در این راه، باید تمام تصورات قبلی و عقایدی را که از دین قبلی و ارثی خود داریم برای مدتی کنار بگذاریم تا بتوانیم درست قضاوت کنیم و اگر با این پیش‌فرض که: «من مسلمان هستم و به تحقیق هم دست می‌زنم» به تحقیق و قضاوت پردازید، مسلماً قضاوت شما هر چقدر هم تلاش کنید درست و اصولی نخواهد بود؛ زیرا شما از قبل انتخاب خود را کرده‌اید و در این صورت با تعصب و از روی پیروی کورکورانه از دیتان، عقاید دینی خود را وارد امر خطیر قضاوت خواهید کرد؛ بنابراین مطمئناً شما نتیجه می‌گیرید که همان دین قبلی‌تان درست بوده است و راه به هیچ جایی نخواهید برد.

پس برای مدتی، بدون هیچ تعصب و پیش‌فرضی به بررسی دو دین اسلام و مسیحیت می‌پردازیم؛ دو دینی که هر دو ادعا می‌کنند راه رستگاری و نجات را عرضه می‌کنند. مشکل اینجاست که عقاید اصولی این دو دین کاملاً با هم متعارض است؛ شاید شما تصور می‌کردید که مسیحیت و اسلام در اصل و اساس با هم مشترکند و فقط در برخی مسائل فرعی با هم تفاوت دارند، اما دقیقاً برعکس، این دو دین علیرغم وجود بعضی اشتراکات کلی، بیشتر در مسائل اصولی و اساسی با هم تفاوت دارند و فقط در برخی مسائل فرعی شباهت دارند. از آنجا که هم مسلمانان و هم مسیحیان به حیات

جاویدان پس از مرگ اعتقاد دارند- حیاتی که چگونگی آن، یعنی عذاب جاودانی در جهنم یا حیات جاودانی در حضور خدا، در این دنیا به دست خودمان رقم می‌خورد- اهمیت مطالعه این کتاب و دست زدن به انتخابی بزرگ، روشن می‌شود.

همانطور که پیش‌تر ذکر کردیم تفاوت عمده اسلام با مسیحیت این است که علیرغم اینکه مسلمانان اساس یهودیت و مسیحیت را می‌پذیرند، اما در عین حال اعتقاد دارند که پیامبر جدیدی به نام «محمد» آمده است و او کتاب آسمانی به نام قرآن دارد؛ سایر تفاوت‌هایی که بین اسلام و سایر ادیان ابراهیمی وجود دارد از این تفاوت عمده نشأت می‌گیرد. بنابراین چنانکه پیش‌تر ذکر کردیم ما به عنوان مسیحی باید در این فصل نشان دهیم که این ادعا، ادعای درستی نیست.

خوانندگان عزیز باید بدانند، که به هیچ عنوان هدف از نوشتن این کتاب، نقد دین اسلام نیست. هدف ما بشارت ایمان مسیحی است؛ اما از آنجا که تا شخصی به نبوت پیامبر اسلام ایمان دارد، پیام بشارت مسیحی را نمی‌پذیرد، و اگر هم بپذیرد همواره در دلش شک و شبهه وجود دارد، لذا در این فصل ما می‌کوشیم که ببینیم آیا واقعاً پیامبر اسلام چنانکه ادعا می‌نمودند، از طرف خدا فرستاده شده بودند یا خیر؟ باید بدانید همان‌طور که پیش‌تر بیان کردیم، به علت اینکه رفتار و اعمال پیامبر اسلام برای مسلمانان حجت است، ما رفتار و اعمال شخصی پیامبر اسلام را نقد نمی‌کنیم و ما فقط با روشی اصولی، اصل نبوت ایشان را بررسی می‌کنیم؛ زیرا اگر پیامبر اسلام واقعاً از طرف خدا باشند، باید از ایشان اطاعت کرد و اگر از طرف خدا نباشند، نباید از ایشان پیروی کرد. حال سؤال اینجاست که ما از چه طریقی می‌توانیم بفهمیم که پیامبر اسلام از طرف خدا بوده است؟ به عبارت دیگر ما چه معیار و ملاکی در این زمینه در اختیار داریم؟

در این زمینه ما اصل اساسی و مهم و عقلانی «عدم» داریم و آن اصل بیان می‌کند که «اصل بر عدم پیامبری است و هیچ کس پیامبر نیست، مگر اینکه نبوت او بگونه‌ای ثابت شود»؛ زیرا واضح است که اکثریت قاطع انسان‌ها پیامبر نبوده‌اند و اگر کسی پیامبر باشد برخلاف این اصل است، لذا نیاز به اثبات دارد. این اصل فوق‌العاده مهم و حیاتی است. مشکل اصلی علماء مسلمان و مسلمان‌زاده‌هایی که از اسلام دفاع می‌کنند در این است که علیرغم اینکه این اصل را قبول دارند و آن را در مقابل دیگر مدعیان نبوت به کار می‌برند، در مورد پیامبر اسلام، قائل به استثناء شده و دقیقاً برعکس این اصل عقلی، عمل می‌کنند و می‌گویند: «محمد، پیامبر خداست، اگر شما مخالفی دارید دلیل ارائه

کنید!». این سخن از نظر منطقی سفسطه و استدلال نادرست است. لذا ما هم به پیروی از این اصل عقلی، در مرحله نخست، پیامبراسلام را از جانب خدا نمی‌دانیم و ادله‌ای را که اقامه می‌شوند، بررسی می‌کنیم که ببینیم آیا واقعاً ایشان فرستاده خدا بوده‌اند یا خیر؟

همانطور که می‌دانیم، در قرن هفتم میلادی، در شبه جزیره عربستان، فردی به نام محمد بن عبدالله، ادعا کردند که از طرف خدا به پیامبری برگزیده شده‌اند، از طرف همان خدایی که پیش‌تر، موسی و پیامبران بنی‌اسرائیل و عیسی مسیح را فرستاده بود.

از آنجایی که در فصل «آیا کتاب مقدس تحریف شده است؟» بحث کردیم و عدم تحریف کتاب مقدس را اثبات کردیم و همچنین از آنجایی که خود پیامبراسلام، کتب مقدس زمان خود را مکرراً تصدیق می‌کردند و بر طبق ادعای خودشان، ادامه‌دهنده پیامبران و کتب آسمانی قبل از خود بودند و همچنین ادعا می‌کردند که نام ایشان در کتاب مقدس آمده است از جمله:

(الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ لَهُمُ الطَّيِّبَاتُ وَيَحْرُمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثُ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَاَلَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ)

(همان‌ها که از فرستاده (خدا)، پیامبر «امی» پیروی می‌کنند؛ پیامبری که او را، در تورات و انجیلی که نزدشان مکتوب است، می‌یابند؛ آنها را به معروف دستور می‌دهد، و از منکر باز میدارد؛...) (سوره اعراف، آیه ۱۵۷)

در نتیجه بهترین معیار و ملاک برای تشخیص صداقت ایشان نیز، کتاب مقدس است. یعنی در واقع ما ابتدا از طریق کتاب مقدس می‌بینیم که نبی کیست؟ ثانیاً می‌بینیم که بر اساس کتاب مقدس چه ملاک‌ها و معیارهایی برای شناسایی یک پیامبر داریم، و در مرحله بعد می‌بینیم که آیا ادعای پیامبراسلام، با این معیارها همخوانی دارد یا خیر؟ در واقع این معیارها کلی هستند و اختصاص به شخص پیامبراسلام ندارند و در مواردی که اشخاص دیگر نیز ادعای نبوت می‌کنند، مورد استفاده قرار می‌گیرند.

تعریف نبی: کتاب مقدس نبی را تعریف نکرده است، اما با توجه به مصادیق آن می‌توان دو تعریف عام و خاص از نبی ارائه داد. در تعریف عام، نبی انسانی است اعم از مرد و زن، که توسط خدا برگزیده می‌شود و خدا، بطور مداوم، با او سخن می‌گوید و او نیز با خدا در ارتباط است. نوح،

ابراهیم، اسحاق، یعقوب، یوسف و انبیاء قوم اسرائیل شامل این تعریف می‌شوند. اما نبی در معنای خاص کلمه، انسانی است اعم از مرد و زن، که توسط خدا برگزیده می‌شود و خدا، بطور مداوم، با او سخن می‌گوید و خدا از طریق او، با سایر انسان‌ها سخن می‌گوید. نبی در معنای خاص، شامل نوح و ابراهیم و اسحاق و یعقوب و یوسف نمی‌شود (اغلب داستان‌هایی که در ارتباط با ابراهیم و نوح در قرآن وجود دارد، در کتاب مقدس نیامده است و بر طبق کتاب مقدس آن‌ها بسوی انسان‌ها، برای انتقال پیام خدا فرستاده نشدند)؛ نبوت به معنای خاص کلمه، از زمان موسی شروع می‌شود. ما هم در اینجا با نبوت به معنای خاص آن، سرو کار داریم.

معیارهای شناخت انبیاء از کتاب مقدس: با مذاقه و تفحص در کتاب مقدس درمی‌یابیم که سه ملاک یا شرط برای احراز نبوت وجود دارد، همچنین یک قرینه و اماره برای نبوت داریم که با آن‌ها آشنا می‌شویم:

معیار اول: بیان بدون واسطه و مستقیم خداوند (شرط کافی، اما غیر لازم):

این مورد به صورت بسیار استثنایی در تاریخ رخ داده است؛ مثلاً خداوند، هنگام تأسیس اولین نبوت در معنای خاص، در زمان فرستادن موسی، یعنی در آستانه بستن پیمان و عهد عتیق، برای اینکه جای هیچ شک و شبهه‌ای برای قوم بنی‌اسرائیل در مورد نبوت موسی نگذارد، بعد از خروج قوم اسرائیل با معجزات عظیم، در کوه سینا، جلال خود را در کوه سینا به قوم اسرائیل نمایان ساخت (دقت کنید، خدا جلالش را نمایان ساخت نه خودش را؛ زیرا در آیات واضحی از کتاب مقدس علی‌الخصوص در فصل ۳۳ همین کتاب خروج به صراحت آمده که خدا را کسی نمی‌تواند ببیند، البته در مورد اینکه آیا خدا را می‌توان دید یا خیر، در فصل تثلیث بیشتر توضیح خواهیم داد) در کتاب خروج این‌گونه می‌خوانیم:

(و موسی قوم را برای ملاقات خدا از لشکرگاه بیرون آورد، و در پایان کوه ایستادند. و تمامی کوه سینا را دود فرو گرفت؛ زیرا خداوند در آتش بر آن نزول کرد، و دودش مثل دود کوره‌ای بالا می‌شد، و تمامی کوه سخت متزلزل گردید. و چون آواز گرنّا زیاد و زیاد و زیاد و زیاد می‌شد، موسی سخن گفت، و خدا او را به زبان جواب داد. و خداوند بر کوه سینا بر قله کوه نازل شد، و خداوند موسی را به قله کوه خواند، و موسی بالا رفت) خروج، فصل ۱۹، آیات ۱۷ تا ۲۰

سپس وقتی موسی به بالای کوه می‌رود و لوح ده فرمان را دریافت می‌کند. در ادامه می‌خوانیم:

(و جمیع قوم رعدها و زبانه‌های آتش و صدای گِرَنا و کوه را که پر از دود بود دیدند، و چون قوم این را بدیدند لرزیدند، و از دور بایستادند و به موسی گفتند: «تو به ما سخن بگو و خواهیم شنید، اما خدا به ما نگوید، مبادا بمیریم.» موسی به قوم گفت: «مترسید زیرا خدا برای امتحان شما آمده است، تا ترس او پیش روی شما باشد و گناه نکنید.» پس قوم از دور ایستادند و موسی به ظلمت غلیظ که خدا در آن بود، نزدیک آمد. و خداوند به موسی گفت: «به بنی اسرائیل چنین بگو: شما دیدید که از آسمان به شما سخن گفتیم: ...» (خروج فصل ۲۰ آیات ۱۹ تا ۲۲)

همچنین در کتاب تثئیه، یکی دیگر از کتب پنجگانه تورات در یادآوری همین حادثه می‌خوانیم:

(این سخنان را خداوند به تمامی جماعت شما در کوه از میان آتش و ابر و ظلمت غلیظ به آواز بلند گفت، و بر آن‌ها چیزی نیفزود و آن‌ها را بر دو لوح سنگ نوشته، به من داد. و چون شما آن آواز را از میان تاریکی شنیدید، و کوه به آتش می‌سوخت، شما با جمیع روسای اسباط و مشایخ خود نزد من آمده، گفتید: اینگ یهوه، خدای ما، جلال و عظمت خود را بر ما ظاهر کرده است، و آواز او را از میان آتش شنیدیم؛ پس امروز دیدیم که خدا با انسان سخن می‌گوید و زنده است. و اما الان چرا بمیریم؛ زیرا که این آتش عظیم ما را خواهد سوخت؛ اگر آواز یهوه خدای خود را دیگر بشنویم، خواهیم مُرد. زیرا از تمامی بشر کیست که مثل ما آواز خدای حی را که از میان آتش سخن گوید، بشنود و زنده ماند؟ تو نزدیک برو و هر آنچه یهوه خدای ما بگوید، بشنو و هر آنچه یهوه خدای ما به تو بگوید برای ما بیان کن، پس خواهیم شنید و به عمل خواهیم آورد.) تثئیه فصل ۵، آیات ۲۲ تا ۲۷

می‌بینیم که قوم بنی اسرائیل که تعدادشان در حدود بیش از دو میلیون نفر بود، بعد از دیدن جلال خداوند، قطع و یقین حاصل می‌کنند که خدا با موسی سخن می‌گوید و موسی نبی خداست. البته خدا بارها جلالش را در طول ۴۰ سال در بیابان به قوم اسرائیل به انحاء مختلف نشان داد. این روش برای زمان اعطای شریعت و تأسیس اولین نبوت در معنای خاص، بسیار مهم و ضروری بود؛ زیرا بعد از این زمان، ما معیار دیگری نیز برای شناخت نبی خواهیم داشت و آن معیار، کلام خداست که معیار دوم ماست که در جای خودش صحبت خواهیم کرد.

مورد دیگری از این دست را در هنگام تعمید عیسی مسیح و در آستانه عهدجدید می‌بینیم:

(اما چون تمامی قوم تعمید یافته بودند و عیسی هم تعمید گرفته دعا می‌کرد، آسمان شکافته شد و روح‌القدس به هیأت جسمانی، مانند کبوتری بر او نازل شد و آوازی از آسمان در رسید که تو پسر حبیب من هستی که به تو خشنودم.) انجیل لوقا، فصل ۳، آیات ۲۱ و ۲۲

(در مورد مفهوم پسر خدا بودن عیسی مسیح در فصل تثلیث صحبت می‌شود) همانطور که قبلاً اشاره شد این شرط، شرط لازم برای نبوت نیست؛ زیرا واضح است که بسیاری از انبیاء این گونه به نبوت نرسیده‌اند، اما اگر این شرط اتفاق بیافتد کافی است و نبوت شخص، احراز می‌شود.

معیار دوم: مطابقت پیام شخص مدعی نبوت با کلام خدا و پیام انبیاء قبل (شرط لازم، اما ناکافی):

این شرط را می‌توان به راحتی از مطالعه آیاتی از قبیل آیات زیر استنباط کرد:

(اگر در میان تو نبی‌ای یا بیننده خواب از میان شما برخیزد، و آیت یا معجزه‌ای برای شما ظاهر سازد، و آن آیت یا معجزه واقع شود که از آن تو را خبر داده، گفت خدایان غیر را که نمی‌شناسی پیروی نماییم، و آن‌ها را عبادت کنیم، سخنان آن نبی یا بیننده خواب را مشنو؛ زیرا که یهوه، خدای شما، شما را امتحان می‌کند، تا بداند که آیا یهوه، خدای خود را به تمامی دل و به تمامی جان خود محبت می‌نمایید؟) تثنیه، فصل ۱۳، آیات ۱ تا ۳

(ای حبیبان، هر روح را قبول مکنید بلکه روح‌ها را بیازمایید که از خدا هستند یا نه؛ زیرا که انبیای گدّبه بسیار به جهان بیرون رفته‌اند. به این، روح خدا را می‌شناسیم، هر روحی که به عیسی مسیح مجسم شده اقرار نماید از خداست، و هر روحی که عیسی مسیح مجسم شده را انکار کند، از خدا نیست. و این است روح دجال که شنیده‌اید که او می‌آید و الآن هم در جهان است) اول یوحنا فصل ۴ آیات ۱ تا ۳

(بلکه هرگاه ما هم یا فرشته‌ای از آسمان، انجیلی (منظور، بشارت ایمان مسیحی است) غیر از آنکه ما به آن بشارت دادیم به شما رساند، آناتیم باد.) غلاطیان فصل ۱ آیه ۸

همان‌طور که پیش‌تر بیان شد این شرط لازمه نبوت است؛ یعنی اگر نبی‌ای برخلاف پیام انبیاء و کلام خدا سخن بگوید، مطمئناً آن شخص نبی نیست. همچنین این شرط ناکافی است؛ یعنی اگر شخصی صرفاً مطابق کلام خدا سخن بگوید به تنهایی برای احراز نبوت کافی نیست، بلکه باید یا معیار دیگری یا قرینه نبوت یعنی معجزه را داشته باشد تا نبوت او احراز شود.

معیار سوم: بیان صریح یا ضمنی پیامبر قبلی یا پیامبر بعدی آن شخص، به نبوت شخص: (شرط کافی، اما غیر لازم):

بیان پیامبر قبلی در عهدعتیق، که اغلب بصورت پیشگویی صورت گرفته است، در اکثر موارد در مورد مسیح موعود صورت گرفته است، در دو مورد در خصوص آمدن یحیی تعمیددهنده پیشگویی وجود دارد که آن هم درباره رسالت او در راستای آماده سازی ظهور مسیح و نجات دهنده، بیان شده است.

درباره اکثر پیامبران عهدعتیق مانند ناحوم، عوبدیا، حجی و... اطلاعات بسیار اندکی وجود دارد و ما دقیقاً نمی‌دانیم که مردم آن روزگار چگونه نبوت آن‌ها را پذیرفته‌اند، اما می‌دانیم که کتب آن‌ها را تحت عنوان «کتب انبیاء» حفظ کرده بودند و به طور سستی آن‌ها را بعنوان نبی می‌شناختند، همین که پیامبران بعدی که نبوت آن‌ها به طرق دیگری غیر از این روش محرز شده است، نبوت آن‌ها را چه

بطریق صریح، یعنی نبی شناختن آن‌ها یا نقل قول از آن‌ها بعنوان نبی، یا از طریق تأیید ضمنی، یعنی عدم مخالفت با قرار گرفتن آن‌ها در میان انبیاء، می‌توان به نبوت آن‌ها قطع حاصل کرد. به عنوان مثال، عیسی مسیح نه تنها با کتب انبیاء مخالفتی نمی‌کرد بلکه از آن‌ها به عنوان نبی، نقل قول می‌کرد، این روند توسط رسولان مسیح هم ادامه یافت. همچنان که بیان کردیم این شرط، یعنی بیان توسط پیامبر قبلی یا بعدی، کافی است، لذا نبوت آن‌ها قطعی است. اما این شرط لازم نیست که در مورد هر پیامبری صورت بگیرد.

اماره و قرینه نبوت: معجزه (نه شرط لازم و نه شرط کافی):

معجزه از عجز ریشه گرفته است و به معنای انجام کاری خارق‌العاده است که انسان‌ها در حالت عادی از انجام آن عمل، ناتوان و عاجز باشد. برخلاف تصور اکثریت مردم، معجزه دلیل نبوت نیست. برای اثبات این موضوع هم آیات زیادی در کتاب مقدس وجود دارد و هم عقل این موضوع را تأیید می‌کند.

چند نمونه از آیاتی که به صراحت بیان می‌کند که شخصی که معجزه می‌کند لزوماً پیامبر نیست به این شرح است:

(اگر در میان تو نبی‌ای یا بیننده خواب از میان شما برخیزد، و آیت یا معجزه‌ای برای شما ظاهر سازد، و آن آیت یا معجزه واقع شود که از آن تو را خبر داده، گفت خدایان غیر را که نمی‌شناسی پیروی نماییم، و آن‌ها را عبادت کنیم، سخنان آن نبی یا بیننده خواب را مشنوی؛ زیرا که یهوه، خدای شما، شما را امتحان می‌کند، تا بداند که آیا یهوه، خدای خود را به تمامی دل و به تمامی جان خود محبت می‌نمایید؟) تثنیه، فصل ۱۳، آیات ۱ تا ۳

(زیرا که مسیحان کاذب و انبیا کذب ظاهر شده، علامات و معجزات عظیمه چنان خواهند نمود که اگر ممکن بودی برگزیدگان را نیز گمراه کردند) انجیل متی، فصل ۲۴، آیه ۲۴

(که ظهور او (دجال) به عمل شیطان است با هر نوع قوت و آیات و عجایب دروغ) دوم تسالونیکیان، فصل ۲، آیه ۹

(و وحش گرفتار شد و نبی کاذب با وی که پیش او معجزات ظاهر می‌کرد تا به آن‌ها آنانی را که نشان وحش را دارند و صورت او را می‌پرستند، گمراه کند. این هر دو، زنده به دریاچه آتش افروخته شده به کبریت انداخته شدند.) مکاشفه، فصل ۱۹، آیه ۲۰

آیات دیگری نیز مشابه این آیات، در کتاب مقدس وجود دارد که به صراحت بیان می‌کند که هرکس که معجزه می‌کند لزوماً پیامبر نیست، بلکه حتی ممکن است نبی کاذب و گمراه کننده باشد.

عقل هم موضوع را تأیید می‌کند؛ زیرا در جهان امروزی نیز در نقاطی از جهان برخی افراد با جادوگری، ریاضت و یا کمک گرفتن از ارواح پلید، کارهای خارق‌العاده‌ای انجام می‌دهند که مردم عادی از انجام آن اعمال عاجزند؛ مثلاً درباره معجزه عصای موسی در مقابل فرعون در تورات می‌خوانیم:

(آنگاه موسی و هارون نزد فرعون رفتند، و آنچه خداوند فرموده بود کردند. و هارون عصای خود را پیش روی فرعون و پیش روی ملازمانش انداخت، و اژدها شد. و فرعون نیز حکیمان و جادوگران را طلبید و ساحران مصر هم به افسون‌های خود چنین کردند) خروج، فصل ۷، آیات ۱۰ و ۱۱

این اتفاق که موسی معجزه می‌کرد و جادوگران هم همان کار موسی را تکرار می‌کردند، چند بار دیگر نیز تکرار شد تا کار بجایی رسید که جادوگران شکست خوردند و به قدرت خدای موسی اقرار کردند. اساساً هدف خدا از معجزات در مصر، نشان دادن عظمت و قدرتش به مصریان و بنی‌اسرائیل، و نشان دادن غلبه خدای یکتا(یهوه)، بر خدایان مصری بود. معجزات خاصی هم که مسیح انجام می‌داد، برای تحقق پیشگویی‌های دوران مسیحایی بود، نه صرفاً برای اثبات نبوت. پس می‌بینیم که جادوگران هم قدرت انجام معجزه دارند اما نبی نیستند. بنابراین زمانی که ثابت شد کارهای خارق‌العاده‌ای در جهان صورت می‌گیرد که از طرف خدا نیستند، دیگر نباید از معجزه به نبوت استدلال کرد؛ زیرا فهمیدیم که این کارهای خارق‌العاده منحصر به نبی نیست و احتمال دارد از راه‌های دیگری بدست آمده باشد پس معلوم می‌شود که معجزه دلیل نبوت نیست.

معجزه شرط لازم هم برای نبوت نیست؛ زیرا بعضی پیامبران، معجزه نداشتند اما نبی بودند؛ مثلاً در انجیل به صراحت می‌خوانیم که یحیی نبی معجزه نداشت:

(و بسیاری نزد او آمده، گفتند که یحیی هیچ معجزه ننمود و لکن هر چه یحیی درباره این شخص گفت، راست است) انجیل یوحنا، فصل ۱۰، آیه ۴۱

پس نتیجه می‌گیریم معجزه نه لازمه نبوت است، و نه برای احراز نبوت کافیست، تنها فایده آن این است که اماره نبوت است؛ یعنی برای ما در مورد نبوت شخص، ایجاد ظن می‌کند، یعنی ما احتمال

زیادی می‌دهیم که آن شخص نبی است؛ اما در عین حال برای احراز نبوت نیاز به حداقل یکی از سه معیار پیشین هست و معجزه به تنهایی کفایت نمی‌کند.

در پایان این بخش باید اضافه کنیم که در فصل ۱۸ کتاب تثنیه یکی از راه‌های شناختن نبی کاذب مطرح شده است که به اختصار به این شرح است که اگر شخصی ادعای نبوت کند و حادثه و رویدادی را پیشگویی کند و آن حادثه و رویداد اتفاق نیفتد، این نشان می‌دهد که آن شخص نبی نیست. این امر جنبه سلبی دارد نه ایجابی؛ یعنی به ما نشان می‌دهد که آن شخص نبی نیست و چون ما مطابق با «اصل عدم نبوت» در مقام اثبات نبی بودن هستیم و نه نبی نبودن، لذا در اینجا به آن نمی‌پردازیم.

مطابقت معیارهای احراز نبوت با پیامبر اسلام:

معیار نخست: معیار نخست بیان مستقیم و بدون واسطه خداوند در مقابل مردم بود؛ واضح است که چنین معیاری در خصوص پیامبر اسلام، وجود ندارد و هیچ مسلمانی هم هرگز چنین ادعایی نداشته و ندارد. اما از آنجا که بیان کردیم چنین معیاری شرط لازم برای نبوت نیست، نمی‌توان از این نظر به نبوت ایشان اشکال گرفت.

معیار دوم: معیار دوم، مطابقت پیام شخص با کلام قبلی خداوند بود، و همان‌طور که در نتیجه‌گیری فصل «آیا کتاب مقدس تحریف شده است؟» مشاهده کردیم، پیام قرآن با کتب الهی قبلی خود، در بسیاری مسائل عمده و اصلی در تضاد و تعارض است؛ مثلاً کتاب مقدس تنها راه نجات را چنانکه در فصل بشارت شرح خواهیم داد، ایمان به عیسی مسیح و کفاره گناهان بوسیله خون او که در مصلوب شدن او ریخته شد می‌داند، اما قرآن اساساً مصلوب شدن مسیح را انکار می‌کند. همچنین در آیات متعددی از کتاب مقدس به الوهیت مسیح اشاره می‌شود، اما قرآن الوهیت مسیح را صراحتاً انکار می‌کند. همچنین تفاوت‌های کلی و جزئی بسیار دیگری نیز وجود دارد که از ذکر همه آن‌ها خودداری می‌کنیم. علت اصلی که یهودیان و مسیحیان از ایمان به پیامبر اسلام خودداری می‌کردند، همین مطابقت نداشتن پیام او با کتاب مقدس بود. پس نتیجه می‌گیریم که پیامبر اسلام این شرط را ندارد و چون دیدیم که این شرط، شرط لازم برای نبوت بود، لذا نتیجه می‌گیریم که ایشان، فرستاده خدا نبوده‌اند.

معیار سوم: معیار سوم بیان صریح یا ضمنی پیامبر قبلی یا بعدی بود. از آنجا که بعد از پیامبر اسلام شخص دیگری به پیامبری نرسیده، ناگزیر باید فقط به پیشگویی‌های پیامبران قبلی مراجعه کرد که آیا در این زمینه نبوت کرده‌اند یا خیر؟ خود پیامبر اسلام ادعا می‌کردند که در کتب پیامبران قبلی نام و نشانه‌های ایشان، آمده است. در قرآن می‌خوانیم:

(الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ...)

(همان‌ها که از فرستاده (خدا)، پیامبر «امّی» پیروی می‌کنند؛ پیامبری که او را بطور مکتوب در تورات و انجیلی که نزدشان است می‌یابند...) بخشی از آیه ۱۵۷ سوره اعراف

اما در حقیقت در هیچ جایی از کتاب مقدس، ما چنین چیزی را نمی‌بینیم. اما مسلمانان به بخش‌هایی از کتاب مقدس استناد می‌کنند و ادعا می‌کنند که درباره پیامبر اسلام صحبت می‌کند که لازم است در اینجا به بررسی این بخش‌ها پردازیم تا ببینیم این شرط وجود دارد یا خیر:

۱- (یهوه، خدایت، نبی‌ای را از میان تو، از برادرانت، مثل من برای تو مبعوث خواهد گردانید، او را بشنوید. موافق هر آنچه در حوریب در روز اجتماع از یهوه خدای خود مسألت نموده، گفتی: «آواز یهوه خدای خود را دیگر نشنوم، و این آتش عظیم را دیگر نبینم، مبدا بمیرم.» و خداوند به من گفت: «آنچه گفتند نیکو گفتند. نبی‌ای را برای ایشان از میان برادران ایشان مثل تو مبعوث خواهیم کرد، و کلام خود را به دهانش خواهیم گذاشت و هر آنچه به او امر فرمایم به ایشان خواهد گفت. و هر کسی که سخنان مرا که او به اسم من گوید نشنود، من از او مطالبه خواهیم کرد.) تنبیه، فصل ۱۸، آیات ۱۵ تا ۱۹

مسلمانان به این بخش استناد می‌کنند و می‌گویند که این آیه مربوط به پیامبر اسلام است. در جواب باید گفت که اولاً این آیات بسیار کلی است و ویژگی خاصی را بیان نمی‌کند که فقط مخصوص پیامبر اسلام باشد، تا ما پی ببریم که در مورد پیامبر اسلام است، و افراد بسیاری را می‌توان مشمول آن دانست؛ اما در مقابل ویژگی‌ای را بیان می‌کند که قطعاً پیامبر اسلام آن را ندارد و قطعاً شامل پیامبر اسلام نمی‌شود، آن اینکه این نبی «از میان برادران قوم اسرائیل» است، معنی دقیق این اصطلاح که بارها و بارها در تورات به کار رفته، این است که باید شخصی از یکی از اسباط قوم اسرائیل باشد، نمونه واضح آن را در فصل قبل همین بخش می‌خوانیم که در مورد پادشاه قوم اسرائیل است:

(البته پادشاهی را که یهوه خدایت برگزید بر خود نصب نما. یکی از برادرانت را بر خود پادشاه بساز، و مرد بیگانه ای را که از برادرانت نباشد، نمی‌توانی بر خود مسلط نمایی.) تنبیه، فصل ۱۷، آیه ۱۵

بسیار واضح است که مقصود از برادران این است که باید شخصی از یکی از اسباط قوم اسرائیل باشد. و قوم اسرائیل هم همواره در میان خود به دنبال این «نبی» می‌گشتند؛ به عنوان مثال در انجیل می‌خوانیم:

(آنگاه از او (یحیی نبی) سوال کردند، پس چه؟ آیا تو الیاس هستی؟ گفت، نیستم. آیا تو آن نبی هستی؟ جواب داد که نی.) انجیل یوحنا، فصل ۱، آیه ۱۵

اما این «نبی» کیست؟ در کتاب مقدس به این سؤال پاسخ داده شده است و آن نبی موعود، عیسی مسیح است. در کتاب اعمال رسولان وقتی پطرس رسول در مورد مسیح، در روز پنطیکاست، برای قوم اسرائیل موعظه کرد فرمود:

(پس توبه و بازگشت کنید تا گناهان شما محو گردد و تا اوقات استراحت از حضور خداوند برسد. و عیسی مسیح را که از اوّل برای شما اعلام شده بود بفرستد، که می‌باید آسمان او را پذیرد تا زمان معاد همه چیز که خدا از بدو عالم به زبان جمیع انبیای مقدّس خود، از آن اخبار نمود؛ زیرا موسی به اجداد گفت که، خداوند خدای شما نبی مثل من، از میان برادران شما برای شما برخواهد انگیخت. کلام او را در هر چه به شما تکلم کند بشنوید؛ و هر نفسی که آن نبی را نشنود، از قوم منقطع گردد. و جمیع انبیا نیز از سموئیل و آنانی که بعد از او تکلم کردند، از این ایّام اخبار نمودند. شما هستید اولاد پیغمبران و آن عهدی که خدا با اجداد ما بست، وقتی که به ابراهیم گفت از ذرّیت تو جمیع قبایل زمین برکت خواهند یافت، برای شما اوّلّاً خدا بنده خود عیسی را برخیزانیده، فرستاد تا شما را برکت دهد به برگردانیدن هر یکی از شما از گناهانش) اعمال رسولان، فصل ۳، آیات ۱۹ تا ۲۶

در حقیقت مشکل یهودیان این بود که تصور می‌کردند که «نبی» موعود در تورات با «مسیح»، دو شخص مجزا از هم‌اند، در حالی که با آمدن مسیح می‌بینیم که این دو لقب، به شخص واحدی یعنی عیسی مسیح اشاره دارند. عیسی مسیح نیز همواره خود را موعود تورات موسی می‌دانست که اشاره به همین بخش دارد. عیسی مسیح فرمود:

(زیرا اگر موسی را تصدیق می‌کردید، مرا نیز تصدیق می‌کردید چونکه او درباره من نوشته است. امّا چون نوشته‌های او را تصدیق نمی‌کنید، پس چگونه سخن‌های مرا قبول خواهید کرد.) انجیل یوحنا، فصل ۵، آیات ۴۶ و ۴۷

اگر چه ارتباط این آیات با مسیح و تفاسیر آن بسیار مفصل است، برای رعایت اختصار همین جا فقط به اینکه در خود کتاب مقدس این آیات به مسیح نسبت داده شده است بسنده می‌کنیم.

۲- در چند مورد مسلمانان لفظی شبیه نام «محمد» را با اِعراب‌های مختلف (مانند: مَحْمَدیم) بدون توجه به معنی آن، مطرح می‌کنند. اما توجه نمی‌کنند که ما حتی به دنبال لفظ «مُحَمَّد» در کتاب مقدس نیستیم، بی شک به علت اینکه زبان عبری، با زبان عربی هم‌ریشه است، تشابه الفاظ بین این دو زبان، امری عادی است، آنچه مهم است معنای لفظ است؛ مثلاً فرض کنید شخصی به نام «کریم»، ادعای پیامبری کند و ادعا کند نام او در قرآن آمده است، و وقتی از او بخواهیم نام خود را در قرآن نشان دهد، لفظ «کریم» را در یکی از آیات قرآن نشان بدهد، در حالیکه ما لفظ «کریم» را در قرآن نمی‌خواهیم، بلکه آیه‌ای که در آن مثلاً آمده باشد پیامبری به نام کریم خواهد آمد یا چیزی شبیه به این. هر کودکی هم می‌داند که صرف وجود یک لفظ به تنهایی هیچ نشانی از نبوت شخص نیست. یکی از آیاتی که در این زمینه زیاد ارائه می‌دهند در کتاب غزل‌غزل‌های سلیمان‌نبی است:

(دهان او بسیار شیرین و تمام او مرغوب‌ترین است. این است محبوب من و این است یار من، ای دختران اورشلیم.) غزل‌غزل‌های سلیمان، فصل ۵، آیه ۱۶

همانطور که می‌بینیم در این آیه هیچ پیشگویی از آمدن پیامبری خاص یا هیچ شخص دیگری نیست. در این آیه محبوبه سلیمان، در وصف معشوق خود سلیمان، این شعر را می‌سراید، اما فقط به صرف این که لفظ عبری کلمه مرغوب‌ترین «مَحْمَدیم» است (حتی نه مُحَمَّد)، بدون در نظر گرفتن آیات قبل و بعد و کلیت کتاب غزل‌غزل‌ها اصرار دارند که این آیه در مورد پیامبر اسلام است!!!

۳- (عصا از یهودا دور نخواهد شد. و نه فرمان‌فرمایی از میان پای‌های وی، تا «شیلو» بیاید. و مر او را اطاعت امت‌ها خواهد بود) پیدایش، فصل ۴۹، آیه ۱۰

مسلمانان ادعا می‌کنند مراد از «شیلو» در این آیه، پیامبر اسلام است. در جواب باز هم می‌گوییم این «شیلو» چه ویژگی خاصی دارد که فقط بر شخص پیامبر اسلام قابل تطبیق باشد تا ما آن را نشانه نبوت ایشان بدانیم؟ هر شخص دیگری هم بدون توجه به بخش‌های دیگر کتاب مقدس می‌تواند ادعا کند که مراد از «شیلو» اوست.

اما «شیلو» کیست؟ ابتدا باید ببینیم منظور از عصا و فرمان‌فرمایی چیست، تا قضیه روشن شود. منظور از عصا به طور خلاصه این است که هر یک از دوازده قبیله قوم اسرائیل، عصای قبیله‌ای خاص خود را داشتند که نام قبیله آن‌ها بر روی آن حک می‌شد که نماد هویت و استقلال و قدرت قضاوت و

حکومت رهبران آن قبیله بود. در مورد فرمان‌فرمایی قبیله یهودا بر سایر قبایل بنی‌اسرائیل، باید بدانید که از زمان پادشاهی داودنبی، که از قبیله یهودا بود، خدا به او وعده داد که پادشاهی او را تا ابد حفظ کند، همچنین وعده داد که مسیح از نسل او خواهد بود، در نتیجه در این زمان پادشاهی و فرمانروایی قوم اسرائیل، تا ابد به نسل داود و به قبیله یهودا رسید. همچنین این را باید بدانید که بعد از حمله آشور به اسرائیل و سپس حمله بابل به یهودا، قبیله‌های اسرائیل، تقریباً از بین رفتند یا با قبایل دیگر امت‌ها مخلوط شدند و تنها قبیله یهودا توانست هویت و استقلال و خود را حفظ کند و بعد از بازگشت از تبعید باز هم حکومت و هویت یهودا، اگرچه نه به مانند قبل، برقرار شد. آیه‌ای که بیان شد، از زبان یعقوب بیان می‌شود و در تورات موسی ذکر شده است.

بعد از وعده خدا مبنی بر ظهور مسیح از نسل داود، در طول تاریخ قوم یهود، یهودیان همواره این آیه را پیشگویی‌ای درباره ظهور مسیح می‌دانستند، و معنای آن این می‌شود که تا مسیح نیاید هویت و استقلال و قدرت قضاوت و حکومت قبیله یهودا از بین نخواهد رفت. از مفهوم مخالف این آیه متوجه می‌شویم که بلافاصله بعد از آمدن شیلو عصا و فرمان‌فرمایی از یهودا برداشته خواهد شد. در سال ۱۱ میلادی به دستور رومیان شورای سنهدرین یهودیان (مرجع قضاوت یهود)، از صدور حکم مرگ افراد محروم شد که به قدرت قضاوت یهود بسیار ضربه زد و همانطور که می‌دانیم کمتر از چهل سال بعد از مصلوب شدن مسیح، در پی شورش یهودیان علیه رومی‌ها، آن‌ها به اورشلیم حمله کردند و آن را نابود کردند و عملاً فرمان‌فرمایی قبیله یهودا را از بین بردند. پس روشن شد که مراد از «شیلو» مسیح است که بعد از آمدن او عصا، به معنای قدرت قضاوت و فرمانروایی یهودا از بین رفت نه پیامبر اسلام که از زمان برداشته شدن عصا و فرمان‌فرمایی یهودا تقریباً بیش از شش قرن می‌گذشت!!!

۴- (و این است برگتی که موسی، مرد خدا، قبل از وفاتش به بنی‌اسرائیل برگت داده، گفت: «یهوه از سینا آمد، و از سعیر بر ایشان طلوع نمود و از جبل فاران درخشان گردید و با کروهای مقدسین آمد، و از دست راست او برای ایشان شریعت آتشین پدید آمد.) تثئیه، فصل ۳۳، آیه ۲

(خدا از تیمان آمد و قدّوس از جبل فاران، سلاه. جلال او آسمان‌ها را پوشانید و زمین از تسبیح او مملوّ گردید.)
حقوق، فصل ۳، آیه ۳

به علت این که این دو آیه به هم شبیه‌اند و استدلالشان نیز مشابه هم است، با هم بررسی می‌کنیم. مسلمانان ادعا می‌کنند که منطقه «فاران» در عربستان است و در این دو آیه منظور این است که نبی‌ای از فاران که عربستان باشد می‌آید. در جواب می‌گوییم که اولاً اصلاً منطقه فاران در عربستان نیست و در شبه جزیره سینا قرار دارد که در محل گذر قوم اسرائیل از مصر به سرزمین موعود قرار داشت؛ در ثانی در هر دو آیه به وضوح در مورد خدا و کارهایی که در طول سفر طولانی قوم اسرائیل از مصر به سرزمین موعود انجام داده است اشاره و آن‌ها را تمجید می‌کند در آیه دوم هم مرجع تمام ضمیرها به خدای قدوس برمی‌گردد و نه پیامبر اسلام یا هیچ شخص دیگری و اصلاً ارتباطی به آمدن شخص خاصی ندارد.

۵- (و اما در خصوص اسماعیل، تو را اجابت فرمودم. اینک او را برکت داده، بارور گردانم، و او را بسیار کثیر (۷۸:۲۸) گردانم. دوازده رئیس از وی پدید آیند، و امتی عظیم از وی بوجود آورم) پیدایش، فصل ۱۷، آیه ۲۰

این آیه را فقط مسلمانان شیعه مطرح می‌کنند و ادعا می‌کنند که در این آیه به آمدن پیامبر اسلام و دوازده امام از نسل او اشاره شده است، اما مسلمانان اهل سنت، چون به امامت باور ندارند این آیه را مطرح نمی‌کنند! شیعیان ادعا می‌کنند که لفظ «بمادام» (۷۸:۲۸) در این آیه به کار رفته اشاره به پیامبر اسلام دارد که حتی عدد ابجد آن با نام «محمد» همخوانی دارد. در نگاه اول شاید مسلمانان بسیار هیجان‌زده شوند، اما چنانکه خواهیم دید که این ادعا، دروغ و فریبی بیش نیست. لفظ «بماد» یا همان (۷۸:۲۸) از دو کلمه تکراری «ماد» (به معنای بسیار) تشکیل شده که بمادما باهم به معنای (بسیارکثیر) است که همان‌گونه که می‌بینیم در آیه ترجمه شده است، بنابراین نمی‌تواند نام شخص خاصی باشد. همین اصطلاح «بمادما» در آیه ۲ همین فصل هم به کار رفته و باز به معنی (بسیارکثیر) ترجمه شده است:

(و چون ابرام نود و نه ساله بود، خداوند بر ابرام ظاهر شده، گفت: «من هستم خدای قادر مطلق. پیش روی من بخرام و کامل شو. و عهد خویش را در میان خود و تو خواهم بست، و تو را بسیار بسیار کثیر (۷۸:۲۸) خواهم گردانید.) پیدایش، فصل ۱۷، آیات ۱ و ۲

البته این اصطلاح باز هم در کتاب مقدس به همین معنای بسیارکثیر یا مشابه آن به کار رفته است که از ذکر همه آن‌ها، خودداری می‌کنیم. مشاهده کردید که به چه آسانی، از عدم آشنایی عوام مردم با زبان عبری، سوءاستفاده می‌کنند؟! اما مقصود از دوازده رئیس که از اسماعیل بوجود می‌آیند چیست؟

در ادامه همین کتاب پیدایش پاسخ را می‌بینیم که منظور، دوازده پسر او هستند که مانند دوازده پسر یعقوب، هر کدام سرمنشاء قبیله‌ای شدند در فصل ۲۵ کتاب پیدایش این مطلب را می‌خوانیم:

(این است پیدایش اسماعیل بن ابراهیم که هاجر مصری، کنیز ساره، برای ابراهیم زایید. و این است نام‌های پسران اسماعیل، موافق اسم‌های ایشان به حسب پیدایش ایشان. نخست زاده اسماعیل، بَایوت، و قیدار و آدبیل و مبسام. و مشماع و دومه و مسا و حدار و تیما و یطور و نافیش و قدّمه. اینانند پسران اسماعیل، و این است نام‌های ایشان در بُلدان و حله‌های ایشان، دوازده امیر، حسب قبایل ایشان) پیدایش، فصل ۲۵، آیات ۱۲ تا ۱۶

۶- (زیرا خداوند به من چنین گفته است: «برو و دیده‌بان را قرار بده تا آنچه را که بیند اعلام نماید و چون فوج سواران جفت جفت و فوج الاغان و فوج شتران را بیند آنگاه به دقت تمام توجه بنماید.» پس او مثل شیر صدا زد که «ای آقا من دائماً در روز بر مَحْرَسِ ایستاده‌ام و تمامی شب بر دیده‌بانگاه خود برقرار می‌باشم و اینک فوج مردان و سواران جفت جفت می‌آیند و او مزید کرده، گفت: بابل افتاد افتاده است و تمامی تمثال‌های تراشیده خدایانش را بر زمین شکسته‌اند.) اشعیا، فصل ۲۱، آیات ۶ تا ۹

مسلمانان ادعا می‌کنند که مراد از فوج سواران الاغان، عیسی مسیح است که سوار بر الاغی، وارد اورشلیم شد و مراد از فوج سواران شتران، پیامبر اسلام است که بر شتر سوار می‌شد!!! هرکس که متن را یک بار بخواند متوجه ضعف این استدلال کودکانه خواهد شد؛ زیرا نبوت اشعیا نبی درباره سقوط بابل، دشمن یهوداست که قرار بود خبر سقوط آن در آینده توسط فوج‌های الاغ‌سواران و شترسوارانی که به شهر می‌آیند به اورشلیم برسد و این آیات نه ارتباطی به آمدن عیسی مسیح دارد و نه به پیامبر اسلام یا هر شخص دیگری.

در عهد عتیق، دیگر چندان آیه قابل توجهی در این زمینه که ارزش طرح داشته باشد وجود ندارد؛ حال می‌رسیم به عهد جدید:

۷- ((یحیی گفت:)) من شما را به آب بجهت توبه تعمید می‌دهم. لکن او که بعد از من می‌آید از من تواناتر است که لایق برداشتن نعلین او نیستیم؛ او شما را به روح القدس و آتش تعمید خواهد داد) انجیل متی، فصل ۳، آیه ۱۱

مسلمانان این آیه را که از زبان یحیی تعمیددهنده در انجیل نقل شده است را مطرح و استدلال می‌کنند که آن شخصی که یحیی معرفی می‌کند، عیسی نیست؛ زیرا عیسی و یحیی معاصر هم بودند و عیسی نمی‌توانسته (بعد از) یحیی بیاید پس این آیات راجع به پیامبر اسلام است.

در جواب می‌گوییم که بر فرض محال این آیه درباره عیسی مسیح نباشد، به چه دلیلی می‌گویید این آیه درباره پیامبر اسلام است؟ باز هم تکرار می‌کنیم در این آیه هیچ ویژگی خاصی که آن را مختص به پیامبر اسلام بدانیم وجود ندارد. در ثانی این روش که بعضی از آیات انجیل را به دلخواه انتخاب و قیچی کنیم و آیات دیگر را در نظر نگیریم نوعی مغالطه است؛ زیرا در انجیل به صراحت یحیی منظور خود را بیان کرده است:

(و در فردای آن روز یحیی، عیسی را دید که به جانب او می‌آید. پس گفت: اینک، بره خدا که گناه جهان را برمی‌دارد این است آنکه من درباره او گفتم که مردی بعد از من می‌آید که پیش از من شده است؛ زیرا که بر من مقدم بود.) انجیل یوحنا، فصل ۱، آیات ۲۹ و ۳۰

اساساً وظیفه و رسالت یحیی، بشارت دادن و آماده کردن مسیر ظهور مسیح بوده است. اما اگر انجیل را با دقت بخوانیم متوجه می‌شویم که عیسی مسیح، دقیقاً رسالت خود را رسماً بعد از پایان رسالت یحیی تعمیم‌دهنده، یعنی بعد از زندانی شدن او، و بعد از سفر به جلیل آغاز کرد. مطابق انجیل یوحنا، عیسی مسیح بعد از تعمیم گرفتن از یحیی تا حدود یک سال، رسالت خود را رسماً آغاز نکرده بود و صرفاً با شاگردان خود مردم را تعمیم می‌داد. بعد از حدود یک سال و پس از دستگیری یحیی توسط هیروдіس، که فصل چهارم انجیل یوحنا آن را ذکر می‌کند، رسالت خود را رسماً در جلیل آغاز می‌کند. این یکسال، یعنی فاصله بین تعمیم عیسی تا دستگیری یحیی و سفر مسیح به جلیل را، فقط به طور واضح در انجیل یوحنا می‌بینیم و سایر اناجیل به این یک سال اشاره‌ای واضح نکرده‌اند و تمام اناجیل، آغاز خدمت و رسالت عیسی را از همان بدو ورود او به جلیل و پس از دستگیری یحیی می‌دانند، به عنوان نمونه:

(و بعد از گرفتاری یحیی، عیسی به جلیل آمده، به بشارت ملکوت خدا موعظه کرده، می‌گفت: وقت تمام شد و ملکوت خدا نزدیک است. پس توبه کنید و به انجیل (بشارت) ایمان بیاورید.) انجیل مرقس، فصل ۱، آیات ۱۴ و ۱۵

(و بعد از آن عیسی با شاگردان خود به زمین یهودیه آمد و با ایشان در آنجا به سر برده، تعمیم می‌داد. و یحیی نیز در عینون، نزدیک سالییم تعمیم می‌داد؛ زیرا که در آنجا آب بسیار بود و مردم می‌آمدند و تعمیم می‌گرفتند؛ چونکه یحیی هنوز در زندان حبس نشده بود.) انجیل یوحنا فصل ۳ آیات ۲۲ تا ۲۴

یوحنا هم با ذکر اینکه «یحیی هنوز در زندان حبس نشده بود» به این اشاره دارد که آغاز فعالیت رسمی مسیح بعد از زندانی شدن و پایان رسالت یحیی بوده است. پس حال متوجه منظور یحیی از اینکه، آن شخص که بعد از او می آید، شدیم.

نکته پایانی اینکه یحیی بیان می کند که آن شخصی که می آید مردم را با روح القدس و آتش تعمید خواهد داد، در حالی که نه پیامبر اسلام و نه هیچ مسلمانی هرگز همچین ادعایی نداشته است. بلکه در جاهای مختلفی از انجیل که، می بینیم که این عیسی است که اگر به او ایمان بیاوریم ما را به روح القدس تعمید می دهد تا نجات یابیم.

۸- (عیسی فرمود): اگر مرا دوست دارید، احکام مرا نگاه دارید. و من از پدر سوال می کنم و تسلی دهنده ای (در زبان یونانی= Paraclete) دیگر به شما عطا خواهد کرد تا همیشه با شما بماند، یعنی روح راستی که جهان نمی تواند او را قبول کند؛ زیرا که او را نمی بیند و نمی شناسد و اما شما او را می شناسید؛ زیرا که با شما می ماند و در شما خواهد بود. (انجیل یوحنا، فصل ۱۴، آیات ۱۵ تا ۱۷)

مسلمانان ادعا می کنند که منظور از تسلی دهنده (Paraclete) در اصل (Pariclytos) به معنای «شخص ستوده شده» بوده است!!! یعنی احمد و آن اشاره به محمد است. در پاسخ می گوئیم که در بیش از ۵۰۰۰ نسخه خطی یونانی از عهد جدید حتی یک مورد هم وجود ندارد که بجای Paraclete از Pariclytos استفاده شده باشد و این یک ادعای بی دلیل و بی اساس است. در ثانی مسلمانان فقط آیه ۱۶ را قیچی می کنند و آیه قبل و بعد آن را بیان نمی کنند، که اگر این کار را کنند، خود به خود واضح می شود که منظور عیسی مسیح، روح القدس است؛ زیرا مسیح قبل از مصلوب شدن و جدا شدن از شاگردانش، آن ها را تسلی می دهد و می گوید که تسلی دهنده «دیگری» به آن ها خواهد داد، اگر آن را مطابق روش مسلمانان ترجمه کنیم می شود: من از پدر سوال می کنم تا احمد دیگری به شما بدهد!! که بسیار عجیب و غیرمنطقی است. در ادامه می گوید که آن تسلی دهنده تا همیشه با شما بماند، آیا پیامبر اسلام تا همیشه با شاگردان عیسی بود؟! سپس مسیح به صراحت می گوید روح راستی که جهان نمی تواند او را ببیند؛ زیرا مردم عادی جهان از دیدن روح عاجزند؛ آیا مردم جهان نمی توانستند پیامبر اسلام را ببینند؟! سپس می گوید: او در شما خواهد بود، آیا پیامبر اسلام در شاگردان مسیح بود؟! سپس مسیح در چند آیه بعد به صراحت تسلی دهنده را معرفی می کند:

(لیکن تسلی دهنده یعنی روح القدس که پدر او را به اسم من می فرستد، او همه چیز را به شما تعلیم خواهد داد و آنچه به شما گفتم به یاد شما خواهد آورد) انجیل یوحنا، فصل ۱۴، آیه ۲۶

خب همانطور که دیدیم نه تنها نام و بشارتی به ظهور پیامبر اسلام در کتاب مقدس وجود ندارد، بلکه متأسفانه مسلمانان به راحتی از کتاب مقدس سوءاستفاده می کنند و بعضاً عمداً فریب کاری می کنند تا ثابت نمایند که نبوت پیامبر اسلام دارای مشروعیت است. پس دیدیم که علیرغم ادعای پیامبر اسلام در هیچ جایی از کتاب مقدس هیچ اشاره ای به رسالت ایشان نشده است. اگرچه پیش تر بیان کردیم که اشاره پیامبران قبلی یا بعدی شرط لازم برای نبوت نیست و از این حیث نمی توان به نبوت پیامبر اسلام خرده گرفت اما از آنجا که پیامبر اسلام ادعا می کردند که رسالت ایشان در کتاب مقدس مکتوب در زمان خودشان (يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْانْجِيلِ) مورد اشاره قرار گرفته است، با این وصف پی به کذب بودن، ادعای نبوت ایشان می بریم.

قرینه و اماره نبوت (معجزه): از آنجا که قبلاً بحث کردیم که معجزه نه نشانه کافی برای نبوت است و نه لازمه نبوت، و از طرفی وقتی ثابت شد که پیامبر اسلام معیار دوم یعنی مطابقت پیامش با پیام پیامبران قبلی را ندارند و همچنین به کذب بودن ادعای ایشان در اینکه به رسالت ایشان در کتاب مقدس اشاره شده پی بردیم، لذا ظاهراً بررسی معجزات پیامبر اسلام امری بی فایده می نماید؛ زیرا بر فرض محال هم اگر ایشان معجزه ای داشته باشند (که ما مدعی هستیم که ایشان حتی معجزه هم نداشته اند) دلیلی بر نبوت ایشان نمی شود. اما برای اینکه هیچ جای شک و شبهه ای در میان نباشد، به بررسی معجزاتی که مسلمانان ادعا می کنند، پیامبر اسلام ارائه داده اند، می پردازیم. برای این کار ابتدا بر اساس آیات محکم قرآن، می بینیم که آیا اساساً پیامبر اسلام معجزه ای داشته اند یا خیر؟ سپس ادعای مسلمانان را در مورد معجزاتی که به پیامبر اسلام نسبت می دهند می پردازیم.

حال بینیم بر طبق آیات محکم قرآن، اساساً پیامبر اسلام معجزه ای داشته اند یا خیر؟

(وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجَّرَ الْأَنْهَارُ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءُ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفًا أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرَفٍ أَوْ تَرْفَى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تُنْزَلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرؤه قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا)

(و گفتند: «ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم تا اینکه چشمه جوشانی از این سرزمین برای ما خارج سازی، یا باغی از نخل و انگور از آن تو باشد؛ و نهرها در لابه‌لای آن جاری کنی، یا قطعات آسمان را -آنچنان که می‌پنداری- بر سر ما فرود آری؛ یا خداوند و فرشتگان را در برابر ما بیاوری، یا برای تو خانه‌ای پر نقش و نگار از طلا باشد؛ یا به آسمان بالا روی؛ حتی اگر به آسمان روی، ایمان نمی‌آوریم مگر آنکه نامه‌ای بر ما فرود آوری که آن را بخوانیم!» بگو: «منزه است پروردگارم مگر من جز انسانی فرستاده خدا هستم؟» سوره اسراء، آیات ۹۰ تا ۹۳

(فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضَ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَضَائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ أَنْ يَقُولُوا لَوْ لَأَنْزَلَ عَلَيْهِ كُتُبٌ أَوْ جَاءَ مَعَهُ مَلَكٌ إِنْمَّا أَنْتَ نَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ)

(شاید بعض آیاتی را که به تو وحی می‌شود، ترک کنی؛ و سینه‌ات از این جهت تنگ شود که می‌گویند: «چرا گنجی بر او نازل نشده؟! و یا چرا فرشته‌ای همراه او نیامده است؟!» تو فقط بیم دهنده‌ای؛ و خداوند، نگاهبان و ناظر بر همه چیزاست) سوره هود، آیه ۱۲

(وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ لَوْ لَأَنْزَلَ اللَّهُ أَوْ تَأْتِينَا آيَةٌ كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَوْلِهِمْ تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ قَدْ بَيَّنَّا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ)

(افراد ناآگاه گفتند: «چرا خدا با ما سخن نمی‌گوید؟! و یا چرا آیه و معجزه‌ای برای ما نمی‌آید؟!» پیشینیان آن‌ها نیز، همین گونه سخن می‌گفتند؛ دل‌ها و افکارشان مشابه یکدیگر است؛ ولی ما آیات را برای اهل یقین تبیین کرده‌ایم) سوره بقره، آیه ۱۱۸

(وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ لَأَنْزَلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ إِنْمَّا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ)

(کسانی که کافر شدند می‌گویند: «چرا آیه و معجزه‌ای از پروردگارش بر او نازل نشده است؟!» تو فقط بیم دهنده‌ای! و برای هر گروهی هدایت کننده‌ای است) سوره رعد، آیه ۷

(وَقَالُوا لَوْ لَأَنْزَلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ)

(گفتند: «چرا معجزاتی از سوی پروردگارش بر او نازل نشده است؟!» بگو: «معجزات همه نزد خداست؛ من تنها بیم دهنده‌ای آشکارم!» سوره عنکبوت، آیه ۵۰

(وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ وَآتَيْنَا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِهَا وَمَا نُرْسِلُ بِالْآيَاتِ إِلَّا تَخْوِيفًا)

(هیچ چیز مانع ما نیست که معجزات بفرستیم جز اینکه پیشینیان، آن را تکذیب کردند؛ ما به (قوم) ثمود، ناقه دادیم؛ که روشنگر بود؛ اما بر آن ستم کردند ما معجزات را فقط برای بیم دادن می‌فرستیم.) سوره اسراء، آیه ۵۹

(قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ إِنْ أَتَيْتُ إِلَّا مَا يُوْحَىٰ إِلَيَّ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ)

بگو: «من نمی‌گویم خزاین خدا نزد من است؛ و من از غیب آگاه نیستم! و به شما نمی‌گویم من فرشته‌ام؛ تنها از آنچه به من وحی می‌شود پیروی می‌کنم.» بگو: «آیا نابینا و بینا مساویند؟! پس چرا نمی‌اندیشید؟» **سوره انعام، آیه ۵۰**

(وَيَقُولُونَ لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَقُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنتَظِرِينَ)

(می‌گویند: «چرا معجزه‌ای از پروردگارش بر او نازل نمی‌شود؟!» بگو: «غیب تنها برای خداست! شما در انتظار باشید، من هم با شما در انتظارم!) **سوره یونس، آیه ۲۰**

به نظر همین مقدار کافی است، اگر چه باز هم مشابه این آیات در قرآن وجود دارد، که صراحتاً بیان می‌کند که پیامبراسلام معجزه‌ای ارائه نداده بودند و مخالفان ایشان نیز، که عمدتاً از بت‌پرستان بودند، مدام از ایشان طلب معجزه می‌کردند؛ اما هر بار پیامبراسلام از این کار به دلایل مختلفی خودداری می‌نمودند. باید دقت کنید که در میان این آیات، هم آیات مکی وجود دارد و هم آیات مدنی. اما بر خلاف این آیات صریح و محکم قرآن، مسلمانان ادعا می‌کنند که پیامبر اسلام معجزه داشته است؛ که مهم‌ترین آن‌ها، که از بقیه ادعاها ارزش بیشتری دارد سه مورد است: ۱- شق‌القمر ۲- معراج ۳- قرآن؛ که هر کدام را جداگانه بررسی می‌کنیم:

۱- **شق القمر: (اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ)**

(قیامت نزدیک می‌شود و ماه از هم می‌شکافت! و اگر معجزه‌ای را ببینند روی گردانده، می‌گویند: «این سحری مستمر است») **سوره قمر، آیات ۱ و ۲**

مسلمانان برخلاف آیات صریح و محکم قرآن، که بیان می‌کند پیامبراسلام معجزه‌ای ارائه نکرده بودند، صرفاً بر اساس «سبب نزول» این دو آیه و نه خود آیات، ادعا می‌کنند که پیامبراسلام ماه را شکافته است! سبب نزول به مجموعه شرایط و اتفاقاتی که باعث نزول آیات می‌شوند، اطلاق می‌شود که در عرف، به اشتباه به آن «شأن نزول» می‌گویند؛ اسباب نزول آیات قرآن، بسیار فراوانند و در بعضی کتب مختلف بر اساس احادیثی جمع‌آوری شده‌اند که در مورد آیات واحد، بسیار با هم متعارض و بعضاً متناقضند؛ یعنی مثلاً درباره یک آیه واحد اسباب نزول مختلف و متناقضی نقل شده است که به هیچ وجه با هم قابل جمع نیست؛ لذا اصولاً اسباب نزول آیات قرآن حجیت ندارند.

بخاطر همین «سبب نزول»، ترجمه صحیح و اصولی قرآن را نیز تغییر داده‌اند و آیات سوره قمر را که بر طبق اصول ترجمه، باید مضارع ترجمه می‌شد، ماضی ترجمه کرده‌اند، تا اینگونه القاء شود که ماه قبلاً شکافته شده است؛ زیرا در زبان عربی بر پایه «اصل جایگزینی» به دلایل متعددی، که جای بحث آن‌ها در اینجا نیست، از جمله بیان قطعیت یک حادثه در آینده، از فعل ماضی استفاده می‌شود. به عنوان مثال دو آیه‌ای که شبیه آیات سوره قمر هستند:

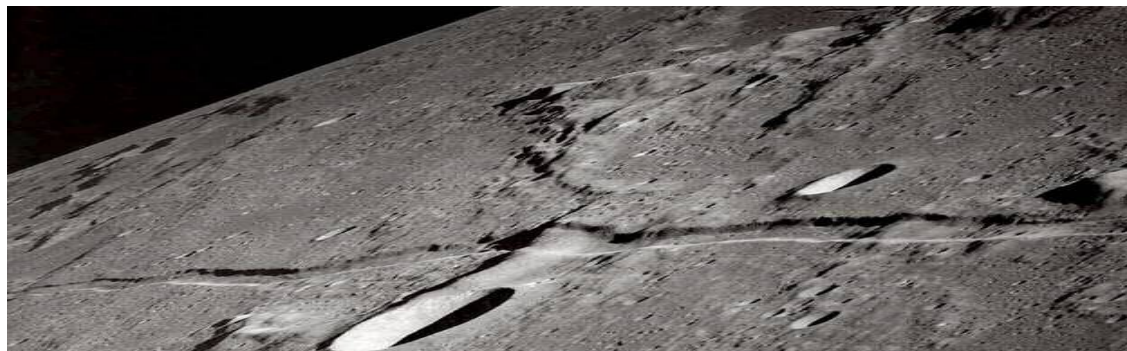
(إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ) (هنگامی که آسمان شکافته شود) سوره انشقاق، آیه ۱

(فَإِذَا انشَقَّتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ وَرْدَةً كَالدِّهَانِ)

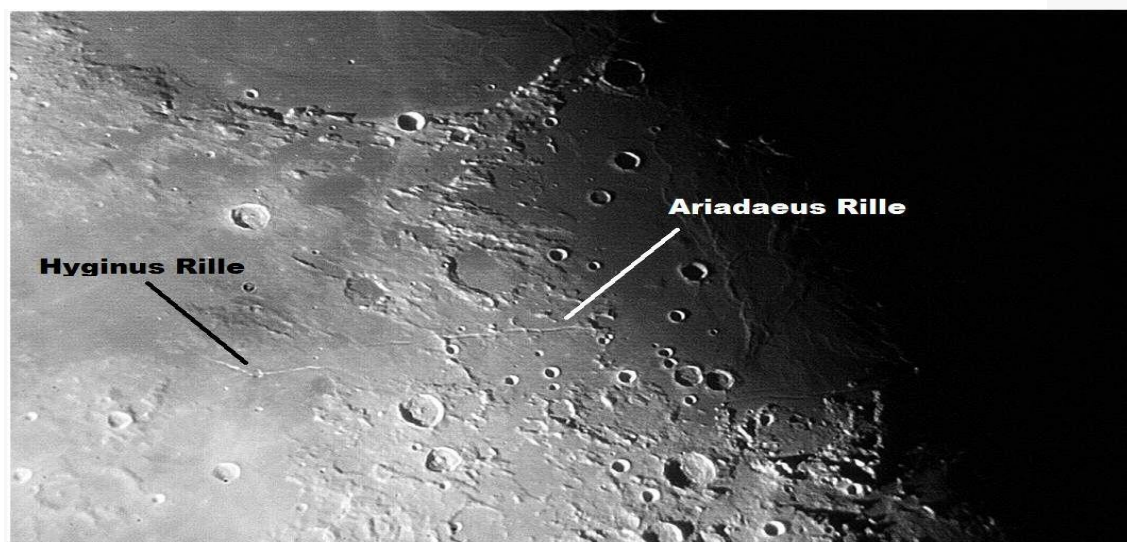
(در آن هنگام که آسمان شکافته شود و همچون روغن مذاب گلگون گردد) سوره الرحمن، آیه ۳۷

چنانکه در این آیات می‌بینیم، برای بیان قطعیت روز قیامت، به جای فعل مضارع از فعل ماضی استفاده شده است اما طبق اصول صحیح ترجمه، ما باید آن را به مضارع ترجمه کنیم. این کاربرد به وفور در قرآن بکار رفته است که معمولاً در رابطه با بیان قطعیت قیامت است. اگر یک بار دیگر آیه اول سوره قمر را مشاهده کنید می‌بینید که درباره روز وقوع قیامت صحبت می‌کند. اما می‌بینیم که مترجمان قرآن برای القاء این فکر که پیامبراسلام ماه را شکافته است، در مورد این سوره قائل به استثناء شده و برخلاف اصول صحیح ترجمه، افعال را ماضی ترجمه کرده‌اند!! از طرف دیگر اینگونه برداشت از این آیات، با آیاتی که بعد از این سوره نازل شده است و مؤید این مطلب است که پیامبراسلام معجزه‌ای ارائه نکرده‌اند، کاملاً در تعارض است؛ چنانکه گفته شده است این آیات در مکه و ۵ سال قبل از هجرت نازل شده است، در حالی که آیات زیادی بعد از این زمان و حتی آیات مدنی بر این نکته تأکید دارند که پیامبراسلام معجزه‌ای نداشته‌اند! بنابراین بهترین سبب نزولی که می‌توان با توجه به آیه ۲ همین سوره در نظر گرفت این است که، گویا بت‌پرستان از پیامبراسلام تقاضا کرده بودند که ماه را برای آنان بشکافد و پیامبراسلام هم فرموده‌اند که: قیامت نزدیک می‌شود و ماه شکافته می‌شود؛ زیرا آیه ۲ به صراحت می‌گوید که: «اگر معجزه‌ای ببینند می‌گویند سحری آشکار است» این لحن آیه، ظهور در این مطلب دارد که ایشان این معجزه را انجام نداده‌اند در غیر این صورت آیه ۲ این سوره کاملاً بی‌معنی می‌شود. این برداشت، بسیار به آیاتی که پیش‌تر بیان کردیم شبیه است که هربار پیامبراسلام به دلایلی، از انجام معجزه خودداری می‌کردند.

از همه جالب‌تر ادعای دروغ تأیید این رویداد توسط ناساست! این مسلمانان در عصر تکنولوژی و زمانی که همه افراد به آسانی به اطلاعات دسترسی دارند، عکس زیر را منتشر کرده و ادعا می‌کنند که ناسا هم تأیید کرده است که ماه در حدود ۱۴۰۰ سال قبل به دو نیم تقسیم شده است!



اما در حقیقت این یک گسل معروف در ماه به نام Ariadaeus Rille است که برخلاف آنچه که ادعا می‌شود، این شیار بصورت کمربندی دور تا دور ماه را فرا نگرفته، بلکه طول آن تنها ۳۰۰ کیلومتر است در حالی که قطر ماه ۳,۴۷۶ کیلومتر است! نسبت این گسل نسبت به ماه را در تصویر زیر می‌بینید:



از این دست گسل‌ها بر روی ماه زیاد است و حتی بر روی زمین نیز چنین گسل‌هایی وجود دارد، اما این بدان معنا نیست که زمین در گذشته به دو نیم تقسیم شده باشد!! در زیر تصویر گسل سن اندریاس در ایالت کالیفرنیا را مشاهده می‌کنید:



۲- معراج: (سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ)

(پاک و منزّه است خدایی که بنده‌اش را در یک شب، از مسجد الحرام به مسجد الاقصی -که گرداگردش را پربرکت ساخته‌ایم- برد، تا برخی از آیات خود را به او نشان دهیم؛ چرا که او شنوا و بیناست) سوره اسراء، آیه ۱

مسلمانان بر اساس این آیه ادعا می‌کنند که پیامبراسلام، بعد از آنکه از مکه به اورشلیم برده می‌شوند، از آنجا سوار بر الاغی شده و به هفت آسمان عروج می‌کنند و در احادیث زیادی به این حادثه شاخ و برگ‌های زیادی اضافه می‌کنند. این مورد را برخلاف مورد پیشین، شخص پیامبراسلام ادعا کرده‌اند، اما از آن جهت که این واقعه را هیچ کس حتی مسلمانان و اصحاب پیامبر ندیده‌اند و صرفاً فقط یک ادعای بی‌دلیل و مدرک است که هرکس می‌تواند چنین ادعایی را مطرح کند، چندان به آن توجهی نمی‌کنیم؛ زیرا واضح است که علت انجام معجزه این است که مردم آن را ببینند و معجزه‌ای که دیده نشود چگونه می‌تواند دیگران را ملزم کند؟!

۳- قرآن: برای قرآن ابعاد مختلفی از اعجاز را ادعا می‌کنند که بطور مختصر به آن‌ها می‌پردازیم: (باید خواننده گرامی این نکته را بداند که نقد ادبی و محتوای قرآن کاری بسیار طولانی و تخصصی است که نیاز به چند صد صفحه بررسی و استدلال دارد که این امر در چند صفحه مختصر نمی‌گنجد، لذا بصورت بسیار مختصر به این ادعاها پاسخ خواهیم داد)

الف) فصاحت و بلاغت و زیبایی قرآن: مسلمانان ادعا می‌کنند که آیات قرآن، چنان اصلوب و ساختار ویژه و زیبایی دارد که حتی مخالفان پیامبر که خود از بزرگان فصاحت و بلاغت بوده‌اند، در مقابل آن حیرت‌زده می‌شدند و این خود معجزه است. به عبارتی دیگر قرآن مقصود خود را با الفاظی روشن و روان، بگونه‌ای که معنای آن زود فهمیده می‌شود و با زیبایی بیان کرده است. در پاسخ می‌گوییم اولاً این امر که مخالفان پیامبر از شنیدن آیات قرآن، چه از نظر محتوا و چه از نظر وزن و الفاظ شگفت‌زده می‌شدند صرفاً یک ادعاست که در کتب روایی خود مسلمانان قرن‌ها بعد از پیامبراسلام

آمده است که منبع مستقلى نیست، اما خودِ قرآن در زمینه واکنش مخالفان پیامبر اسلام بعد از شنیدن آیات قرآن می‌گوید:

(وَإِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا قَالُوا قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ) (چون آیات ما بر آن‌ها خوانده شد، گفتند: شنیدیم. و اگر بخواهیم همانند آن می‌گوییم، این چیزی جز افسانه‌های پیشینیان نیست.) (سوره انفال، آیه ۳۱)
(وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا إِفْكٌ افْتَرَاهُ وَأَعَانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ فَقَدْ جَاءُوا ظُلْمًا وَزُورًا وَقَالُوا أُسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمْلَىٰ عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلًا) (و کافران گفتند: «این فقط دروغی است که او ساخته، و گروهی دیگر او را بر این کار یاری داده‌اند.» آن‌ها ظلم و دروغ بزرگی را مرتکب شدند. و گفتند: «این همان افسانه‌های پیشینیان است که وی آن را رونویس کرده، و هر صبح و شام بر او املا می‌شود») (سوره فرقان، آیات ۴ و ۵)
(وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ) (نزدیک است کافران هنگامی که آیات قرآن را می‌شنوند با چشم‌زخم خود تو را از بین ببرند، و می‌گویند: «او دیوانه است!») (سوره قلم، آیه ۵۱)

در این آیات نمی‌بینیم که مشرکان عرب از شنیدن آیات قرآن، چه از نظر محتوا و چه از نظر وزن و الفاظ شگفت‌زده شده باشند و اگر در این زمینه حدیثی بیاورند، چون منبع مستقلى نیست و با این آیات هم در تعارض است، قابل پذیرش نیست. و امروزه هم نمی‌بینیم که شخصی از زیبایی یا فصاحت و بلاغت قرآن شگفت‌زده بشود و این فقط مسلمانان هستند قرآن را زیبا می‌بینند، نه غیرمسلمانان.

از طرفی در مورد ادعای اعجاز زیبایی قرآن باید بدانیم که زیبایی کاملاً امری نسبی است، ممکن است نوشته‌ای از نظر شخصی زیبا باشد اما از نظر دیگران زیبا نباشد؛ مثلاً کتاب‌های حافظ و سعدی و مولوی با این که بسیار زیبا هستند و افراد مختلفی از سراسر جهان، بدون تعصب و اینکه این امر به آنها دیکته شده باشد، به زیبایی این کتب دستکم از نظر الفاظ و فصاحت پی می‌برند؛ اما کسی قائل نیست که زیبایی این کتاب‌ها معجزه هستند، چون ممکن است همین کتاب‌ها از نظر عده‌ای زیبا نباشند و زیبایی که یک امر نسبی است، نمی‌تواند ملاک و معیار پیامبری قرار بگیرد، این در صورتی است که اگر بپذیریم قرآن به اندازه کتاب آن‌ها زیبا هستند که هر شخص غیرمتعصبی پی می‌برد که قرآن چندان کتاب زیبایی نیست، نمونه‌های عدم زیبایی‌های قرآن فراوان است که بیان همه آن‌ها در این مختصر نمی‌گنجد. ضمناً به اعتراف خود مسلمانان قرآن زمانی نوشته شده است که فصاحت و

بلاغت در میان عرب به اوج خود رسیده بود و این امر عجیبی نیست که یک شخص مانند سایر افراد جامعه خود شخص فصیحی باشد، این در حالی است که بپذیریم که قرآن کتاب فصیح و بلیغی است؛ زیرا آیات قرآن مشکلات زیادی دارند که آن را از فصاحت و بلاغت و زیبایی می‌اندازند؛ از جمله، خطاهای گرامری قرآن، عدم تناسب انتهای آیات با متن آیه، عدم تناسب مبتدا و خبر، حذف‌های نابجا، عدم تناسب جواب شرط با شرط، ابهام بیش از اندازه، استفاده از لغات متروک و نامفهوم، جملات ناتمام، ضمائر با مراجع نامشخص و مبهم، استثنائات نامعقول، حصر نادرست، تخصیص اکثر از اقل، خطاهای تمثیلی و... که ذکر همه آن‌ها در این کتاب مختصر نمی‌گنجد و صرفاً به تعداد بسیار کمی از آنان اشاره می‌شود؛ مثلاً آیه زیر را بخوانید:

(أَفَمَنْ يَتَّبِعِ بَوَجهِهِ سُوءَ الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَقِيلَ لِلظَّالِمِينَ ذُوقُوا مَا كُنتُمْ تَكْسِبُونَ)
آیا کسی که با صورت خود عذاب دردناک را در روز قیامت دور می‌سازد(؟؟؟) و به ظالمان گفته می‌شود:
«بچشید آنچه را به دست می‌آوردید» **سوره زمر، آیه ۲۴**

همانطور که در این آیه مشاهده می‌کنید، ابتدای آیه سؤالی را می‌پرسد، سپس در ادامه، سؤال را بصورت ناقص رها کرده و مطلب دیگری بیان می‌کند که بسیار عجیب و غیرمعقول است. معمولاً در این مواقع خود مترجمان قرآن در داخل پرانتز، این خلأها را پر می‌کنند. نمونه‌ای از همین ایراد را در آیه ۹ همین سوره می‌توانید ببینید. در واقع اگر به اکثر پرانتزهای مترجمان قرآن توجه کنید، متوجه خلأها و ناقصی‌های آیات قرآن می‌شوید. یا در نمونه‌ای دیگر:

أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَجَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ قُلْ سَمُّوهُمْ أَمْ تُنَبِّئُونَهُ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي الْأَرْضِ أَمْ بِظَاهِرٍ مِنَ الْقَوْلِ بَلْ زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مَكْرُهُمْ وَصُدُّوا عَنِ السَّبِيلِ وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ

(آیا آن که بر همه مردم و اعمالشان ناظر است(؟...)) و برای خدا شریکانی قائل شدند. بگو: آن‌ها را نام ببرید. شاید می‌خواهید او را از چیزی در روی زمین آگاه کنید که نمی‌داند، یا سخنان بیهوده می‌گویند؟ در نظر کافران مکرشان آراسته آمد و از راه راست به در شدند. و هر که را خدا گمراه کند هیچ راهنمایی ندارد.) **سوره رعد، آیه ۳۳**

باز هم می‌بینیم که جمله پرسشی ناقصی بیان شده و این امر اصلاً زیبا و معقول نیست. مورد دیگر اینکه در آیات مختلف قرآن در مورد اینکه خدا هروقت دستور به وجود چیزی بدهد آن چیز موجود می‌شود به درستی عبارت "کن فیکون" بکار رفته است مانند:

(بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ)

(هستی بخش آسمان‌ها و زمین اوست! و هنگامی که فرمان وجود چیزی را صادر کند، تنها می‌گوید: «موجود باش!» و آن موجود می‌شود.) سوره بقره، آیه ۱۱۷

(إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ)

(وقتی چیزی را اراده می‌کنیم، فقط به آن می‌گوییم: «موجود باش!» و آن موجود می‌شود) سوره نحل، آیه ۴۰

اما در یک آیه از قرآن این عبارت نادرست و نابجا بکار رفته است:

(إِنْ مِثْلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمِثْلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ)

(مِثْلَ عِيسَى در نزد خدا، همچون آدم است؛ که او را از خاک آفرید، و سپس به او فرمود: «موجود باش!» و آن موجود می‌شود!!!) سوره آل عمران، آیه ۵۹

برای رفع این مشکل بزرگ، مترجمان قرآن، آن را (موجود شد) ترجمه می‌کنند. در حقیقت باید اینگونه نوشته می‌شد: (قَالَ لَهُ كُنْ فَكَانَ) یعنی (به او گفت: موجود باش و او موجود شد). با اینکه دستور زبان عربی را با توجه به قرآن تدوین کرده‌اند و سعی شده است که دستور زبان عربی با قرآن مطابقت داشته باشد، اما باز با این حال، در قرآن، اشتباهات بزرگ گرامری وجود دارد که نشان می‌دهد قرآن فصاحت کافی ندارد که در اینجا فقط به ذکر چند نمونه اکتفا می‌شود؛ مثلاً در زبان عربی معدودِ عدد دوازده باید مفرد و منصوب باشد و با عدد از نظر مؤنث و مذکر بودن هماهنگ باشد مانند:

(وَإِذِ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا...) سوره بقره، آیه ۱۲

(إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ...) سوره توبه، آیه ۳۶

همان‌طور که در این دو آیه می‌بینیم در هر دو مورد معدود عدد دوازده، هم مفرد است و هم با عدد دوازده در مذکر و مؤنث بودن برابر است (لغت «عین» مؤنث معنوی است)، اما در یک آیه قرآن، هر دو این قوانین نقض می‌شود:

(وَقَطَّعْنَاهُمْ اثْنَتَىٰ عَشْرَةَ أُصْبَاطًا أُمَمًا وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ إِذِ اسْتَسْقَاهُ قَوْمُهُ أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ...) سوره اعراف، آیه ۱۶۰

همان‌طور که می‌بینیم علاوه بر اینکه برخلاف قاعده، معدود را جمع آورده و نه مفرد، در مذکر و مؤنث بودن هم با هم تفاوت دارند در حقیقت درست آن می‌شود: (اثْنَا عَشَرَ سِبْطًا) مورد جالب دیگر اینکه دو آیه عین هم در قرآن تکرار شده است اما اِعراب آن مختلف است:

(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ) **سوره بقره، آیه ۶۲**

همانطور که در این آیه می‌بینیم، بر اساس قواعد زبان عربی، کاملاً درست بیان شده است کلمه (صابئین)، چون عطف به اسم (إِنَّ) شده است، باید منصوب به اعراب فرعی (ی) باشد، اما در آیه دیگر، همین آیه تکرار شده منتها کلمه (صابئین) مرفوع و به شکل (صابئون) آمده که اشتباه است:

(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئُونَ وَالنَّصَارَى مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ) **سوره مائده، آیه ۶۹**

مورد دیگر:

(كَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْكُمْ قُوَّةً وَكَثَرَ أَمْوَالُهُمْ وَأَوْلَادُهُمْ فَاسْتَمْتَعُوا بِخَلَائِقِهِمْ فَاسْتَمْتَعْتُمْ بِخَلَائِقِكُمْ كَمَا اسْتَمْتَعَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ بِخَلَائِقِهِمْ وَخُضْتُمْ كَالَّذِي خَاضُوا ...) **(همانند کسانی که پیش از شما بودند، با نیروی بیشتر و دارایی و فرزندان بیشتر. ایشان از نصیب خویش بهره‌مند شدند. شما نیز از نصیب خویش بهره‌مند شده‌اید، همچنان که کسانی که پیش از شما بوده‌اند، از نصیب خویش بهره‌مند شده بودند. شما سخنان ناپسند گفتید، مثل کسی که !!! سخن ناپسند می‌گفتند...)** **سوره توبه، آیه ۶۹**

همانطور که در این آیه مشاهده می‌کنیم، برای اشاره به جمع، از اسم موصول مفرد (الَّذِي) استفاده شده است و درست آن (كَالَّذِينَ) است.

از این آیاتی که از نظر دستور زبان عربی اشتباه است، بسیار است؛ دستور زبانی که حتی الامکان سعی شده با قرآن مطابقت داشته باشد. ما نیز به همین مقدار اکتفا می‌کنیم. البته مسلمانان هم در توجیه این اشتباهات قرآن استدلالات بسیار عجیبی مطرح می‌کنند تا خطاهای قرآن را بپوشانند؛ مثلاً می‌گویند بین عدد دوازده و کلمه اسباط، لغتی در تقدیر است؛ یعنی فرض می‌کنیم که بین دوازده و اسباط لغتی وجود دارد که بیان نشده و اسباط معدود دوازده نیست یا برای بقیه موارد هم استدلالات عجیبی را می‌آورند. ما هم هدفان همین است که نشان دهیم قرآن به تنهایی دارای اشتباهات دستور زبانی است و گویا قرآن به افرادی نیاز دارد که با در تقدیر و فرض گرفتن لغتی، اشتباهات آن را بپوشانند اما این خود به منزله عذر بدتر از گناه است. فرض کنید شخصی در پاسخ به تحدی قرآن، ادعای آوردن آیاتی نظیر آیات قرآن را بکند، و همچنین خطاهایی هم که ذکر شد در آیات این شخص باشد، آیا مسلمانان از آن شخص این گونه توجیهات عجیب و غریب را می‌پذیرند؟ آیا حاضر هستند که با ادعای عجیب فرض گرفتن لغتی، اشتباهات آن شخص را بپوشانند؟ مطمئناً خیر.

یا در پاسخ به برخی از اشتباهات گفته می‌شود فلان شخص هم در زمان جاهلیت، در شعرش این مورد را این گونه آورده است، ما هم به راحتی می‌گوییم آن شخص هم اشتباه کرده است و اشتباه شخص دیگری خطاهای گرامری قرآن را پاک نمی‌کند.

ب) معجزه عدد ۱۹ در قرآن: پایه‌گذار این روش شخصی مصری، به نام رشاد خلیفه بود، که برای اولین بار ادعا کرد که در بخش‌های زیادی از قرآن ساختار عدد ۱۹ وجود دارد؛ مثلاً «بسم الله الرحمن الرحيم» از ۱۹ حرف تشکیل شده است یا تعداد سوره‌ها و آیه‌های قرآن همه بر عدد ۱۹ قابل تقسیم هستند. نقد تحقیقات رشاد خلیفه در این کتاب که هدف دیگری دارد نمی‌گنجد، اما خلاصه بگویم که او در بسیاری موارد عالماً و عامداً برای اینکه به عدد ۱۹ برسد، دروغ می‌گفت و فریب می‌داد؛ مثلاً از همین بسم الله ساده شروع کنیم که بسیار آسان است. ممکن است اکثریت مردم حروف بسم الله را بشمارند و چشم بسته بپذیرند که بسم الله از ۱۹ حرف تشکیل شده اما اگر چند ثانیه وقت بگذارید و تعداد حروف بسم الله را بشمارید در کمال تعجب خواهید دید که بسم الله از ۲۱ حرف تشکیل شده نه ۱۹ حرف!!! روش کار خلیفه این‌طور بود که برای رسیدن به عدد ۱۹ سلیقه‌ای عمل می‌کرد؛ مثلاً در همین بسم الله، حرف (لام) کلمه الله که تشدید دارد را دو حرف حساب می‌کرد اما (ر) الرحمن و همچنین (ر) الرحيم را که آنها هم مشدد هستند را یک حرف حساب می‌کرد تا به عدد دلخواه خود برسد. او با هر روش و ترفندی فقط می‌خواست به عدد ۱۹ برسد. یا در نمونه دیگر در مورد سوره قلم و آیه (ن و القلم) برای اینکه به تعداد دلخواه حرف (ن) برسد، بر خلاف قاعده و اصول خودش، (ن) آیه اول را «نون» بحساب می‌آورد که به دو حرف نون دست پیدا کند تا به عدد دلخواهش برسد. اما همین شخص در شمارش حروف همین سوره حرف (واو) نون را به حساب نمی‌آورد تا به عدد دلخواهش برسد. در همین دو نمونه ساده دیدیم که او چقدر برای رسیدن به اعداد دلخواهش دست به فریب و نیرنگ می‌زد، حال شما خود حساب اعداد بزرگتر او را بکنید. کار به اینجا ختم نشد و با اینکه او برای رسیدن به اعداد دلخواهش دست به هر نیرنگ غیرعلمی می‌زد، در آخر با بیان این که دو آیه آخر سوره توبه بسیاری از محاسبات عجیب و غریب او را بهم می‌زند، ادعا کرد که دو آیه آخر سوره توبه جزو قرآن نیست، و آن را بعدها به قرآن اضافه کرده‌اند!! یعنی عملاً ادعای تحریف قرآن را بیان کرد که با خشم مسلمانان روبرو شد. او پا را از این هم فراتر گذاشت و ادعا کرد با همین روش‌های محاسباتی عجیب و غریب و غیرعلمی‌اش نام خودش را در قرآن به عنوان پیامبر پیدا کرده است و در آخر عمرش ادعای پیامبری می‌کرد که نهایتاً به خاطر همین

عقایدش توسط خود مسلمانان کشته شد. (مقالات زیادی توسط خود مسلمانان در رد ادعاهای او منتشر شده است که در اینترنت موجود هست و شما را برای مطالعات بیشتر در این زمینه به آن مقالات ارجاع می‌دهیم.)

(ج) معجزات علمی قرآن: این مورد را از این نظر معجزه می‌دانند که ادعا می‌شود که حقایق علمی در قرآن مطرح شده است که در زمان خودش سابقه نداشته است و بیان آن‌ها از طرف شخصی که سواد نداشته، معجزه است. بله، اگر شخص بی‌سوادی، یک نظریه علمی را به طور صریح بیان کند و دانشمندان پس از آزمایش و بررسی ادعای او، پی ببرند که نظریه آن شخص بی‌سواد، کاملاً درست بوده است، می‌توان آن را معجزه دانست. اما چنانکه خواهیم دید، در قرآن حتی یک مورد هم وجود ندارد که یک نظریه علمی بی‌سابقه و ناشناخته تا زمان پیامبر اسلام، بطور صریح از طرف پیامبر اسلام مطرح شود و دانشمندان با بررسی نظریه او، به صحت ادعایش پی ببرند. بلکه ترفندی که بعضی از مسلمانان، در چند سال اخیر بکار می‌برند این است که آیاتی از قرآن را که بیانگر مطلب و مقصود دیگری است و اصلاً در صدد بیان آن مطلب مورد نظر مسلمانان نیست، می‌گیرند و آن را با استدلالات عجیبی، به یکی از کشفیات امروزی ربط می‌دهند، و نام این را معجزه می‌گذارند! همین که ما روش کار آنان را در اینجا یادگرفتیم، خود قدم بزرگی برای شماست که خودتان تک‌تک ادعاهای مسلمانان را شخصاً بررسی کنید و به بطلان آن‌ها پی ببرید اما ما هم در این بخش بطور مختصر، به چند مورد از این ادعاها می‌پردازیم:

(بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَنْ نَسُوِيَ بَنَانَهُ)

(آری قادریم که انگشتان او را موزون و مرتب کنیم) سوره قیامت، آیه ۴

مسلمانان مدام ادعا می‌کنند که قرآن بیان کرده است اثر انگشت هر فردی منحصر بفرد است؛ وقتی از آنان مطالبه دلیل می‌کنیم این آیه را ارائه می‌کنند. این آیه به صراحت بیان می‌کند که ما در روز قیامت قادریم انگشتان او (یعنی انسان) را مرتب کنیم. حتی به سرانگشتان هم اشاره‌ای نشده است بلکه فقط انگشتان!!! حال بسیار جای تعجب دارد که این آیه چگونه این مطلب را می‌رساند که اثر انگشت هر فردی منحصر بفرد است؟! چون مفهوم آیه کاملاً واضح است و هیچ اشاره‌ای به منحصر بفرد بودن اثر انگشت هر فرد، ندارد.

(رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ)

(او پروردگار دو مشرق و پروردگار دو مغرب است) سوره الرحمن، آیه ۱۷

مسلمانان ادعا می‌کنند که این آیه بیان می‌کند که زمین کروی است. قبلاً گفتیم که معجزه علمی زمانی صورت می‌گیرد که تا آن زمان، بشر به آن پی نبرده باشد. در حالی که اگر این دسته از مسلمانان، سطح مطالعات خود را بالا ببرند، متوجه می‌شوند که دانشمندان یونانی، چندین قرن قبل از میلاد، با آزمایشات و روش‌های مختلفی، کروی بودن زمین را اثبات کرده بودند و این عقیده، یعنی کروی بودن زمین، تقریباً بیش از هزار سال قبل از رسالت پیامبر اسلام اثبات شده و در تمام مناطق متمدن جهان از جمله مصر و بیزانس و... که با حجاز آن زمان مراودات زیادی داشتند و پیامبر اسلام هم در جوانی به برخی از این مناطق سفر کرده بود، پذیرفته شده بود. حتی اراتوستن (۲۷۶-۱۹۵ ق.م) دانشمند یونانی در شهر اسکندریه مصر محیط زمین را به دقت نسبتاً زیادی محاسبه کرده بود.

این که همواره مسلمانان در ادامه این ادعا، داستان گالیله و محاکمه شدن او را مطرح می‌کنند نیز از اشتباهات و کمبود مطالعات ایشان است. باید بدانید داستان گالیله، اصلاً ارتباطی به کروی بودن زمین ندارد، حتی مخالفین سرسخت گالیله، به کروی بودن زمین باور داشتند، بلکه گالیله به علت اینکه نظریه «کوپرنیک» را مبنی بر چرخش زمین به دور خورشید و نه برعکس و عدم مرکزیت زمین را اثبات می‌کرد محاکمه شد. بنابراین حتی اگر در قرآن به صراحت تمام اشاره می‌کرد که زمین کروی است، چیز جدیدی ارائه نمی‌داد. اما همان‌طور که از آیه پیداست، اصلاً منظور پیامبر اسلام از عبارت «مشرقیین و مغربیین» روشن نیست و این آیه هیچ صراحت و دلالتی به کروی بودن زمین ندارد؛ مثلاً اگر شما برای آموزش اینکه زمین کروی است، به یک کودک یا هر شخص دیگری که از کروی بودن زمین آگاه نیست، بگویید که دو مشرق و دو مغرب وجود دارد، مطمئناً متوجه کروی بودن شکل زمین نمی‌شود. با توجه به اینکه در قرآن عباراتی نظیر «مشرق و مغرب» و «مشارق و مغارب» هم بکار رفته است، به نظر بهترین تفسیر از منظور قرآن از عبارت «مشرقیین و مغربیین»، سبک خاص سوره الرحمن است که در این سوره نسبتاً کوتاه، تقریباً همه چیز، زوج است و از دو دریا، دو باغ و دو باغ دیگر، دو نوع میوه دو نوع چشمه، دو مغرب و دو مشرق صحبت شده است. در ثانی وجود دو مشرق و دو مغرب فقط برای شکل هندسی کره متصور نیست، برای اشکال دیگری از قبیل استوانه یا مخروط و... هم می‌تواند به آن شکلی که مسلمانان ادعا می‌کنند به کار برود. اما در مقابل آیه دیگری در قرآن صریحاً بیان می‌کند که زمین مسطح است:

(وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ)

(و به زمین که چگونه مسطح گشته است؟) سوره غاشیه، آیه ۲۰

می‌بینیم که در این آیه به صراحت به مسطح بودن زمین اشاره شده است؛ یعنی در قرآن نه تنها به کروی بودن زمین اشاره‌ای نشده است بلکه برعکس، علیرغم علم و دانش آن روزگار، مسطح بودن زمین تعلیم داده شده است. نمونه واضح‌تری از تعلیم مسطح بودن زمین را در آیه مشهور ذوالقرنین می‌بینیم:

حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ وَوَجَدَ عِنْدَهَا قَوْمًا قُلْنَا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّمَا أَنْتَ تُعَذِّبُ وَإِنَّمَا أَنْتَ تَتَّخِذُ فِيهِمْ حُسْنًا

((ذوالقرنین) تا به غروبگاه خورشید رسید؛ (در آن جا) یافت که خورشید در چشمه تیره و گل آلودی فرو می‌رود؛ و در آن جا قومی را یافت؛ گفتیم: «ای ذو القرنین! آیا می‌خواهی را مجازات کنی، و یا روش نیکویی در مورد آن‌ها انتخاب نمایی؟) سوره کهف، آیه ۸۶

گذشته از اشتباهات علمی این آیه، واضح است که در این آیه زمین مسطح فرض شده است که ذوالقرنین، بعد از سفری طولانی، وقتی به محل غروب خورشید رسید، در آنجا یافت که خورشید در یک چشمه تیره فرو می‌رود، عقیده‌ای که در بسیاری از قبایل بدور از علم و دانش وجود داشت که خورشید در هنگام شب در چشمه‌ای فرو می‌رود و صبح روز بعد از طرف دیگر طلوع می‌کند. در حالی که چنین فرضی با کروی بودن زمین صد در صد مغایرت دارد. دقت کنید که کلمه (وجد) در تمام قرآن به معنای یافتن و پی بردن است، اما مترجمین قرآن در این آیه معنای آن را تغییر داده و آن را (احساس کرد) یا (چنین به نظرش رسید) ترجمه می‌کنند. کما اینکه در همین آیه کلمه وجد دوباره بکار رفته است و مرتبه دوم را «یافت» ترجمه می‌کنند.

(أَلَمْ يَكُنْ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُُمْنَىٰ ثُمَّ كَانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوَّىٰ فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَالْأُنثَىٰ)

(آیا او نطفه ای از منی که در رحم ریخته می‌شود، نبود سپس بصورت خون‌بسته در آمد و خداوند او را آفرید و موزون ساخت و از او دو زوج مرد و زن آفرید) سوره قیامت، آیات ۳۷ تا ۳۹

برخی مسلمانان ادعا می‌کنند که در این آیات بیان شده است که جنسیت جنین را منی یا همان اسپرم مرد تعیین می‌کند، چنانکه علم امروزی هم این امر را ثابت کرده است و این امر معجزه است. در پاسخ می‌گوییم که آیه بیان می‌کند که ما انسان را از نطفه آفریدیم، نطفه‌ای از منی که در رحم ریخته می‌شود؛ باید بدانید که نطفه از ترکیب اسپرم مرد و تخمک زن در قسمت ورودی فرج زن تشکیل می‌شود و پس از تشکیل، این نطفه به داخل رحم می‌رود. اشتباه مسلمانان این است که منی را

مترادف با اسپرم می‌دانند! در حالی که در زبان عربی و کلاً در فرهنگ و فقه اسلامی منی، هم به مایعی که در عمل آمیزش از مرد خارج می‌شود اطلاق می‌شود و هم مایعی که از زن خارج می‌شود. برای اثبات این امر کافی است که به توضیح المسائل‌ها رجوع کنید و ببینید که مایعی که در آمیزش از زن خارج می‌شود را هم منی نامیده‌اند. پس منی مترادف با اسپرم نیست. پس با این توضیح می‌بینیم که این آیه مطلب عجیبی را بیان نمی‌کند. می‌گوید که انسان از نطفه‌ای که از منی (مایع مرد و مایع زن) بوجود می‌آید و به رحم ریخته می‌شود و از آن هم مرد و زن آفریده می‌شود.

(وَالْأَرْضُ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا)

(و زمین را بعد از آن گسترش داد) سوره نازعات، آیه ۳۰

بعضی از مسلمانان ادعا می‌کنند که این آیه بیان می‌کند که زمین تخم‌مرغی شکل است؛ زیرا یکی از معانی دور (دحا) به معنی تخم‌مرغ است. در پاسخ می‌گوییم که اولاً در تمام ترجمه‌های قرآن به هر زبانی، همگی آن را به صورت فعل و به معنای (گسترش داد) ترجمه کرده‌اند. در ثانی بر فرض محال که قرآن همچین منظوری داشته باشد باید بدانید که زمین با تخم‌مرغ هیچ شباهتی ندارد. درست است که زمین به طور کامل کروی نیست و مقدار بسیار کمی بیضوی است، اما دقیقاً برعکس تخم‌مرغ زمین از خط استوا شعاع بیشتری دارد (مانند کدوتنبیل) نه از نصف‌النهار. علاوه بر این که این آیه نیز هیچ صراحتی در این زمینه ندارد، همان‌طور که در مورد آیه مورد بحث قبلی بیان کردیم، عقیده کروی بودن زمین، قرن‌ها قبل از پیامبر اسلام کشف و پذیرفته شده بود و آیه صریح قرآن در مورد مسطح بودن زمین را هم مشاهده کردیم.

(وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ صُنْعَ اللَّهِ الَّذِي أَتَقَنَ كُلُّ شَيْءٍ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ)

(کوه‌ها را می‌بینی، و آن‌ها را ساکن و جامد می‌پنداری، در حالی که مانند ابر در حرکتند؛...) سوره نمل، آیه ۸۸

مسلمانان ادعا می‌کنند که این آیه بیان می‌کند زمین حرکت می‌کند! پاسخ این آیه بسیار ساده‌ست کافی است که شما آیه قبل را بخوانید تا متوجه شوید این آیه درباره به حرکت در آمدن کوه‌ها در روز قیامت صحبت می‌کند و اصلاً ارتباطی به حرکت زمین ندارد، اما مسلمانان فقط این آیه را قیچی می‌کنند و به شما نشان می‌دهند تا دستشان رو نشود، حال اگر با آیه قبلی بصورت کامل بخوانید مطلب کاملاً روشن می‌شود:

(وَيَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ وَكُلُّ أَتَوَةٍ دَاخِرِينَ وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ صُنِعَ اللَّهُ الَّذِي أَتَقَنَ كُلُّ شَيْءٍ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ)

و (به خاطر آورد) روزی را که در «صور» دمیده می‌شود، و تمام کسانی که در آسمان‌ها و زمین هستند در وحشت فرو می‌روند، جز کسانی که خدا خواسته؛ و همگی با خضوع در پیشگاه او حاضر می‌شوند و گوه‌ها را می‌بینی، و آن‌ها را ساکن و جامد می‌پنداری، در حالی که مانند ابر در حرکتند؛... (سوره نمل، آیه ۸۷ و ۸۸)

مورد بعدی خیلی عجیب‌تر است و در آن به آیه خاصی اشاره نمی‌شود بلکه پیوند نزدیکی با همان اعجاز عددی قرآن دارد که پیش‌تر بررسی کردیم. آن ادعا بدین شرح است: کلمه دریا در قرآن بصورت مفرد ۳۲ بار به کار رفته است و کلمه خشکی نیز ۱۳ بار به کار رفته است. حال اگر این دو عدد را جمع کنیم به عدد ۴۵ می‌رسیم. حال اگر ۳۲ را تقسیم بر ۴۵ کنیم عدد ۰/۷۱ و اگر عدد ۱۳ را تقسیم بر ۴۵ کنیم عدد ۰/۲۹ بدست می‌آید. که نسبت دریا بر خشکی همین مقدار می‌شود یعنی ۷۱ به ۲۹. در پاسخ می‌گوییم که درست است که کلمه دریا یا به عربی «بحر» بصورت مفرد ۳۲ بار به کار رفته است اما کلمه «بر» به معنای خشکی ۱۲ بار در قرآن به کار رفته است، در واقع حیلۀ آنان این است که برای اینکه به عدد دلخواه خود برسند از کلمه «یسا» که آن هم مترادف با «بر» است استفاده می‌کنند تا به عدد ۱۳ برسند. حال سؤال این است که چرا در شمارش کلمات خشکی، از مترادف آن هم استفاده می‌کنند، اما در شمارش کلمات دریا فقط از کلمه «بحر» استفاده می‌کنند و از مترادف آن یعنی کلمه «یم» که بارها در قرآن به کار رفته است چشم پوشی می‌کنند. می‌بینید که مانند اعجاز عددی قرآن در اینجا نیز استفاده سلیقه‌ای و فریبکارانه از اعداد وجود دارد. در ثانی نسبت دریا و خشکی همیشه ثابت نیست بلکه در طول زمان متغیر است؛ مثلاً در گذشته این نسبت امروزی نبوده و در آینده نیز ممکن است تغییر کند بویژه در عصر حاضر با گرمایش زمین و ذوب شدن یخ‌های قطبی نسبت دریاها قطعاً نسبت به امروز بیشتر می‌شود.

در زمینه معجزات علمی قرآن، ادعاهای زیادی وجود دارد که به علت اینکه هدف اصلی این کتاب چیز دیگری است به همه آن‌ها نمی‌پردازیم، اما در همین مقدار اندک که روش کار آن‌ها را یاد گرفتیم و فهمیدیم که چطور براحتی می‌توان در مقابل این ادعاهایی که حتی خود پیامبر اسلام از آنها بی‌خبر بود، عمل کرد، کافی است.

(د) عدم وجود اختلاف در قرآن:

(أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا)

(آیا درباره قرآن نمی‌اندیشند؟ اگر از سوی غیر خدا بود، اختلاف فراوانی در آن می‌یافتند.) (سوره نساء آیه ۸۲)

مسلمانان برپایه این آیه ادعا می‌کنند چون در قرآن اختلافی وجود ندارد، پس این کتاب از جانب خداست! با کمی تأمل بر همگان واضح و مبرهن می‌گردد که این استدلال چقدر اشتباه است. یعنی اینکه بگوییم: لازمه اینکه ثابت شود کتابی از جانب خداست یا خیر، ببینیم اگر در آن اختلاف بود، از جانب خدا نیست و اگر در آن اختلاف نبود از جانب خداست!!! چه بسیار کتاب در دنیا وجود دارد که در آن اختلافی وجود ندارد، آیا نویسندگان این کتاب‌ها هرکدام می‌توانند ادعا کنند که کتابشان از خداست؟؟ چون اگر از جانب غیر خدا می‌بود در آن اختلاف وجود می‌داشت؟؟!! مسلماً خیر. همان‌طور که می‌بینیم این یک استدلال نادرست و به اصطلاح مغالطه است؛ زیرا در حقیقت کبرای این استدلال که (هر کتابی که در آن اختلافی نیست از خداست) یک گزاره غلط است. چون اکثریت مردم با علم منطق آشنایی ندارند در نظر اول تصور می‌کنند که قرآن چه خوب در این زمینه استدلال کرده است در صورتی که دیدیم این‌طور نیست. اما باید بدانیم منظور از اختلاف چیست؟ بهترین معنایی که برای آن در نظر گرفته شده است تعارض است. چنانکه دیدیم تعارض به دو دسته مستقر و غیرمستقر تقسیم می‌شود. تعارض غیرمستقر که در قرآن زیاد وجود دارد اما چنانکه دیدیم این نوع تعارض خللی به ارزش متن وارد نمی‌کند. می‌ماند تعارض مستقر که چنین تعارضی بسیار نایاب است. اساساً بسیار بعید است که یک نویسنده واحد در طول چند سال یک سخنی کاملاً مغایر با سخن قبلی خود بگوید و سخن خود را کاملاً تغییر بدهد. بنابراین اینکه در قرآن تعارض مستقری وجود نداشته باشد، چنان امتیازی نیست که بتوان نام آن را معجزه نهاد. این انتظاری است که از تمام نویسندگان می‌رود که بدون تعارض مستقر سخن بگویند. بنابراین علاوه بر اینکه چنین استدلالی از اساس باطل است، نمی‌توان نقص نداشتن را امتیاز و معجزه محسوب کرد.

(۵) تعدی: قرآن در آیات متعددی از مخالفانش می‌خواهد که اگر نمی‌پذیرند که این کتاب از جانب خداست مثل آن را بیاورند و چون نمی‌توانند مثل آن را بیاورند پس این کتاب از جانب خداست!؛ بعنوان نمونه:

(قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا)

(بگو: «اگر انسان‌ها و جنیان اتفاق کنند که همانند این قرآن را بیاورند، همانند آن را نخواهند آورد؛ هر چند یکدیگر را کمک کنند.») سوره اسراء، آیه ۸۸

اولاً این مورد هم مانند مورد قبل مغالطه است؛ زیرا بین مقدمات این استدلال و نتیجه آن هیچ رابطه اثباتی وجود ندارد. چه کسی گفته است که بر فرض چون ما نمی‌توانیم کتابی مانند قرآن بیاوریم؛ پس در نتیجه این کتاب از جانب خداست؟! زیرا مسلماً آثار ادبی افراد هرچقدر که تلاش شود شبیه باشد، باز هم مثل هم نمی‌شود؛ مثلاً در طول تاریخ بسیاری از اشخاص سعی کرده‌اند از فردوسی، حافظ، سعدی یا مولوی و... تقلید کنند و آثاری مثل آن‌ها عرضه کنند، اما هرچقدر تلاش کردند، نتوانستند دقیقاً اثری به مانند آن‌ها ارائه کنند، این دلیل نمی‌شود که چون هیچ‌کس نمی‌تواند اثری دقیقاً مثل قرآن بیاورد، پس این کتاب از جانب خدا باشد. همانطور که واضح است این هم استدلال نادرست یا همان مغالطه است که ممکن است مردم عادی را که با منطق آشنایی ندارند فریب دهد. علت اینکه مردم به تحدی قرآن پاسخ نمی‌دهند این است که اولاً اکثریت مردم دنیا اصلاً زبان عربی بلد نیستند و کسانی هم که زبان عربی را می‌دانند اکثراً مسلمان هستند و در پی معارضه با قرآن نیستند. ثانیاً این کار اصلاً فایده‌ای در بر ندارد و هیچ مسلمانی بر روی زمین هیچگاه قانع نمی‌شود که کتاب جدید، مثل قرآن است. بنده عمداً این مورد را در پایان این بحث مطرح کردم؛ زیرا همانطور که در این فصل دیدیم، کتاب قرآن هیچ ویژگی خارق‌العاده‌ای ندارد که مردم از آوردن مثل آن ناتوان باشند؛ زیرا همان‌طور که دیدیم این کتاب نه تنها فصیح، بلیغ و زیبا نیست بلکه بسیار مبهم و از نظر گرامری و علمی نادرست است، بلکه مردم می‌توانند کتاب‌های به مراتب بهتری بیاورند.

پس از این بررسی نسبتاً طولانی، متوجه شدیم که با دلایل قوی و قطعی، پیامبر اسلام از طرف خدا نبوده‌اند، و تعالیم ایشان با کلام خدا در کتب انبیاء و رسولان در تعارض است. علت توفیق ایشان چه در زمان خودشان و چه در قرن‌های بعد از ایشان، فتوحات نظامی بود و علت گسترش اسلام در دنیای امروز هم مهاجرت انبوه مسلمانان به مناطق دیگر و فرزندآوری زیاد است نه مسائل الهیاتی و استدلالات منطقی. پس بر ماست که دیگر بدون ترس و واهمه از دین اسلام، بیشتر در مورد حقیقت خدا و پیام مسیحیت بدانیم.

فصل چهارم: در جستجوی مسیح

مقدمه:

مخاطبان اصلی این فصل فرزندان اسرائیل و پیروان آئین موسی هستند؛ یعنی کسانی که به مانند مسیحیان به خداوند یکتا و بی‌همتا (یهوه)، فرستادن انبیا و تورات و کتب انبیا ایمان دارند.

مسیحیت در حدود ۲۰۰۰ سال پیش، از دل یهودیت و توسط رسولان یهودی، از سرزمین اسرائیل به تمام جهان گسترش یافت. بنابراین یهودیت و مسیحیت اشتراکات بسیار زیادی با یکدیگر داشته و دارند. تفاوت عمده این دو دین در این است که مسیحیان، بر پایه نبوت‌های انبیا معتقدند که مسیح موعود همان «عیسی‌ناصری» است که در حدود دو هزار سال پیش در سرزمین اسرائیل ظهور کرد و این تفاوت بعدها با شکل‌گیری و انسجام کلیسا به دست رسولان مسیح و مستقل شدن تدریجی مسیحیت از یهودیت در اواسط قرن اول میلادی، بیشتر و بیشتر شد.

رسولان مسیح که مأمور رسانیدن پیام نجات‌بخش مسیح به سراسر جهان بودند، برای قوم اسرائیل که وارث عهدها و کتب الهی بودند، ارزش والا و جداگانه‌ای قائل بودند؛ بطوری که از کتاب «اعمال رسولان» و سایر رسالات رسولان برداشت می‌کنیم این رسولان یهودی‌زاده، هنگامی که به هر شهر و روستایی برای بشارت پیام مسیح می‌رفتند این پیام را ابتدا به فرزندان اسرائیل و سپس به سایر امت‌ها اعلام می‌کردند. بنابراین ما نیز تصمیم گرفتیم که یک فصل جداگانه برای رساندن این پیام به برادران یهودی خود که محبوب خداوند هستند بنگاریم.

هدف ما در این فصل این است که با استفاده از نبوت‌های انبیاء اسرائیل، بطور قطعی ثابت کنیم که مسیح موعود همان «عیسی‌ناصری» است.

مسیح کیست؟ همانطور که می‌دانید واژه «مسیح» در متون مقدس، به کسی اطلاق می‌شود که از سوی یک نبی یا کاهن یهودی، برای انجام رسالت خاص پادشاهی، کهنات و پیامبری با روغن مقدس، مسح شود. به همین دلیل افرادی در سراسر کتاب مقدس به مسیح نامیده شده‌اند که از جمله می‌توان به شائول، داود، الیشع و... اشاره کرد. اما مسیح و نجات‌دهنده و آن پادشاه موعودی که ما در

جستجوی او هستیم یک شخص خاص است که توسط خدا برای نجات بشر از گناه و هلاکت، به عنوان پادشاه، کاهن و نبی، با روح خدا مسح می‌شود.

چنانکه در کتاب اشعیا نبی مکتوب است:

(و نهالی از تنه یسی بیرون آمده، شاخه‌ای از ریشه‌هایش خواهد شکفت. و روح خداوند بر او قرار خواهد گرفت، یعنی روح حکمت و فهم و روح مشورت و قوت و روح معرفت و ترس خداوند.) (اشعیا، فصل ۱۱، آیات ۱ و ۲)

در جای دیگر می‌خوانیم:

(اینک بنده من که او را دستگیری نمودم و برگزیده من که جانم از او خشنود است، من روح خود را بر او می‌نهم تا انصاف را برای امت‌ها صادر سازد. او فریاد نخواهد زد و آواز خود را بلند نخواهد نمود و آن را در کوچه‌ها نخواهد شنواید. نی خرد شده را نخواهد شکست و فتیله ضعیف را خاموش نخواهد ساخت تا عدالت را به راستی صادر گرداند. او ضعیف نخواهد گردید و منکسر نخواهد شد تا انصاف را بر زمین قرار دهد و جزیره‌ها منتظر شریعت او باشند. خدا یهوه که آسمان‌ها را آفرید و آن‌ها را پهن کرد و زمین و نتایج آن را گسترانید و نفس را به قومی که در آن باشند و روح را بر آنانی که در آن سالکند می‌دهد، چنین می‌گوید: «من که یهوه هستم تو را به عدالت خوانده‌ام و دست تو را گرفته، تو را نگاه خواهم داشت و تو را عهد قوم و نور امت‌ها خواهم گردانید. تا چشمان کوران را بگشایی و اسیران را از زندان و نشینندگان در ظلمت را از محبس بیرون آوری.) (اشعیا، فصل ۴۲، آیات ۱ تا ۷)

همچنین در همین کتاب اشعیا از زبان مسیح موعود می‌فرماید:

(روح خداوند یهوه بر من است؛ زیرا خداوند مرا مسح کرده است تا مسکینان را بشارت دهم و مرا فرستاده تا شکسته دلان را التیام بخشم و اسیران را به رستگاری و محبوسان را به آزادی ندا کنم، و تا از سال پسندیده خداوند و از یوم انتقام خدای ما ندا نمایم و جمیع ماتمیان را تسلی بخشم.) (اشعیا، فصل ۶۱، آیات ۱ و ۲)

همچنین در کتاب ارمیا نبی می‌خوانیم:

(خداوند می‌گوید: «اینک ایامی می‌آید که شاخه‌ای عادل برای داود برپا می‌کنم و پادشاهی سلطنت نموده، به فطانت رفتار خواهد کرد و انصاف و عدالت را در زمین مجرا خواهد داشت. در ایام وی یهودا نجات خواهد یافت و اسرائیل با امنیت ساکن خواهد شد و اسمی که به آن نامیده می‌شود این است: یهوه صدقینو (یهوه عدالت ما.) (ارمیا، فصل ۲۳، آیه ۵)

یا در کتاب زکریا نبی می‌خوانیم:

(ای دختر صهیون بسیار وجد بنما و ای دختر اورشلیم آواز شادمانی بده! اینک پادشاه تو نزد تو می‌آید. او عادل و صاحب نجات و حلیم می‌باشد و بر الاغ و بر گره بچه الاغ سوار است.) زکریا، فصل ۹، آیه ۹

همچنین در کتاب دانیال نبی می‌خوانیم:

(و در رویای شب نگرستم و اینک مثل پسر انسان با ابرهای آسمان آمد و نزد قدیم‌الایام رسید و او را به حضور وی آوردند و سلطنت و جلال و ملکوت به او داده شد تا جمیع قوم‌ها و امّت‌ها و زبان‌ها او را خدمت نمایند. سلطنت او سلطنت جاودانی و بی‌زوال است و ملکوت او زایل نخواهد شد.) دانیال، فصل ۷، آیات ۱۳ و ۱۴

در مورد «مسیح موعود» آیات زیاد و گاه به ظاهر متعارضی در کتب انبیا وجود دارد؛ مثلاً در جاهایی می‌خوانیم که او سلطنت و پادشاهی بی‌زوال دارد و در زمان او اسرائیل در امنیت خواهد زیست:

(سلطنت او سلطنت جاودانی و بی‌زوال است و ملکوت او زایل نخواهد شد.) دانیال، فصل ۷، آیه ۱۴

(و چون روزهای عمر تو تمام شود که نزد پدران خود رحلت کنی، آنگاه ذریت تو را که از پسران تو خواهد بود، بعد از تو خواهم برانگیخت و سلطنت او را پایدار خواهم نمود. او خانه‌ای برای من بنا خواهد کرد و من کرسی او را تا به ابد استوار خواهم ساخت. من او را پدر خواهم بود و او مرا پسر خواهد بود و رحمت خود را از او دور نخواهم کرد چنانکه آن را از کسی که قبل از تو بود دور کردم. و او را در خانه و سلطنت خودم تا به ابد پایدار خواهم ساخت و کرسی او استوار خواهد ماند تا ابدالابد.) اول تواریخ، فصل ۱۷، آیات ۱۱ تا ۱۴^۲

(خداوند می‌گوید: «اینک ایامی می‌آید که شاخه‌ای عادل برای داود برپا می‌کنم و پادشاهی سلطنت نموده، به فطانت رفتار خواهد کرد و انصاف و عدالت را در زمین مجرا خواهد داشت. در ایام وی یهودا نجات خواهد یافت و اسرائیل با امنّیت ساکن خواهد شد و اسمی که به آن نامیده می‌شود این است: یهوه صدقینو (یهوه عدالت ما).» ارمیا، فصل ۲۳، آیه ۵

۲. در مورد این آیات باید دقت کرد که درست است که تحقق اولیه نبوت در مورد سلیمان است؛ اما تحقق کامل و نهایی آن درباره مسیح است؛ زیرا اولاً سلطنت سلیمان پایدار نبود و زایل شد و ثانیاً مطابق نبوت‌های متعدد انبیا بعدی که قرن‌ها بعد از سلیمان درباره مسیح و آن پادشاه موعود از نسل داود که پادشاهی بی‌زوال دارد صورت گرفت، واضح می‌شود که تحقق نهایی این آیات درباره مسیح موعود است نه سلیمان.

اما در جای دیگری می‌خوانیم که او منقطع و کشته خواهد شد و اورشلیم و قدس ویران خواهند شد!:

(و بعد از آن شصت و دو هفته، مسیح منقطع خواهد گردید و از آن او نخواهد بود، بلکه قوم آن رئیس که می‌آید شهر و قدس را خراب خواهند ساخت و آخر او در آن سیلاب خواهد بود و تا آخر جنگ خرابی‌ها معین است.) (دانیال، فصل ۹، آیه ۲۶)

در جایی می‌خوانیم که او انسان و بنده خداست:

(اینک بنده من که او را دستگیری نمودم و برگزیده من که جانم از او خشنود است، من روح خود را بر او می‌نهم تا انصاف را برای امت‌ها صادر سازد.) (اشعیا، فصل ۴۲، آیه ۱)

اما در جاهای دیگر صریحاً یا تلویحاً به الوهیت او اشاره شده است (در مورد آیاتی که به الوهیت مسیح اشاره دارد در فصل مربوط به تثلیث بیشتر توضیح خواهیم داد):

(ای خدا، تخت تو تا ابدالآباد است؛ عصای راستی عصای سلطنت تو است. عدالت را دوست و شرارت را دشمن داشتی. بنابراین، خدا، خدای تو تو را به روغن شادمانی بیشتر از رفقای مسیح کرده است.) (مزمو ۴۵، آیات ۶ و ۷)

زیرا که برای ما ولدی زاییده و پسری به ما بخشیده شد و سلطنت بر دوش او خواهد بود و اسم او عجیب و مشیر و خدای (۷۸) قدیر و پدر سرمدی و سرور سلامتی خوانده خواهد شد. ترقی سلطنت و سلامتی او را بر کرسی داود و بر مملکت وی انتها نخواهد بود تا آن را به انصاف و عدالت از الان تا ابدالآباد ثابت و استوار نماید. غیرت یهوه صباوت این را بجا خواهد آورد.) (اشعیا، فصل ۹، آیات ۶ و ۷)

(و تو ای بیت لحم افراته اگر چه در هزاره‌های یهودا کوچک هستی، از تو برای من کسی بیرون خواهد آمد که بر قوم من اسرائیل حکمرانی خواهد نمود و طلوع‌های او از قدیم و از ایام ازل بوده است. بنابراین ایشان را تا زمانی که زن حامله بزاید تسلیم خواهد نمود و بقیه برادرانش با بنی اسرائیل باز خواهند گشت.) (میکاه، فصل ۵، آیه ۲)

در جاهای متعددی عنوان شده است که او پادشاهی از نسل داود (یعنی از سبط یهوداست) اما در جای دیگری می‌خوانیم که او کاهن است، کاهنی به رتبه ملک‌یصدق (همانطور که مستحضرید کهانت مخصوص فرزندان هارون از سبط لاوی است):

(یهوه به خداوند من گفت، به دست راست من بنشین تا دشمنانت را پای انداز تو سازم. خداوند عصای قوت تو را از صهیون خواهد فرستاد. در میان دشمنان خود حکمرانی کن. قوم تو در روز قوت تو، هدایای تبرّعی می‌باشند. در زینت‌های قدّوسیت، شبنم جوانی تو از رَحِم صحرگاه برای توست. خداوند قسم خورده است و پشیمان نخواهد شد که تو کاهن هستی تا ابدالآباد، به رتبه ملک‌یصدق.) مزمور ۱۱۰، آیات ۱ تا ۴

در جاهایی عنوان شده است که او برای نجات قوم اسرائیل خواهد آمد:

(و خداوند می‌گوید که نجات‌دهنده‌ای برای صهیون و برای آنانی که در یعقوب از معصیت بازگشت نمایند خواهد آمد.) اشعیا، فصل ۵۹، آیه ۲۰

(خداوند می‌گوید: «اینگ ایامی می‌آید که شاخه‌ای عادل برای داود برپا می‌کنم و پادشاهی سلطنت نموده، به فطانت رفتار خواهد کرد و انصاف و عدالت را در زمین مُجرا خواهد داشت. در ایام وی یهودا نجات خواهد یافت و اسرائیل با امنّیت ساکن خواهد شد و اسمی که به آن نامیده می‌شود این است: یهوه صدقینو (یهوه عدالت ما.)» ارمیا، فصل ۲۳، آیه ۵

اما در آیات دیگر می‌خوانیم که او برای نجات امت‌ها نیز خواهد آمد:

(و در آن روز واقع خواهد شد که ریشه یسّی به جهت عَلمِ قوم‌ها برپا خواهد شد و اَمّت‌ها آن را خواهند طلبید و سلامتی او با جلال خواهد بود.) اشعیا، فصل ۱۱، آیه ۱۰

(ای دختر صهیون ترّسم نما و شادی کن؛ زیرا خداوند می‌گوید که اینک می‌آیم و در میان تو ساکن خواهیم شد. و در آن روز اَمّت‌های بسیار به خداوند مُلّصَق شده، قوم من خواهند شد و من در میان تو سَکَنی خواهم گرفت و خواهی دانست که یهوه صباوت مرا نزد تو فرستاده است.) زکریا، فصل ۲، آیات ۱۰ و ۱۱

(عصا از یهودا دور نخواهد شد. و نه فرمان‌فرمایی از میان پای‌های وی تا شیلو بیاید. و مرا و مرا را اطاعت امت‌ها خواهد بود.) پیدایش فصل ۴۹، آیه ۱۰

همچنین آیات دیگری نیز وجود دارد که به خاطر رعایت اختصار از بیان آن‌ها خودداری می‌نمایم. نتیجه‌ای که از آیات فوق می‌توانیم به دست آوریم این است که ما نباید برای تشخیص مسیح، فقط یک دسته از آیات خاص را در نظر بگیریم و فقط بر یک جنبه از اعمال و ویژگی‌های مسیح تأکید کنیم و آیات دیگر را نادیده بگیریم؛ بلکه باید همه آیات در مورد مسیح را در نظر گرفته و به یک نتیجه کلی برسیم. در غیر این صورت با مشکلات متعددی مواجه خواهیم شد؛ مثلاً اگر چنانکه در بین بعضی از یهودیان مرسوم است قائل شویم که مسیح فقط برای نجات قوم اسرائیل خواهد آمد،

مجبور می‌شویم آیاتی را که درباره نجات امت‌ها بوسیله مسیح در کتب انبیا مکتوب است را نادیده گرفته و به آن‌ها توجه نکنیم یا اگر فقط بر انسان بودن مسیح تأکید کنیم، آنگاه با آیاتی که صراحتاً یا تلویحاً به الوهیت مسیح دلالت دارند چه خواهیم کرد؟ یا اگر اعتقاد داشته باشیم بر پایه آیات مختلفی از کتب انبیا بعد از ظهور مسیح جهان پر از صلح و عدالت جاودانی می‌شود و اسرائیلیان تا ابد در صلح و امنیت خواهند زیست، با آیه‌ای که در مورد منقطع شدن مسیح و ویرانی اورشلیم و معبد سخن می‌گوید چه خواهیم کرد؟

از آیات فوق که تنها بخشی از آیات و نبوت‌های مربوط به مسیح است چند نکته مهم درمی‌یابیم از جمله اینکه: مسیح موعود پادشاهی انسانی، از نسل داود است که در عین حال از الوهیت برخوردار است و او در شهر «بیت‌لحم افراته» زاده خواهد شد و توسط روح خداوند یهوه مسح خواهد شد تا مساکین و اسیران و محبوسان را بشارت دهد و عدالت و انصاف را هم برای یهود و هم برای امت‌ها اجرا کند. خداوند او را عهد قوم و نور امت‌ها (و نه صرفاً یهودیان) قرار می‌دهد و در ایام او یهودا نجات خواهد یافت، کوران و کران و لنگان شفا خواهند یافت. اما مسیح منقطع و کشته خواهد شد و اورشلیم و قدس ویران خواهند شد و عصا و فرمان‌رمایی از یهودا دور خواهد شد اما در عین حال پادشاهی و سلطنت او جاودانی و بی‌زوال است. همچنین مکتوب است که او کاهن نیز هست بر رتبه ملک‌یصدق و صاحب نجات عظیم است.

بنابراین از شما عزیزان یهودی خواهش می‌کنم که دیدگاه‌های تنگ‌نظرانه در مورد «مسیح موعود» را رها کرده و با دید باز ببینید که شخصی که مدعی مقام مسیح و نجات‌دهنده موعود است آیا تمام نبوت‌ها را جامه عمل پوشانیده است یا خیر؟

در مورد مسیح موعود و تطبیق آن بر عیسی ناصری آیات نسبتاً زیادی وجود دارد که ما بیشتر آن‌ها را در این کتاب مختصر نشان خواهیم داد اما همه آن‌ها را در این فصل بررسی نخواهیم کرد؛ بلکه هدف ما در این فصل بر اساس سبک نویسنده این کتاب این است که با یک استدلال قاطع و در عین حال مختصر و مفید و فقط با استفاده از چند نبوت به شما یهودیان عزیز ثابت کنیم که مسیح موعود، همان عیسی ناصری بوده است. سایر آیات و ویژگی‌های مسیح را در فصول بعد به فراخور موضوع مورد بررسی قرار خواهیم داد. بنابراین ما فقط در این قسمت با استفاده از این چند نبوت زیر ثابت می‌کنیم که مسیح موعود همان عیسی ناصری بوده است:

(عصا از یهودا دور نخواهد شد. و نه فرمان‌فرمایی از میان پای‌های وی، تا شیلو بیاید. و مر او را اطاعت امت‌ها خواهد بود.) پیدایش فصل ۴۹، آیه ۱۰

از این آیه مهم می‌توان نتیجه گرفت تا زمانی که مسیح و آن پادشاه موعود که قرار است هم بر یهود و هم بر امت‌ها پادشاهی کند نیاید، عصا و فرمان‌فرمایی قوم یهودا از میان نخواهد رفت. مفهوم عصا و فرمان‌فرمایی اشاره به هویت قبیله یهودا و قدرت قضاوت و حکومت رهبران یهودا دارد.

از مفهوم مخالف این آیه متوجه می‌شویم که بعد از ظهور مسیح موعود دو اتفاق می‌افتد: ۱. برداشته شدن عصای قوم یهودا که به هویت و استقلال قوم یهودا اشاره دارد ۲. برداشته شدن فرمان‌فرمایی قوم یهودا که اشاره به قدرت قضاوت و حکومت یهودا دارد.

اولین نشانه‌های تحقق این نبوت در دهه دوم قرن اول میلادی با محدود شدن قدرت قضاوت شورای سنهدرین آشکار شد و سپس در سال ۷۰ میلادی با حمله روم به اورشلیم هم استقلال و هم قدرت قضاوت و فرمان‌فرمایی یهودا بطور کل از بین رفت و این نبوت به تحقق رسید. بنابراین مسیح موعود هر کسی که بوده باشد باید قبل از سال ۷۰ میلادی ظهور کرده باشد. شاید بگویید این تفسیر از این یک آیه کمی زیاده‌روی باشد؛ اما اگر دو نبوت بعد را مطالعه بفرمایید متوجه خواهید شد که بطور قطع همین برداشت از آیه درست است.

دو نبوت دیگر می‌گویند:

(اینک من رسول خود را خواهم فرستاد و او طریق را پیش روی من مهیا خواهد ساخت؛ و خداوندی که شما طالب او می‌باشید، ناگهان به هیکل خود خواهد آمد، یعنی آن رسول عهدی که شما از او مسرور می‌باشید. هان او می‌آید! قول یهوه صباوت این است.) ملاکی، فصل ۳، آیه ۱

(هفتاد هفته برای قوم تو و برای شهر مقدّست مقرر می‌باشد تا تقصیرهای آن‌ها تمام شود و گناهان آن‌ها به انجام رسد و کفار به جهت عصیان کرده شود و عدالت جاودانی آورده شود و رویا و نبوت مختوم گردد و قدس‌الاقداس مسح شود. پس بدان و بفهم که از صدور فرمان به جهت تعمیر نمودن و بناکردن اورشلیم تا (ظهور) مسیح رئیس، هفت هفته و شصت و دو هفته خواهد بود و (اورشلیم) با کوچه‌ها و حصار در زمان‌های تنگی تعمیر و بنا خواهد شد. و بعد از آن شصت و دو هفته، مسیح منقطع خواهد گردید و از آن او نخواهد بود، بلکه قوم آن رئیس که می

آید شهر و قدس را خراب خواهند ساخت آخر او در آن سیلاب خواهد بود و تا آخر جنگ خرابی‌ها معین است. (دانیال، فصل ۹، آیات ۲۴ تا ۲۶)

از این دو نبوت متوجه می‌شویم که مسیح موعود و آن خداوند و رسول عهدی که در انتظار او هستیم وارد هیکل و معبد خواهد شد. شاید شما بگویید منظور از معبد نه معبد دوم که در سال ۷۰ میلادی ویران شد بلکه معبدی است که احتمالاً در آینده ساخته خواهد شد می‌باشد؛ اما در جواب می‌گوییم که نبوت دانیال‌نبی قطعاً درباره معبد دوم است؛ زیرا در زمان تبعید بابل، دانیال‌نبی در ابتدای فصل نهم، به پایان تبعید هفتاد ساله بر اساس نبوت ارمیا نبی فکر می‌کند و در ادامه در همین راستا بازسازی اورشلیم و معبدی صحبت می‌کند که هنوز ساخته نشده است و اورشلیم همچنان ویران است و قرار است فرمان بازسازی اورشلیم صادر شود و سپس بعد از زمانی اورشلیم به همراه قدس یا همان معبد دوباره ویران شود که با این تفاسیر قطعاً منظور دانیال‌نبی همان معبد دوم است نه معبدی که قرار است احتمالاً در آینده ساخته شود. با در کنار هم قرار دادن این سه نبوت متوجه می‌شویم:

۱. مسیح و آن پادشاه موعود می‌آید و وارد معبد (دوم) می‌شود ۲. مسیح و آن پادشاه موعود منقطع و کشته می‌شود ۳. عصا و فرمان‌فرمایی از یهودا برداشته می‌شود و اورشلیم و معبد (دوم) ویران می‌شوند.

ممکن است بپرسید این استدلال فقط این را ثابت می‌کند که مسیح هر کس که بوده باشد، باید قبل از سال ۷۰ میلادی می‌آمده است در صورتی که قرار بود ما ثابت کنیم که مسیح موعود همان «عیسی ناصری» است. درست است ما از همین نبوت دانیال‌نبی بطور قطع ثابت می‌کنیم که این مسیح موعود همان «عیسی ناصری» است. ابتدا متن نبوت را کامل مطالعه می‌کنیم:

(هفتاد هفته برای قوم تو و برای شهر مقدّست مقرر می‌باشد تا تقصیرهای آن‌ها تمام شود و گناهان آن‌ها به انجام رسد و کفّاره به جهت عصیان کرده شود و عدالت جاودانی آورده شود و رویا و نبوّت مختوم گردد و قدس الاقداس مسح شود. پس بدان و بفهم که از صدور فرمان به جهت تعمیر نمودن و بناکردن اورشلیم تا (ظهور) مسیح رئیس،

هفت هفته و شصت و دو هفته خواهد بود و (اورشلیم) با کوچه‌ها و حصار در زمان‌های تنگی تعمیر و بنا خواهد شد. و بعد از آن شصت و دو هفته، مسیح منقطع خواهد گردید و از آن او نخواهد بود. بلکه قوم آن رئیس که می‌آید شهر و قدس را خراب خواهند ساخت آخر او در آن سیلاب خواهد بود و تا آخر جنگ خرابی‌ها معین است.) دانیال، فصل ۹، آیات ۲۴ تا ۲۶

در اینجا باید این موارد را بررسی کنیم :

- تاریخ صدور فرمان بازسازی اورشلیم
- هفت هفته و شصت و دو هفته یعنی چه مدت زمان
- بررسی زمان آمدن مسیح

مسئله‌ای که ابتدا باید روشن شود، مبداء این بازه زمانی می‌باشد. در این رابطه، در آیه ۲۵ چنین می‌خوانیم: **(... از صدور فرمان به جهت تعمیر نمودن و بنا کردن اورشلیم...)** منظور از این آیه این است که طی مفاد این فرمان مذکور، اورشلیم باید بازسازی و بازسازی شود؛ یعنی باید دوباره به شهر خدا و مرکز پرستش او مبدل گردد؛ به همان صورت که پیش از ویران شدنش برپا بود؛ در نتیجه، برای یافتن تاریخ آغاز این هفتاد هفته، باید به دنبال تعیین تاریخ صدور چنین فرمانی باشیم؛ فرمانی که در راستای بازسازی کامل و مسکونی شدن اورشلیم، صادر شده باشد.

این فرمان را ما در کتاب نحمیا می‌یابیم. از فصل اول کتاب نحمیا، برمی‌آید که آنچه موجب پریشانی نحمیا گردیده بود، آن بود که یهودیان ساکن در سرزمین موعود **(... در مصیبت سخت و افتضاح می‌باشند و حصار اورشلیم خراب و دروازه‌هایش به آتش سوخته شده است.)** این بسیار به پیشگویی دانیال نزدیک است، آنجا که می‌گوید: **(... و (اورشلیم) با کوچه‌ها و حصار در زمان‌های تنگی تعمیر و بنا خواهد شد.)**

همچنین در فصل دوم کتاب نحمیا می‌خوانیم که درخواست نحمیا از اردشیر پادشاه، بخشیدن جواز و اقتدار و امکانات لازم برای بازسازی و بازسازی کامل اورشلیم و یهودیه بود:

(و (نحمیا) به پادشاه گفتم: «پادشاه تا به ابد زنده بماند؛ رویم چگونه ملول نباشد و حال آنکه شهری که موضع قبرهای پدرانم باشد، خراب است و دروازه‌هایش به آتش سوخته شده؟» نحمیا، فصل ۲، آیه ۳

از ادامه آیات نیز در می‌یابیم که اردشیر پادشاه به‌طور کامل با درخواست‌های نحمیا مبنی بر بخشیدن اقتدار جهت بازسازی دیوارها و دروازه‌های اورشلیم موافقت نمود. در نتیجه، فرمانی که مورد نظر نبوت دانیال باشد، همان فرمان اردشیر پادشاه به نحمیا می‌باشد. طبق آیه اول فصل دوم نحمیا که می‌فرماید:

و در ماه نisan، در سال بیستم اَرْتَحْشَستا (اردشیر) پادشاه، واقع شد که شراب پیش وی بود و من شراب را گرفته، به پادشاه دادم و قبل از آن من در حضورش ملول نبودم. (نحمیا، فصل ۲، آیه ۱)

این فرمان در سال بیستم سلطنت اردشیر صادر گشته است؛ اردشیر در فوریه سال ۴۶۴ ق.م به سلطنت رسید. یعنی ۷ ماه پس از مرگ پدرش. ۲۰ سال بعد از سلطنت اردشیر یا به عبارتی ۲۰ سال پس از ۴۶۴ ق.م سال ۴۴۴ ق.م می‌شود؛ یعنی فرمان اردشیر جهت بازسازی اورشلیم، در سال ۴۴۴ ق.م صادر شده است.

در نتیجه مسیح هفت هفته و شصت و دو هفته پس از سال ۴۴۴ ق.م فوریه-مارچ خواهد آمد. بیایید نبوت را بازنویسی کنیم:

« که از صدور فرمان به جهت تعمیر نمودن و بنا کردن اورشلیم تا [ظهور] مسیح رئیس، هفت هفته و شصت و دو هفته خواهد بود»

به عبارتی دیگر:

« که از سال ۴۴۴ ق.م تا [ظهور] مسیح رئیس، هفت هفته و شصت و دو هفته خواهد بود»

از ساختار برگرفته و سیاق آیات دانیال روشن است که منظور از هفته، «یک دوره‌ی هفت ساله» است؛ به‌ویژه که در ابتدای فصل ۹، می‌خوانیم که پرس‌وجوی دانیال بر مبنای تعداد سال‌ها بوده است. در این صورت مسیح قرار است ۷ هفته و ۶۲ هفته پس از سال ۴۴۴ ق.م بیاید. که می‌شود: $483 = (7 \times 7) + (62 \times 7)$

وقتی دانیال می‌گوید مسیح موعود ۴۸۳ سال بعد از سال ۴۴۴ ق.م میلاد می‌آید یعنی ۴۸۳ سال نبوتی ۳۶۰ روزه پس از سال ۴۴۴ ق.م میلاد می‌آید. همانطور که می‌دانید تمامی سال‌های ما بر اساس سال خورشیدی/میلادی هستند؛ ولی دانیال نبی از تقویم زمان خودش و همچنین سال‌های کتاب مقدسی استفاده کرده است؛ یعنی از سال‌های ۳۶۰ روزه و نه ۳۶۵.۲۵ روزه.

اکنون سال‌های ۳۶۰ روزه را به سال‌های ۳۶۵.۲۵ روزه تبدیل می‌کنیم:

یعنی ۴۸۳ سال نبوتی را ضربدر ۳۶۰ می‌کنیم و پس از آن عدد حاصله را تقسیم بر ۳۶۵.۲۵ می‌کنیم تا

تعداد سال های شمسی به دست آیند:

$$۴۸۳ \times ۳۶۰ = ۱۷۳۸۸۰ \text{ روز}$$

$$۱۷۳۸۸۰ / ۳۶۵.۲۵ = ۴۷۶ \text{ سال شمسی}$$

در نتیجه مسیح موعود ۴۷۶ سال پس از سال ۴۴۴ ق.م خواهد آمد. از تفریق ۴۷۶ از ۴۴۴ به سال ۳۳ میلادی خواهیم رسید. (در محاسبه باید دقت کنید که سال ۰ وجود ندارد. در واقع وقتی شما ۴۷۶ را منهای ۴۴۴ می کنید به عدد ۳۲ میرسید و نه ۳۳. ولی فاصله ی بین سال ۱ قبل از میلاد و ۱ بعد از میلاد تنها ۱ سال است و نه ۲ سال. پس یک سال به جواب باید اضافه کنیم و می شود ۳۳ میلادی) بیایید نبوت را بازنویسی کنیم:

«که از صدور فرمان به جهت تعمیر نمودن و بنا کردن اورشلیم تا [ظهور] مسیح رئیس، هفت هفته و شصت و دو هفته خواهد بود» به عبارتی دیگر:

«که از سال ۴۴۴ ق.م تا [ظهور] مسیح رئیس، هفت هفته و شصت و دو هفته خواهد بود»

«که از سال ۴۴۴ ق.م تا [ظهور] مسیح رئیس، ۴۷۶ سال خواهد بود»

اگر باز هم بخواهیم دقیق تر بگوییم:

«که از سال ۴۴۴ ق.م ماه مارچ/آوریل تا [ظهور] مسیح رئیس، ۱۷۳۸۸۰ روز خواهد بود»

پس بدان و بفهم که از صدور فرمان به جهت تعمیر نمودن و بنا کردن اورشلیم (یعنی سال ۴۴۴ ق.م) تا (ظهور) مسیح رئیس، هفت هفته و شصت و دو هفته خواهد بود (یعنی در کل ۴۷۶ سال) و (اورشلیم) با کوچه ها و حصار در زمانهای تنگی تعمیر و بنا خواهد شد. و بعد از آن شصت و دو هفته (یعنی زمانی بین مارچ و آوریل سال ۳۳ میلادی)، مسیح منقطع خواهد گردید و از آن او نخواهد بود، بلکه قوم آن رئیس که می آید شهر و قدس را خراب خواهند ساخت و آخر او در آن سیلاب خواهد بود و تا آخر جنگ خرابی ها معین است.

بر اساس اناجیل، «عیسی ناصری» در روز دوشنبه ۱۰ نisan سال ۳۳ میلادی به عنوان بره ی قربانی وارد اورشلیم شد. تنها چیزی که مانده بدانیم سال ورود مسیح به اورشلیم است. عیسی ناصری ۴ روز بعد از ورودش به اورشلیم یعنی در ۱۴ نisan مصلوب شد. این روز عید فصح بود که در جمعه افتاده بود.

وب سایت‌هایی همانند (rosetta calendar) کارمان را آسان کرده‌اند. اکنون ۱۴ نیشان سال‌های ۳۰ تا ۳۵ میلادی را بررسی می‌کنیم تا ببینیم کدام یک در جمعه قرار داشته است.

سال	۳۰	میلادی	۱۴ نیشان	:	چهارشنبه
سال	۳۱	میلادی	۱۴ نیشان	:	دوشنبه
سال	۳۲	میلادی	۱۴ نیشان	:	دوشنبه
سال	۳۳	میلادی	۱۴ نیشان	:	جمعه
سال	۳۴	میلادی	۱۴ نیشان	:	دوشنبه
سال	۳۵	میلادی	۱۴ نیشان	:	دوشنبه

عیسی ناصری در ۱ آپریل سال ۳۳ میلادی مصلوب شده و ۴ روز قبل از آن ۲۸ مارچ سال ۳۳ میلادی می‌شود. یعنی به طور قطع عیسی ناصری در سال ۳۳ میلادی و ۲۸ ماه مارچ (تقویم گریگورین) برای آخرین بار به عنوان مسیح رهبر و بره‌ی قربانی وارد اورشلیم شد.

دیدیم که فرمان بازسازی اورشلیم در سال ۴۴۴ قبل از میلاد و روزی بین ۲۷ فوریه تا ۲۸ مارچ (ماه نیشان) داده شده است. همچنین حساب کردیم که بر اساس این نبوت، مسیح رهبر ۱۷۳۸۸۰ پس ۴۴۴.ق.م ۲۷ فوریه-۲۸ مارچ (ماه نیشان) خواهد آمد و پس از آن کشته خواهد شد. همچنان که در اناجیل و تاریخ می‌خوانیم، عیسی ناصری در ۲۸ مارچ سال ۳۳ میلادی دقیقاً مطابق با نبوت دانیال نبی، به عنوان مسیح و پادشاه وارد اورشلیم شد و ۴ روز پس از آن کشته شد. در واقع طبق نبوت دانیال نبی که حدود ۶۰۰ سال قبل از عیسی ناصری صورت گرفته است، مسیح می‌بایست در سال ۳۳ میلادی در روزی بین ۲۴ مارچ تا آپریل ۲۲ به عنوان رهبر بیاید و پس از آن کشته شود. عیسی ناصری نیز در سال ۳۳ میلادی و ۲۸ مارچ وارد اورشلیم شد و در ۱ آپریل مصلوب گردید. با مطالعه این نبوت شگفت آور دیگر تصور نمی‌کنم که هیچ جای شک و شبهه‌ای برایتان باقی مانده باشد که مسیح موعود همان «عیسی ناصری» است.

ما تا کنون فقط با استفاده از چند نبوت ثابت کردیم که عیسی ناصری همان مسیح موعود است؛ اما همانطور که پیشتر بیان کردیم درباره مسیح آیات زیادی در کتب انبیا وجود دارد که باید ویژگی‌های

آن با عیسی ناصری تطبیق داده شود که ما در فصول آینده به فراخور موضوع این نبوت‌ها را بررسی خواهیم کرد و خواهیم دید که مسیح که بود؟ برای چه به این جهان آمد؟ چرا مسیح کشته شد؟ چطور مسیح هم انسان و هم خداست؟ آیا مرگ مسیح پایان کار اوست؟ به امید خدا بزودی نشان خواهیم داد که این نبوت‌های گوناگون و بعضاً متناقض چطور همگی در شخص «عیسی ناصری» به انجام رسیده‌اند.

فصل پنجم: منابع ایمان مسیحیت و کلیسا

برای آشنایی با هر دین و مذهب، ابتدا باید با منابع ایمان آن دین و مذهب آشنا شد و این امر اختصاص به مسیحیت ندارد؛ بنابراین ما هم در ابتدای آشنایی با مسیحیت، ابتدا باید ببینیم که مسیحیان، از ابتدا، ایمان خود را از کجا استخراج می‌کردند و به عبارتی دیگر، منابع ایمان کلیسا چه بوده و هست؟ منابع ایمان در کلیسای کاتولیک - کلیسایی که نویسنده این کتاب پیرو آن است - سه چیز است:

۱- کتاب مقدس ۲- سنت رسولان ۳- شوراها بین کلیسایی

۱- کتاب مقدس: با کتاب مقدس در فصل «آیا کتاب مقدس تحریف شده است؟» تا حدودی آشنا شدیم. حجیت و لازم‌الاتباع بودن کتاب مقدس تقریباً امری بدیهی است و نیاز به دلیل ندارد. باید بدانید که مسیحیان، نخستین یهودیانی بودند که ایمان آوردند عیسی ناصری، همان مسیح موعود است. لذا آنها عقاید یهودی خود را حفظ می‌کردند اما این عقیده را هم به آن اضافه می‌کردند که مسیح موعود ظهور کرده است. به این ترتیب اصول عقاید آنان، بر پایه عهدعتیق و تعالیم شفاهی رسولان مسیح قرار داشت. در دهه‌های بعدی که غیریهودیان هم ایمان آوردند، رهبران کلیسا و رسولان مسیح، اصول اساسی ایمان یهودی - مسیحی را به ایشان تعلیم دادند این امر بصورت شفاهی صورت می‌گرفت. از دیدگاه تاریخی، مسیحیت برپایه کتاب بنا نشده بود، بلکه بر پایه سنت رسولان (یعنی تعالیم شفاهی ایشان)؛ زیرا یا تمام کتاب‌های عهدجدید نوشته نشده بود یا اگر نوشته شده بود همه این کتاب‌ها یک جا جمع‌آوری نشده بود؛ بلکه در کلیساهای مختلف، در شهرهای مختلف قرار داشت؛ با این وجود مسیحیت وجود داشت و حافظ مسیحیت و اعتقادات آن کلیسای واحد رسولی بود. واقعیت انکارناپذیر این است که کلیسا بر عهدجدید مقدم بوده است و اگر کتب عهدجدید نوشته شد، یا برای این بوده است که تعالیم شفاهی حفظ شود یا اینکه مشکلاتی که در کلیسا پیش آمده بود حل و فصل شود یا سؤالات مسیحیان پاسخ داده شود. اما با پایان قرن اول، وقتی دوره رسولان به پایان رسید، به تدریج می‌بینیم که نوشته‌های رسولان مسیح، اهمیت فوق‌العاده می‌یابند؛ زیرا آن‌ها نوشته‌های مستقیم دست رسولان بودند و این کتاب‌ها به عنوان سند رسمی رسولان برای اثبات تعالیم شفاهی کلیسا، به کار گرفته می‌شدند. همانطور که پیش‌تر ذکر شد کتاب مقدس از دو جزء عهدعتیق و عهدجدید تشکیل شده است که تمام کتب عهدجدید مورد اتفاق تمام مسیحیان از هر مذهب است اما یهودیان و مسیحیان پروتستان، هفت کتابی که در عهدعتیق وجود را دارد، قبول

ندارند. علت آن این است که این هفت کتاب در ابتدا به زبان عبری نوشته شده بودند، اما یهودیان شهر اسکندریه مصر که جمعیت قابل توجهی را از این شهر تشکیل می‌دادند در حدود سه قرن قبل از میلاد، همزمان با گسترش فرهنگ و زبان یونانی در سراسر دنیای متمدن آن زمان، به دلیل فتوحات اسکندر مقدونی، مبادرت به ترجمه کتب عهدعتیق به زبان یونانی کردند که این هفت کتاب هم در میان این کتب به عنوان عهدعتیق ترجمه شد. این ترجمه به ترجمه هفتادتنان معروف است؛ زیرا هفتاد و دو نفر از علماء یهود، بر این ترجمه اتفاق نظر داشتند که در قرون اولیه میلادی، این ترجمه و اتفاق همه علماء یهود بر آن را، نوعی الهام خداوند می‌دانستند که راه را برای گسترش پیام انجیل در دنیای آن زمان هموار می‌کرد. بعدها متن عبری این هفت کتاب از بین رفت و فقط ترجمه یونانی این هفت کتاب باقی ماند. جالب است بدانید که مسیحیان اولیه و بویژه رسولان مسیح هم از ترجمه هفتادتنان استفاده می‌کردند. همچنین این هفت کتاب از همان ابتدا در کنار سایر کتب عهدعتیق مورد استفاده کلیسا و پدران کلیسا قرار داشتند. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که رسولان مسیح بطور ضمنی این کتب را به رسمیت می‌شناختند؛ زیرا هیچ مخالفتی با این کتب نکردند و اگر آنان با این کتب مخالف بودند، اولین کسانی بودند که این کتب را از دایره کتب مقدس خارج می‌کردند. همچنین این کتب بطور صریح مورد قبول و استفاده پدران کلیسا قرار داشتند.

بعد از نابودی اورشلیم به دست رومیان در سال هفتاد میلادی، یهودیان برای حفظ و احیاء یهودیت، در سال ۹۰ میلادی در شهر «جامنیا»، فهرستی از کتب عهدعتیق را تهیه کردند که این هفت کتاب، به دلیل اینکه متن عبری این کتاب‌ها در دسترس نبود، مورد پذیرش یهودیان قرار نگرفت. این کار زمانی صورت گرفت که مسیحیت بطور کلی از یهودیت مستقل شده بود و تشکیلات جداگانه خود را داشت.

در قرن چهارم، هنگام پایان جفاها به مسیحیان، شورای بین‌کلیسایی «هیپو» این تصمیم شورای یهودیان را مردود شناخت و این شورا اعتبار کتب یونانی عهدعتیق را به رسمیت شناخت. اما در قرن شانزدهم میلادی در پی ظهور جنبش سیاسی- مذهبی مارتین لوتر، اگرچه شخص مارتین لوتر به این کتب اعتراضی نداشت، اما بعد از او رهبران دیگر اصلاحات مانند «ژان کالون»، به همان دلیل یهودیان، این کتب را به رسمیت نشناختند و در پاسخ به این اقدام مسیحیان پروتستان، کلیسای کاتولیک در شورای بین‌کلیسایی «ترنت» تصمیم شورای «هیپو» را صحیح اعلام کرد و این هفت کتاب را الهامی و رسمی اعلام کرد؛ یعنی کلیسا، همان مرجعی که در مرحله اول، کتب الهامی را

تأیید کرده بود، در مرحله دوم یا متأخر، الهامی و رسمی بودن این کتب را اعلام کرد به همین علت به این هفت کتاب، «کتب قانونی متأخر» یا «کتب قانونی ثانی» می‌گویند. جالب است بدانید که در پی اکتشافات منطقه قمران در اواخر دهه ۱۹۴۰ میلادی، بخش‌هایی از این کتب به زبان عبری یافت شد.

تا چه حد می‌توان به مطالب کتاب مقدس اعتماد نمود؟

نکته جالب توجهی که کتاب مقدس را از کتب سایر ادیان و مذاهب منحصر بفرد می‌سازد، این است که این کتب مانند کتب سایر ادیان مربوط به حوادث و وقایع اسطوره‌ای و مربوط هزاران سال پیش از خود نیستند؛ بلکه اکثر مطالب کتاب مقدس در بطن تاریخ و همزمان با وقوع همان حوادث و با حضور شاهدان بسیار زیاد، نوشته و ثبت می‌شدند؛ مثلاً مطالب کتاب تورات موسی که مربوط به خروج مقتدرانه و شگفت‌انگیز قوم اسرائیل از مصر بود، در همان زمان و در حضور صدها هزار نفری که شاهد خروج عظیم از مصر بودند، نوشته شد. بنابراین موسی نمی‌توانست در کتاب خود در حضور صدها هزار نفر شاهد، مطالبی دروغ و غیر واقعی که رخ نداده است را بنویسد. همچنین اناجیل و رسالات زمانی نوشته شدند که رسولان و سایر مردم اسرائیل خود شاهد و ناظر اعمال عیسی مسیح بودند و قریب به اتفاق رسولان در مقابل همین ادعاهای خود درباره مسیح، به بدترین وجه ممکن به شهادت رسیدند و غیر از آنان مردم دیگر نیز می‌توانستند به راحتی، راستی یا دروغ ادعاهای آنان را در خصوص مسیح تحقیق کنند؛ زیرا به قول پولس رسول هیچ یک از این امور در خلوت رخ نداد بلکه در حضور افراد بیشماری از مردم. پولس رسول هنگام محاکمه در حضور اغریپاس پادشاه به او گفت:

(زیرا پادشاهی که در حضور او به دلیری سخن می‌گویم، از این امور مطلع است، چونکه مرا یقین است که هیچ یک از این مقدمات بر او مخفی نیست؛ زیرا که این امور در خلوت واقع نشد.) اعمال رسولان، فصل ۲۶، آیه ۲۶

بنابراین اکثر مطالب کتاب مقدس از نظر علم منطق، جزو متواترات محسوب می‌شود. متواترات قضایایی هستند که افراد زیادی آن را گزارش کرده‌اند، بگونه‌ای که تبانی آن‌ها بر دروغ امکان‌پذیر نیست. از نظر علم منطق متواترات حجت هستند و می‌توان به آن‌ها اعتماد کرد. در صورتی که کتب

مذهبی سایر ادیان و مذاهب هیچ‌کدام این ویژگی را ندارند و معمولاً در آن‌ها حوادثی که مربوط به صدها یا هزاران سال قبل است بیان شده است و هیچ‌کس شاهد آن‌ها نبوده است.

۲- سنت: مسیحیان کاتولیک عقیده دارند که تعالیم شفاهی رسولان را «کلیسا» حفظ کرده است. واضح و روشن است که تمامی تعالیم رسولان، در کتب عهدجدید نوشته نشده‌اند. رسولان ابتدا بصورت شفاهی ایمان مسیحی را در سراسر حوزه تمدنی آن زمان بشارت داده بودند و کلیساهایی را در هر شهر تاسیس می‌کردند، بنابراین آنان اصول اعتقادات، طرز اداره کلیسا، نحوه عبادات و... را به نوایمانان بصورت شفاهی می‌آموختند. بنابراین دوره‌ای را می‌توان تصور نمود که کلیسا و ایمانداران حضور دارند اما کتب عهدجدید وجود ندارند. کتب عهدجدید مجموعه کتاب‌ها و رسالاتی هستند که «بنا به مقتضیاتی خاص» نوشته شده‌اند. هر کتاب عهدجدید، خصوصاً رسالات، یا برای رفع مشکلی نوشته شد یا برای پاسخگویی به سؤالی؛ برای مثال، از مطالعه دو رساله پولس رسول به تسالونیکیان، متوجه می‌شویم که پولس شفاهاً تعالیمی در خصوص بازگشت عیسی مسیح داده بوده، و اکنون طی این دو رساله، توضیح بیشتری در مورد تعالیم شفاهی خود ارائه می‌دهد (ر.ک دوم تسالونیکیان ۲:۲). اگر مشکلی در این زمینه در کلیسای تسالونیکی پیش نیامده بود، ما امروز این مطالب ارزنده را در این رسالات نمی‌داشتیم؛ مثالی دیگر در رساله اول قرن‌تین فصل ۱۵ یافت می‌شود که در آن پولس رسول پیام شفاهی (انجیلی) را که به ایشان داده بود، خلاصه‌وار تکرار می‌کند، سپس به شرح مبسوطی از مسأله قیامت می‌پردازد. مسیحیان کاتولیک معتقدند که آن بخش از تعالیم رسولان که در عهدجدید نیامده‌اند، در «سنت» حفظ شده است.

پدران کلیسا، به‌خصوص پدران عهد رسولان (یعنی پدرانی که شاگرد مستقیم رسولان بودند) (قرن‌های اول و دوم میلادی)، نوشته‌های بسیاری از خود بر جای گذاشته‌اند که در آن‌ها نگرش کلیسای اولیه در خصوص اصول اعتقادات و به‌ویژه نحوه عبادات و آیین‌ها ثبت شده است. مجموعه این نوشته‌ها، بخش عمده سنت رسولان را تشکیل می‌دهند. این نوشته‌ها اکنون در کتاب‌های تاریخ کلیسا در دسترس همگان قرار دارد؛ برای مثال، در نوشته‌های پدران پایان قرن اول و اوایل قرن دوم، شیوه عبادت مسیحیان در کلیسا با جزئیات نقل شده است. وقتی این شیوه را با شیوه مراسم کلیسای کاتولیک مقایسه می‌کنیم، متوجه شباهت بسیار آن‌ها، حتی در نحوه و ترتیب دعایشان، می‌شویم. طبق شهادت این کتاب‌ها، رسوم دیگری مانند تعمید نوزادان و تعمید به روش ریختن آب بر سر داوطلب، از همان قرن دوم، در تمام کلیساهایی که بدست رسولان بنا شده بود،

مرسوم بوده است. دعای طلب شفاعت از قدیسین، تکریم حضرت مریم و نیز برگزاری آیین‌های هفتگانه کلیسا از این دست می‌باشند. اشاره به سنت و حجیت آن در خود کتاب مقدس منعکس شده است؛ پولس رسول می‌فرماید:

(زیرا من از خداوند یافتم، آنچه به شما نیز سپردم که عیسی خداوند در شبی که او را تسلیم کردند، نان را گرفت و...) (اول قرنتیان، فصل ۱۱، آیه ۲۳)

کلمه «سپردم» در اینجا همان کلمه‌ای که ما «سنت» می‌نامیم. این کلمه لاتین به معنی «سپردن» یا «تحویل دادن» است. پولس پیش از آنکه در این قسمت از رساله خود درباره شام خداوند تعلیم دهد، قبلاً شفاهاً به مسیحیان قرنتس تعلیمی داده بود. یا در نمونه دیگر:

(الآن ای برادران، شما را از انجیلی که به شما بشارت دادم اعلام می‌نمایم که آن را هم پذیرفتید و در آن هم قائم می‌باشید، و به وسیله آن نیز نجات می‌یابید، به شرطی که آن کلامی را که به شما بشارت دادم، محکم نگاه دارید و الاً عبث ایمان آوردید.) (اول قرنتیان، فصل ۱۵، آیات ۱ و ۲)

همانگونه که در این آیات می‌بینیم، پولس رسول قبلاً به اهالی شهر قرنتس تعلیمی شفاهی داده بود. یا در مورد دیگر پولس رسول صراحتاً به مسیحیان امر می‌کند که سنت‌ها را حفظ کنند:

(پس ای برادران، استوار باشید و آن روایات را که خواه از کلام و خواه از رساله ما آموخته‌اید، نگاه دارید.) (دوم تسالونیکیان، فصل ۲، آیه ۱۵)

در این آیه کلمه روایات همان «traditions» به معنای سنت‌هاست که پولس رسول دستور می‌دهد که آن‌ها را نگاه داریم. از این آیات کاملاً متوجه می‌شویم که تعلیم رسولان به دو بخش مکتوب و شفاهی تقسیم می‌شود و کلیسای رسولی و جهانی، این سنت شفاهی را حفظ کرده است. در بیانیه شورای ترنت (۱۵۴۷ م) مقرر است:

«خداوند ما عیسی مسیح، پسر خدا، نخست انجیل خود را اعلام کرد و سپس به رسولانش حکم فرمود که آن را به عنوان منشاء حقیقت نجات‌بخش و نیز به عنوان اصول رفتار اخلاقی، به خلائق موعظه کنند. این شورا بر این باور است که این حقیقت و اصول هم در کتب مکتوب و هم در سنن نامکتوب وجود دارد. این سنن نامکتوب که رسولان آن را از دهان مسیح شنیده‌اند و یا خود آن‌ها را تحت الهام روح القدس مقرر داشته‌اند و حتی به ما نیز رسیده است، بگونه‌ای دقیق و خطاناپذیر منتقل شده‌اند. این شورا با استناد به نمونه پدران راستین کلیسا تمام کتب عهدعتیق و عهدجدید را با احترام عمیق و دلبستگی و اکرام می‌پذیرد؛ زیرا خدا مؤلف همه کتب عهدعتیق و عهدجدید است. به همین شکل ما سنن کلیسایی را می‌پذیریم، خواه مربوط به ایمان باشند و خواه مربوط به قوانین کلیسایی و

آن‌ها را به عنوان حقایقی می‌پذیریم که توسط دهان خود مسیح گفته شده‌اند و یا روح‌القدس آن‌ها را الهام نموده است و توسط انتقال پی‌درپی و لاینقطع در کلیسای کاتولیک محفوظ باقی مانده و به ما رسیده‌اند.»

۳- اجماع شوراهای بین کلیسایی:

به عقیده مسیحیان کاتولیک، علاوه بر کتاب مقدس و سنت رسولان، «کلیسای رسولی و کاتولیک» نیز دارای مرجعیت می‌باشد. مسیحیان کاتولیک، بر اساس شهادت عهدجدید و منابع تاریخی، بر این اعتقادند که مسیحیت اولیه از کلیسا و به‌وسیله کلیسا آغاز شد و گسترش یافت، نه به وسیله کتاب عهدجدید. کتاب‌های عهدجدید در بطن کلیسا نوشته شدند. این کلیسا بود که تعلیم صحیح را از گزند معلمان دروغین حفظ کرد. این کلیسا بود که با بدعت‌ها به مبارزه برخاست. و اساساً این مرجعیت کلیسا بود که در حدود سال ۳۹۰ میلادی تصویب کرد که کتاب‌های الهامی مسیحیان متشکل از این ۲۷ کتابی می‌باشد که امروز عهدجدید مسیحیان را تشکیل می‌دهد. علت حجیت کلیسا، حضور روح‌القدس در کلیسا و تحت هدایت قرار داشتن کُلیت کلیسا از جانب روح خداست. بعضی از آیاتی که به مرجعیت و حجیت کلیسا دلالت می‌کنند بدین شرح است:

(عیسی فرمود): و اگر برادرت به تو گناه کرده باشد، برو و او را میان خود و او در خلوت الزام کن. هرگاه سخن تو را گوش گرفت، برادر خود را دریافتی؛ و اگر نشنود، یک یا دو نفر دیگر با خود بردار تا از زبان دو یا سه شاهد، هر سخنی ثابت شود. و اگر سخن ایشان را رد کند، به کلیسا بگو. و اگر کلیسا را قبول نکند، در نزد تو مثل خارجی یا باجگیر باشد. هرآینه به شما می‌گویم آنچه بر زمین بندید، در آسمان بسته شده باشد و آنچه بر زمین گشایید، در آسمان گشوده شده باشد. باز به شما می‌گویم هر گاه دو نفر از شما در زمین درباره هر چه که بخواهند متفق شوند، هرآینه از جانب پدر من که در آسمان است برای ایشان کرده خواهد شد؛ زیرا جایی که دو یا سه نفر به اسم من جمع شوند، آنجا در میان ایشان حاضرم. (انجیل متی، فصل ۱۸، آیات ۱۵ تا ۲۰)

(و بسیار چیزهای دیگر نیز دارم به شما بگویم، لکن الآن طاقت تحمل آن‌ها را ندارید. و لیکن چون او یعنی روح راستی آید، شما را به جمیع راستی هدایت خواهد کرد؛ زیرا که از خود تکلم نمی‌کند بلکه به آنچه شنیده است سخن خواهد گفت و از امور آینده به شما خبر خواهد داد.) (انجیل یوحنا، فصل ۱۶، آیات ۱۲ و ۱۳)

و هنگامی که عیسی به نواحی قیصریه فیلیس آمد، از شاگردان خود پرسیده، گفت، مردم مرا که پسر انسانم چه شخص می‌گویند؟ گفتند، بعضی یحیی تعمیددهنده و بعضی الیاس و بعضی ارمیا یا یکی از انبیا. ایشان را گفت، شما مرا که می‌دانید؟ شمعون پطرس در جواب گفت که، تویی مسیح، پسر خدای زنده! عیسی در جواب وی گفت، خوشبحال تو ای شمعون بن یونا! زیرا جسم و خون این را بر تو کشف نکرده، بلکه پدر من که در آسمان است. و من نیز تو را می‌گویم که تویی پطرس (به معنای صخره)، و بر این صخره کلیسای خود را بنا می‌کنم و ابواب جهنم بر

آن استیلا نخواهد یافت. و کلیدهای ملکوت آسمان را به تو می‌سپارم؛ و آنچه بر زمین ببندی در آسمان بسته گردد و آنچه در زمین گشایی در آسمان گشاده شود.) انجیل متی، فصل ۱۶، آیات ۱۳ تا ۱۹

(باز عیسی به ایشان گفت: سلام بر شما باد. چنانکه پدر مرا فرستاد، من نیز شما را می‌فرستم. و چون این را گفت، دمید و به ایشان گفت، روح القدس را بپایید. گناهان آنانی را که آموزیدید، برای ایشان آموزیده شد و آنانی را که بستید، بسته شد.) انجیل یوحنا، فصل ۲۰، آیات ۲۱ تا ۲۳

(تا آنکه الحال بر ارباب ریاست‌ها و قدرت‌ها در جای‌های آسمانی، حکمتِ گوناگون خدا به وسیله کلیسا معلوم شود) افسسیان، فصل ۳، آیه ۱۰

(لیکن اگر تأخیر اندازم، تا بدانی که چگونه باید در خانه خدا رفتار کنی، که کلیسای خدای حی و ستون و بنیاد راستی است) اول تیموتائوس، فصل ۳، آیه ۱۵

همان‌طور که در این آیات دیده می‌شود، مسیح به جمع رسولان خود، یعنی کلیسا، اقتدار بخشید. در انجیل متی (فصل ۱۸) مسیح به کلیسا اقتدار می‌بخشد تا امور ایمانداران را رتق و فتق کند. مسیح به کلیسایش اقتدار بخشید تا بخشش گناهان یک فرد را اعلام کنند (یوحنا ۲۰:۲۳). به فرموده مسیح، کلیسا به وسیله روح القدس به «جمع راستی» هدایت می‌شود (یوحنا ۱۶:۱۳). کلیسا قدرت دارد ایماندار خطاکار را به شیطان بسپارد (ر. ک اول قرن‌تیا ۵:۴-۵) یا او را باز به جمع خود بپذیرد (ر. ک دوم قرن‌تیا ۲:۵-۸) این کلیساست که ستون و بنیاد راستی است (ر. ک اول تیموتائوس ۳:۱۵) همه این‌ها به این دلیل است که روح القدس در کلیسا ساکن است و آن را به جمع راستی هدایت می‌کند، البته ممکن است در بازه‌ای از زمان، کلیسا دچار لغزش و اشتباه شود و از برخی مسائل عملی، دچار انحراف شود؛ اما این مورد، شامل مسائل اعتقادی نمی‌شود و مربوط به عملکرد کلیسا می‌شود. به این ترتیب، طبق اعتقاد کلیسای کاتولیک، کلیسا اقتدار دارد تحت هدایت روح القدس (یوحنا ۱۶:۱۳) و بر اساس اصول کتاب مقدس، آموزه‌های کهن را بر اساس مقتضیات زمانه، از نو تفسیر کند، یا در خصوص نحوه عبادات و برگزاری آیین‌ها تصمیم‌گیری نماید. یعنی مرجع تفسیر ایمان اصیل مسیحی، کلیسای کاتولیک است.

باز هم تکرار می‌کنیم که علت این اهمیت کلیسا این است که روح القدس در کلیسا حاضر است و از طرق مختلف کلیسای خود را هدایت می‌کند، به نحوی که اگر کسی این اقتدار کلیسا را به رسمیت نشناسد، گویی که روح القدس را رد کرده است. اهمیت کلیسا به حدی است که مسیح فرمود:

(و اگر سخن ایشان را ردّ کند، به کلیسا بگو. و اگر کلیسا را قبول نکند، در نزد تو مثل خارجی یا باجگیر باشد.) انجیل متی، فصل ۱۸، آیه ۱۷

منظور از شوراهای بین‌کلیسایی نیز همایش و اجماع اسقفان کلیساها از سراسر جهان می‌باشد. این شوراهای معمولاً در زمان‌های حساس و مهم در طول عمر کلیسا برگزار می‌شود. تصمیماتی که در این شوراهای مورد اتفاق اسقفان قرار می‌گیرد، دارای حجیت است؛ زیرا این تصمیمات تحت هدایت روح‌القدس به دست آمده است. در عمل نیز، خود رسولان پایه‌گذار این روش بوده‌اند؛ در فصل پانزدهم کتاب اعمال رسولان، در مورد اینکه آیا نوایمانان غیریهودی برای نجات لازم است که شریعت موسی را انجام دهند یا خیر، شورایی تشکیل دادند و نتیجه آن اجماع را ناشی از روح‌القدس دانستند:

(زیرا که روح‌القدس و ما صواب دیدیم که باری بر شما ننهیم جز این ضروریات) اعمال رسولان، فصل ۱۵، آیه ۲۸

بنابراین مشاهده کردیم که منابع ایمان مسیحی از سه جزء تشکیل شده است: کتاب مقدس، سنت رسولان و اجماع شوراهای بین‌کلیسایی؛ و مشاهده کردیم که حجیت و اعتبار سنت و اجماع شورای بین‌کلیسایی نیز در کتاب مقدس منعکس شده است.

متأسفانه، در قرن شانزدهم میلادی، در پی جنبش اعتراضی مارتین لوتر- که در بعضی موارد اعتراضاتی بجا و درست بود و مورد قبول کلیسای همان موقع هم واقع شد- ایشان با شعار «فقط کتاب مقدس» و نیز «هرکس می‌تواند کتاب مقدس را تفسیر کند»، دو منبع دیگر ایمان، یعنی سنت رسولان و شوراهای بین‌کلیسایی را رد کردند. متأسفانه روش ایشان بسیار اشتباه بود؛ زیرا همانطور که خواندیم، اگر سنت کلیسا را از کتاب مقدس جدا کنیم، در تفسیر درست کتاب مقدس بسیار دچار اشتباه می‌شویم و هر شخص ناوارد و کم‌سواد در زمینه الهیاتی، بخشی از یک قسمت کتاب مقدس را می‌گیرد و بدون توجه به اساس، اصول و کلیت ایمان مسیحی، که ریشه اصلی آن سنت کلیسای رسولی و جهانی است، شروع به تفسیر خاص خود و تأسیس فرقه خاص خود می‌کند، چنانکه امروزه شاهدیم فقط در همین نزدیک به پنج قرن که از این جنبش می‌گذرد، ده‌ها هزار فرقه مختلف در مذهب پروتستان بوجود آمده است و حتی برخی ادیان انحرافی دیگر مانند شاهدان یهوه، یگانه انگاران و... هم ریشه در همین روش اشتباهی دارد که مارتین لوتر تأسیس کرد. برخی از مسیحیان پروتستان، در رد سنت کلیسا به این آیات استناد می‌کنند:

(پس فریسیان و کاتبان از او (مسیح) پرسیدند: چون است که شاگردان تو به تقلید مشایخ سلوک نمی‌نمایند بلکه به دست‌های ناپاک نان می‌خورند؟ در جواب ایشان گفت: نیکو اخبار نمود اشعیا درباره شما ای ریاکاران، چنانکه مکتوب است، این قوم به لب‌های خود مرا حرمت می‌دارند لیکن دلشان از من دور است. پس مرا عبث عبادت می‌

نمایند؛ زیرا که رسوم انسانی را به جای فرایض تعلیم می‌دهند، زیرا حکم خدا را ترک کرده، تقلید انسان را نگاه می‌دارند، چون شستن آفتابه‌ها و پیاله‌ها و چنین رسوم دیگر بسیار به عمل می‌آورد. انجیل مرقس، فصل ۷، آیات ۵ تا ۸

اگر دقت کنید، مسیح در این آیات به «رسوم انسانی» ای اشاره می‌کند که آن را تا حد فرایض الهی بالا برده بودند؛ اما ما در کلیسا رسوم و سنت‌های انسانی نداریم. دوستان و برادران پروتستان نباید فراموش کنند که کلیسا مانند مجمع علمای یهود، «انسانی» نیست، بلکه روح‌القدس در کلیسا حضور دارد و مطابق کتاب مقدس کلیسا معبد روح‌القدس است. این سنت‌ها هم همه ریشه در رسولان مسیح دارد که به منبع الهام متصل بودند؛ یعنی سنی که رسولان به کلیسا منتقل کرده‌اند یا از مسیح شنیده‌اند یا خود تحت الهام از روح‌القدس دریافت کرده‌اند؛ مصوبات شوراهای کلیسایی هم، چنانکه مسیح فرمود و رسولان مسیح هم همین اعتقاد را داشتند، تحت هدایت روح‌القدس انجام می‌شوند؛ پس از اینرو قیاس کلیسا با علمای یهود، قیاسی مع‌الفارق است. البته باید تذکر دهیم که مسیحیان پروتستان، در تعیین سنت‌ها و اعتقادات‌های مورد پذیرش، هیچ اتفاق نظری ندارند، بلکه در این زمینه کاملاً سلیقه‌ای عمل می‌کنند؛ یعنی آن دسته از سنت‌ها یا اعتقادات‌هایی که به مذاقشان خوش می‌آید مثل اعتقادنامه نیکیه - قسطنطنیه، اعتقادنامه‌ای که کتب عهدجدید را مورد پذیرش قرار داد، سنت جمع شدن در روز یکشنبه و... را می‌پذیرند اما آن‌هایی که به مذاقشان خوش نمی‌آید را رد می‌کنند. در حقیقت علت توفیق جنبش مارتین‌لوتر، بیشتر مسائل سیاسی بود نه مسائل الهیاتی؛ اما چنانکه دیدیم، مسیحیان کاتولیک، منابع ایمان کاملاً مشخص و دقیقی دارند و از این سه منبع، عقاید خود را استخراج می‌کنند.

فصل ششم: تثلیث

بسیار گفته می‌شود که مسیحیان، سه خدا را پرستش می‌کنند، یا گفته می‌شود که مسیحیان معتقدند که خدا با مریم مقدس ازدواج کرده است که حاصل آن ازدواج، عیسی مسیح است و به این علت است که مسیحیان اعتقاد دارند عیسی، پسر خداست! باید بدانید که کسانی که این گونه می‌اندیشند حتی چند دقیقه هم در مورد مسیحیت و پیام آن مطالعه نکرده‌اند، این عقاید هرگز در مورد خدا و مسیح در طول تاریخ مسیحیت وجود نداشته است.

باید در ابتدا بدانید که مسیحیت، مانند یهودیت و اسلام همواره به «یک خدای یکتا و بی‌همتا» اعتقاد داشته و دارد؛ به عبارتی مسیحیت نیز جزو ادیان توحیدی قرار دارد. در کتاب مقدس نیز آیات فراوانی، در تأکید به وحدانیت ذات خدا، در مقابل اندیشه‌های مشرکان و بت‌پرستان وجود دارد، که برای نمونه چند مثال هم از عهدعتیق و هم از عهدجدید آورده می‌شود:

(ای اسرائیل بشنو، یهوه، خدای ما، یهوه واحد است) تثلیث، فصل ۶، آیه ۴
(خداوند پادشاه اسرائیل و یهوه صباوت که ولی ایشان است چنین می‌گوید: من اوّل هستم و من آخر هستم و غیر از من خدایی نیست.) اشعیا، فصل ۴۴، آیه ۶
(مثل یهوه قدوسی نیست؛ زیرا غیر از تو کسی نیست، و مثل خدای ما صخره ای نیست.) اول سموئیل، فصل ۲، آیه ۲
(و یکی از کاتبان، چون مباحثه ایشان را شنیده، دید که ایشان را جواب نیکو داد، پیش آمده، از او (عیسی مسیح) پرسید که اوّل همه احکام کدام است؟ عیسی او را جواب داد که اوّل همه احکام این است که بشنو ای اسرائیل، خداوند خدای ما خداوند واحد است.) انجیل مرقس، فصل ۱۲، آیات ۲۸ و ۲۹
(پس درباره خوردن قربانی‌های بت‌ها، می‌دانیم که بت در جهان چیزی نیست و اینکه خدایی دیگر جز یکی نیست) اول قرنطیان، فصل ۸، آیه ۴
(تو ایمان داری که خدا واحد است؟ نیکو می‌کنی! شیاطین نیز ایمان دارند و می‌لرزند!) یعقوب، فصل ۲، آیه ۱۹

از این دست آیات باز در کتاب مقدس وجود دارد که با صراحت بیان می‌کند که خدا، واحد است و در جهان دو یا چند خدا وجود ندارد. اما شاید شما بپرسید: پس تثلیث چیست؟ و چرا با این حال که با صراحت در آیات کتاب مقدس آمده که خدا واحد است، مسیحیان قائل به الوهیت پدر، پسر و روح القدس هستند؟ آیا تعلیم تثلیث با عقل یا با توحید در تعارض نیست؟

قبل از اینکه توضیح دهیم آموزه تثلیث دقیقاً چه چیز را تعلیم می‌دهد، لازم است تا شما داستانی را که بصورت تمثیل وار بیان شده است، بخوانید تا موقعیت خودمان در مقابل خدا و میزان شناخت ما از او را بهتر درک کنید:

فرض کنید در کلاسی، صد دانش‌آموز حضور دارند که همه آن‌ها از بدو تولد نابینا به دنیا آمده‌اند. در اولین جلسه درس، معلم سعی می‌کند که به این دانش‌آموزانی که تا کنون هیچ چیز را ندیده‌اند، مفهوم «وجود نور مرئی» را تعلیم دهد. در پایان درس اول، پنجاه نفر از این دانش‌آموزان، اصلاً حرف‌های معلم درباره وجود مفهومی به نام نور را باور نکردند و گفتند که ما تا چیزی را با حواس خود حس نکنیم، وجود آن را نمی‌پذیریم. اما پنجاه نفر دیگر، علیرغم اینکه تا کنون نور و روشنایی را در زندگیشان ندیده بودند و آن را حس نکرده و هیچ تصویری از آن نداشتند، حرف‌های معلم در مورد «وجود نور مرئی» را باور کردند و به اصطلاح به آن «ایمان» آوردند.

در جلسه دوم، که فقط همان پنجاه دانش‌آموزی که حرف‌های جلسه اول معلم را باور کرده بودند، شرکت کردند، معلم خواست تا آن‌ها را بیشتر با نور آشنا کند، و به آنان تعلیم داد: علاوه بر اینکه یک نور مرئی وجود دارد، اما همین نور، در درون خود از هفت نور با هفت رنگ مختلف تشکیل شده است، هر کدام از این هفت، در ذات خود نور هستند ولی یک نور واحد را تشکیل می‌دهند، و در ادامه توضیح می‌دهد که هر کدام از نورهای رنگی وجود متمایزی از دیگر نورها دارد، اما در هر حال هر کدامشان نور هستند و یک نور واحد مرئی را تشکیل می‌دهند. در پایان جلسه دوم چهل و پنج نفر از دانش‌آموزان نابینا متوجه حرف‌های معلم نشدند؛ زیرا نه تنها هیچ تصویری از نور نداشتند بلکه هیچ تصور و شناختی نسبت به رنگ‌ها هم نداشتند. آن‌ها به معلم گفتند تعلیم تو بسیار سخت است و ما نمی‌توانیم آن را تصور کنیم و ما آن را باور نمی‌کنیم و همان به وجود نور مرئی باور خواهیم داشت، اما پنج نفر از این دانش‌آموزان باز به حرف‌های معلم «ایمان» آوردند و تعلیم او را پذیرفتند.

این داستان کوتاه، به علت اینکه در مورد خداست و در مورد خدا هیچ مثال جامع و کاملی نمی‌توان زد، طبیعتاً ضعف‌ها و نقص‌هایی دارد، اما با این وصف، اولاً تصویر خودمان را به خودمان بسیار خوب می‌شناساند و ثانیاً انتظارات ما را در مورد میزان شناخت ما از خدا بسیار خوب به تصویر می‌کشد. در این داستان، ما انسان‌ها به منزله همان دانش‌آموزان نابینا هستیم، به این معنا که ما محدودیت داریم و مادی و جسمانی هستیم و نمی‌توانیم عالم روحانی و امور غیرمادی به ویژه ذات نامحدود خدا را حس، درک و تصور کنیم؛ زیرا ابزار درک آن را نداریم؛ یعنی ما هرچقدر بکوشیم نهایتاً می‌توانیم با برخی استدلال‌ات فلسفی «وجود خدا» را اثبات کنیم نه چگونگی خدا را؛ اما این که خدا دقیقاً چگونه است را خود خداوند باید به ما و با الفاظ انسانی ما تعلیم دهد؛ زیرا ما انسان‌ها محدود هستیم و خدا وجودی نامحدود است و موجود محدود هیچ‌گاه نمی‌تواند به نامحدود احاطه

پیدا کند. ما انسان‌ها باید بپذیریم که مطابق کتب مقدس، بجز این عالم مادی، عالم «روحانی» ای نیز وجود دارد که ما هیچ شناخت و تصویری درباره آن نداریم و وسیله و ابزار درک آن را هم در اختیار نداریم.

در این داستان، معلم تصویر خود خداست که می‌خواهد خود را تا جایی که در توانمان است، مکشوف سازد. در وهله اول خدا وجود و یکتایی خود را به انسان‌ها تعلیم داد. می‌دانیم عده‌ای از مردم به ویژه پوزیتیویست‌ها، با این استدلال که «چیزی را که نمی‌توان با حواس پنج‌گانه حس کرد، پس وجود ندارد»، وجود خدا را نمی‌پذیرند، مانند همان دانش‌آموزانی که چون هیچ‌وقت نور را ندیده بودند، وجود آن را انکار می‌کردند.

در مرحله بعدی، خدا خواست که معرفت بیشتری در مورد خود، به انسان، تا جایی که انسان توان دارد و به نقشه نجات او مربوط است، با الفاظی بشری و انسانی مکشوف سازد. طبیعتاً مخاطبان خداوند در این درس کسانی هستند که قبلاً به وجود او ایمان آورده بودند. اما در پایان درس دوم، افرادی، به تصور اینکه تعلیم درس دوم مغایر با درس اول است، فقط به درس اول اکتفا کردند. آن‌ها نیز با نپذیرفتن درس دوم، مانند گروه اول، غیرمستقیم به معلم بی‌احترامی کردند. اما پنج نفر آخر که بخوبی، متوجه ضعف و محدودیت خود شده بودند، باز هم به معلم خود ایمان آوردند. نکته اصلی دقیقاً همین جاست؛ ما ابتدا باید بپذیریم که هرچقدر هم باهوش باشیم، اما محدودیت داریم و از درک امور غیرمادی عالم روحانی قاصریم، مانند دانش‌آموزان نابینا که هرچقدر باهوش باشند، اما چون وسیله و ابزار دیدن را ندارند نمی‌توانند نور را درک کنند و فقط می‌توانند به وجود آن و سخنان معلمشان ایمان بیاورند.

اشتباه گروه اول این بود که مغرورانه و از روی ناآگاهی نسبت به محدودیت‌ها و ضعف‌های خود، خود را عقل کل می‌دانستند و تصور می‌کردند که هر آنچه که انسان آن را حس نکند وجود ندارد. اشتباه گروه دوم که اغلب مسلمانان و یهودیان دچار آن می‌شوند این است که یا متوجه محدودیت و ضعف خود به طور کامل نیستند و یا خوب متوجه تعلیم دوم نشده‌اند. حال بعد از خواندن و تحلیل این داستان، با خود و ضعف‌هایمان و انتظاراتی باید از میزان شناخت خدا داشته باشیم، آشنا شدیم. حال ببینیم که تثلیث که به منزله همان درس دوم خداشناسی است، دقیقاً چه تعلیمی می‌دهد؟

اصطلاح تثلیث از کلمه عربی «ثلاثه» به معنی «سه» می‌آید؛ بنابراین تثلیث یعنی قائل به سه‌گانگی (در الوهیت) شدن است.

در کتاب اصول اعتقادات کلیسای کاتولیک تثلیث اینگونه تعریف شده است:

« تثلیث، واحد است. ما قائل به سه خدا نیستیم، بلکه به یک خدای واحد در سه شخص، یعنی «تثلیث همذات». شخص‌های الهی در الوهیتِ یکتا شریک نیستند (مانند شراکت چند نفر در مالکیت شی واحد)، بلکه هر یک از آنها خدای کامل است. پدر (در الوهیت) همانی است که پسر است، پسر همانی است که پدر است و پدر و پسر همانی هستند که روح‌القدس است؛ یعنی در طبیعت خود یک خدای واحد. هریک از این سه شخص، همین واقعیت، یعنی ذات، جوهر یا ماهیت الهی است.»
 بنابراین می‌بینیم که خدا در «ذات» یکی است اما در «شخص» سه‌گانه است. منظور از «ذات» صفات متمایزه هر چیز است. بنابراین وقتی از ذات واحد سه شخص تثلیث سخن می‌رود، مقصود آن است که هر سه در قدرت و حکمت و نیکویی و قدوسیت و سایر صفات الهی یکی هستند. منظور از «شخص» وجودی است که در عین تمایز از دیگری و دیگران، در رابطه متقابل با دیگران تعریف می‌شود و موجودیت می‌یابد و باید توجه داشت که منظور از شخص، فرد نیست. باید توجه داشت که آموزه تثلیث آموزه‌ای متناقض نیست. تناقض زمانی پیش می‌آید که بگوییم خدا از یک لحاظ واحد، هم یک است و هم سه. ولی کلیسا به این معتقد نیست، بلکه کلیسا می‌گوید خدا از «لحاظی» یک است و از «لحاظی دیگر» سه است و در این تناقضی وجود ندارد.

به زبان ساده‌تر مسیحیت به یک خدای واحد عقیده دارد، اما این خدای واحد (یعنی یهوه)، دارای سه «شخص» است؛ یعنی شخص پدر، شخص پسر و شخص روح‌القدس. این سه شخص، به یک اندازه الوهیت دارند. این سه شخص یک خدای واحد (یهوه) است، نه این که سه خدا باشند. این سه شخص در عین حال وجودی متمایز از هم دارند؛ یعنی پدر نه پسر است نه روح‌القدس و پسر هم نه پدر است نه روح‌القدس و روح‌القدس هم نه پسر است نه پدر.

تقریباً به صورت ناقصی می‌توان رابطه اشخاص تثلیث را به همان نورهای رنگی نور واحد، تشبیه کرد که هرکدام بطور مستقل نور بودند اما هیچ کدام از آن نورها، نور دیگری نبود اما در عین حال همه آن‌ها نور بودند و نور واحد را تشکیل می‌دادند. بنابراین می‌توان گفت خدا در «ذات» یکتاست اما در «شخص» سه‌گانه است.

گاهی بعضی افراد بعد از تعلیم دیدن در مورد تثلیث می‌گویند: من نمی‌توانم در ذهنم تثلیث را تصور کنم. دقت کنید علارغم اینکه تثلیث را به این صورت تبیین کردیم، اما همچنان باید بپذیریم

که ما هیچوقت نمی‌توانیم خدا و تثلیث او را به طور کامل تصور و درک کنیم؛ زیرا ما هم مانند آن دانش‌آموزان نابینا، وسیله و ابزار درک خدا و عالم روحانی را نداریم و درک محدود ما نمی‌تواند بر خدای نامحدود سیطره پیدا کند. ما نه تصور و شناختی از ذات خدا داریم و نه تصور و شناختی نسبت به شخص خدا؛ این مقدار ناقص از درک ما از تثلیث را هم خود خدا، از طرق مختلف، با الفاظ انسانی به مقداری که به نقشه نجات ما مربوط است مکشوف ساخته است، در غیر این صورت ما هیچ وقت به این تعلیم نمی‌رسیدیم و هرگز قادر به تصور آن در ذهنمان نیستیم.

باید توجه داشته باشید همانطور که آن دانش‌آموزان نابینا، نه تصویری از نور داشتند و نه تصویری از رنگ داشتند، همانطور ما نیز نه تصویری از «ذات» خدا داریم و نه تصویری از «شخص» خدا؛ این عبارت «شخص» را کلیسا برای توضیح روابط تثلیث بکار می‌برد؛ اما مفهوم دقیق آن بر ما انسان‌ها به علت نقص ابزار ادراک ما، پوشیده است؛ اما باید با این حال توضیح دهیم که منظور از شخص این نیست که هر کدام از اشخاص الهی، جزئی از ذات خدا را تشکیل می‌دهند و خدا به سه قسمت تقسیم می‌شود! چنین برداشتی درست نیست؛ زیرا خدا وجودی بسیط است و غیرقابل تقسیم است و جزء ندارد. نهایتاً باید اعلام کنیم که این آموزه، اندکی به انسان درباره خدا شناخت می‌دهد اما باز انسان نمی‌تواند هیچگاه ذات خدا را درک کند و او را تصور کند.

اما این تعلیم چگونه بوجود آمد و کلیسا چگونه به این تعلیم دست یافت؟

اگر چه آموزه تثلیث را در عهدجدید، بصورت واضح‌تری می‌بینیم اما این بدان معنا نیست که در عهدعتیق آثار و نشانه‌های متعدد آن وجود ندارد؛ در واقع در کتب مختلف عهدعتیق علیرغم تأکید بسیار بر یکتایی خدا و نادیدنی بودن خدا، مسائلی مطرح شده است که از قدیم برای یهودیان بسیار سؤال برانگیز بوده‌است. مورد اول رویدادهایی است که در آن، جلوه‌ای از خدا بصورت قابل رؤیت بر بشر ظاهر شده است که به آن در اصطلاح «تجلی قابل رؤیت خدا» اطلاق می‌شود؛ اما در عین حال ذات الهی کماکان در تمام عالم هستی وجود داشت؛ مثلاً انسانی به انبیاء یا افرادی خاص ظاهر می‌شد و کاری انجام می‌داد که آنان یقین حاصل می‌کردند که آن انسان، خود خداست.

مورد دوم اینکه در جای‌های مختلف کتب عهدعتیق، به شخص دیگری اشاره می‌شد که گویا او هم الوهیت دارد؛ به عنوان مثال در کتاب اشعیا نبی در مورد مسیح این‌گونه پیشگویی شده است:

(زیرا که برای ما ولدی زاییده و پسری به ما بخشیده شد و سلطنت بر دوش او خواهد بود و اسم او عجیب و مشیر و خدای قدیر و پدر سرمدی و سرور سلامتی خوانده خواهد شد.) (اشعیا، فصل ۹، آیه ۶)

دقت کنید که در این آیه این پسر انسانی، «خدای قدیر» و «پدر سرمدی» به معنای سرمنشاء ابدیت لقب گرفته است که تماماً صفات خود خداست. جالب اینجاست که این مطالب در کتابی بیان شده است که شدیداً مروج یکتاپرستی است و بارها تأکید شده است که خدا هیچ موجود دیگری را در جلال خودش شریک نمی‌کند. موارد دیگری از این دست آیات که نشان دهنده الوهیت شخص دیگری بجز خداست در عهدعتیق باز وجود دارد؛ اما نکته مهم که باید به آن توجه داشته باشیم این است که عهدعتیق، به منزله همان درس اول معلم داستان است. در عهدعتیق، هدف خدا تأکید بر یکتایی ذات خدا، در مقابل چندگانه‌پرستی و بت‌پرستی بود، بنابراین نباید از عهدعتیق انتظار داشت که تعلیم تثلیث، به وضوح عهدجدید در آن بیان شده باشد؛ زیرا ممکن بود برای قوم اسرائیل که در دوره طفولیت از نظر روحانی بسر می‌برد، باعث ایجاد کج‌فهمی و سوءبرداشت شود. اما همان‌طور که بیان شد آثار و سایه‌های تثلیث در عهدعتیق فراوان است که بیان همه آن‌ها در این کتاب مختصر نمی‌گنجد.

اما در عهدجدید که به منزله درس دوم معلم داستان است، موضوع تثلیث بسیار روشن‌تر مطرح می‌شود؛ چون هدف عهدجدید شناخت بیشتر از خدا در رابطه با نقشه نجات انسان‌ها بود. نخست پیش از تولد مسیح، فرشته‌ای در خواب به یوسف، نامزد مریم، ظاهر می‌شود و به او می‌گوید که فرزندی از مریم به دنیا خواهد آمد که از جانب روح‌القدس بصورت معجزه‌وار در رحم مریم قرار گرفته است و او همان نجات‌دهنده‌ای خواهد بود که اشعیا در مورد او پیشگویی کرده است و گفت که نام او «عمانوئیل» خواهد بود که معنی آن «خدا با ما» است؛ زیرا عیسی، خدایی بود که «با انسان‌ها» و در «میان انسان‌ها» بود. یا در انجیل یوحنا به صراحت در مورد عیسی مسیح نوشته شده است:

(در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود.) انجیل یوحنا، فصل ۱، آیه ۱

سپس در ادامه می‌خوانیم:

(و کلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد، پُر از فیض و راستی؛ و جلال او را دیدیم، جلالی شایسته پسر یگانه پدر.) انجیل یوحنا، فصل ۱، آیه ۱۴

همین عیسی چون رسالت خود را آغاز کرد، در مباحثه‌هایی که با علمای یهود داشت، چندین بار بصورت غیرمستقیم القاب و افعال خدا را به خود نسبت می‌داد و این‌گونه خود را «پسر خدا» و «مساوی با خدا» معرفی می‌کرد؛ به عنوان نمونه:

(و از این سبب یهودیان بر عیسی تعدّی می‌کردند؛ زیرا که این کار را در روز سَبّت کرده بود. عیسی در جواب ایشان گفت که، پدر من تا کنون کار می‌کند و من نیز کار می‌کنم. پس از این سبب، یهودیان بیشتر قصد قتل او کردند؛ زیرا که نه تنها سَبّت را می‌شکست بلکه خدا را نیز پدر خود گفته، خود را مساوی خدا می‌ساخت.) (انجیل یوحنا، فصل ۵، آیات ۱۶ تا ۱۸)

در مورد اینکه عیسی مسیح با کارها و سخنانش بصورت تلویحی ادعای الوهیت می‌کرد، آیات فراوان دیگری هم وجود دارد که در ادامه بخشی از آن را خواهیم دید.

در مورد الوهیت روح‌القدس نیز، هم در عهدعتیق و هم در عهدجدید، آیات زیادی وجود دارد که در جای خودش بیان خواهد شد.

به گواه اسناد تاریخی فراوان مسیحی و غیرمسیحی، از همان آغاز مسیحیت، یعنی قرن اول میلادی، تمام مسیحیان در تجمعات خود عیسی را به عنوان خدا پرستش می‌کردند. آنان بر طبق تعالیم شفاهی رسولان (سنت کلیسا) عیسی را یک وجود الهی می‌دانستند.

اما این آموزه چطور شکل گرفت و تدوین شد؟

پس از پس از مصلوب شدن عیسی مسیح و قیامش از مردگان و صعود او به آسمان، رسولان مسیح در اثر رابطه نزدیک و مشاهده تعالیم و زندگی مسیح، و بعدها پدران کلیسا با بررسی آثار مکتوب و سنت کلیسا، تحت هدایت روح‌القدس به این آگاهی و باور رسیده بودند که سه شخص پدر، پسر و روح‌القدس هر سه الوهیت دارند و سه شخص ذات واحد خدا را شکل می‌دهند، و عیسی مسیح همان «تجلی قابل رؤیت» خدا و نجات‌دهنده موعود انبیاء بود که در مقطعی از زمان، تن گرفت و انسان شد و در میان ما زیست تا کفاره گناهان ما را بر روی صلیب پردازد و ما را نجات دهد. اما تبیین و بیان دقیق این موضوع سؤالاتی را برمی‌انگیخت:

آیا مسیح با خدای پدر برابر است؟ آیا با خدای پدر هم‌ذات است؟ آیا با خدای پدر هم مرتبه است یا پایین تر از او قرار دارد؟ آیا مخلوق خداست یا مولود خدا؟ رابطه سه شخص تثلیث چگونه است؟

جمع بندی و پاسخ به این سؤالات کار ساده‌ای نبود؛ زیرا در کتاب مقدس، حقایق و تعالیم بصورت مدون بیان نشده است، بلکه در لابلای رویدادها و تعالیم مختلف ابراز شده است. در همین حال در جهان مسیحیت برخی بدعت‌ها هم بوجود آمده بود که با کتاب مقدس و سنت شفاهی کلیسا در تعارض بود، حال چگونه می‌توان تمام آن تعالیم را به شکل یک اصل منسجم بیان کرد که هم جامع باشد و هم مانع؟ هم تمام حقایق کتاب مقدس را بیان کند و هم از شرک و چندخدایی دوری کند و هم پاسخ بدعت‌گزاران را بدهد؟

در قرون دوم و سوم میلادی بخاطر بوجود آمدن برخی بدعت‌ها، علماء الهیات و پدران برجسته کلیسا، به تدریج نیاز به «تدوین یک آموزه رسمی و جامع را احساس کردند» (یعنی مدون کردن آموزه‌های موجود، برای جلوگیری از بدعت‌ها و نه ابداع آموزه). از اینرو علمای برجسته الهیات مسیحی و پدران کلیسا از جمله ترتولیان و اوریجن و... در کتاب‌ها و رسالات فلسفی و الهیاتی خود، بر اساس کتاب مقدس و سنت شفاهی کلیسای رسولی، به تشریح این آموزه پرداختند. سرانجام بعد از متوقف شدن جفاها بر علیه مسیحیان و بوجود آمدن فرصت برای «تدوین» عقاید مسیحیت، در قرن چهارم میلادی، با برگزاری چند شورای بین کلیسایی، آموزه‌ای تحت عنوان «تثلیث» تدوین شد، تا معیار شناخت مسیحیت حقیقی از بدعت‌ها باشد. در تدوین این آموزه، از کتاب مقدس، سنت کلیسای رسولی و تفاسیر پدران اولیه کلیسا استفاده شد. مهمترین و اصلی‌ترین این اعتقادات، اعتقادنامه «نقیه - قسطنطنیه» است که مورد پذیرش تمام مذاهب مسیحیت است. ذیلاً متن این اعتقادنامه مهم آورده می‌شود:

من ایمان دارم به خدای یکتا، پدر قادر مطلق، آفریدگار آسمان و زمین، و هر آنچه پیدا و ناپیداست.
 من ایمان دارم به خداوند یکتا، عیسی مسیح، پسر یگانه خدا، مولود ازلی پدر. او خداست از خدا، نور از نور، خدای راستین از خدای راستین که زاده شده و آفریده نشده است. هم ذات با پدر و از طریق او همه چیز هستی یافت. برای ما آدمیان و برای نجات ما از آسمان فرود آمد به قدرت روح القدس، از مریم عذرا تن گرفت و انسان گردید و در زمان پنطیوس پیلطس برای ما مصلوب شد، رنج کشید، مرد و مدفون گشت و بر حسب کتاب مقدس، روز سوم رستاخیز نمود و به آسمان صعود کرد و به دست راست پدر نشسته است و بار دیگر در جلال خواهد آمد تا زندگان و مردگان را داوری کند و سلطنتش را پایان نخواهد بود.
 من ایمان دارم به روح القدس که خداوند و بخشنده حیات است که از پدر (و پسر) صادر می‌گردد و او را با پدر و پسر یک پرستش و یک جلال است. او از طریق پیامبران سخن گفته است.
 من ایمان دارم به کلیسا که یکتا، مقدس، کاتولیک (همگانی) و رسولی است و اعتقاد دارم به یک تعمید برای آموزش گناهان. من رستاخیز مردگان و زندگی جهان آینده را در انتظارم. آمین.

پدرو: همانطور که در متن اعتقادنامه ملاحظه می‌کنید، شخص پدر در تثلیث، آفریدگار آسمان و زمین و هرآنچه پیدا و ناپیداست. پدر شخص متعال و فراباشنده خداست. اغلب مردم هرآنچه در مورد خدا می‌دانند، همان چیزی است که از پدر می‌دانند و کم و بیش با پدر آشنا هستند، اما درباره پسر و روح القدس کمتر می‌دانند، لذا توضیح بیشتری در این رابطه نمی‌دهیم و بیشتر سعی می‌کنیم با پسر و روح القدس آشنا شویم.

پسر: پس از پرداختن به موضوع تثلیث، اینک می‌توانیم توضیحات بیشتری در باره عیسی مسیح بدهیم و شرح دهیم که منظور مسیحیان از اینکه می‌گویند «عیسی پسر خداست» چیست. «پسر خدا» چه معنایی دارد؟ آیا منظور این است که خدا همسری اختیار کرد و نتیجه آن تولد عیسی مسیح بود؟ عیسی که بود؟ رابطه او به‌عنوان پسر خدا با خدای پدر چه بود؟ برای تشریح این نکته، بهترین راه بررسی بخش‌هایی از عهدجدید است که مقوله «پسر خدا» را تشریح می‌کنند. بحث در خصوص پسر خدا بودن عیسی را، با نقل یک آیه بسیار مهم از انجیل یوحنا آغاز می‌کنیم:

(خدا را هرگز کسی ندیده است؛ پسر یگانه‌ای که در آغوش پدر است، همان او را ظاهر کرد) انجیل یوحنا، فصل ۱،

آیه ۱۸

در این آیه، سه نکته بسیار مهم نهفته است: نخست اینکه خدا را هیچکس ندیده است. طبق تعلیم کتاب مقدس، انسان قادر به دیدن خدا نیست. این خدای نادیده و نادیدنی، وجودی را در آغوش خود دارد که «پسر یگانه» نامیده شده است. خدا در بخش دوم این آیه، «پدر» نامیده شده است. اصطلاح «پسر یگانه» که طبعاً حالتی استعاری و مجازی دارد، به یک حقیقت روحانی بسیار مهم اشاره دارد و آن این‌که این «وجود» که در آغوش پدر است، مخلوق نیست، بلکه مولود است. همانطور که انسان فرزند خود را خلق نمی‌کند بلکه او را مولود می‌سازد، «پسر یگانه» نیز مولود خداست، یا به عبارت ساده‌تر، از ذات خود پدر است. هر چه «پدر» هست، او نیز هست؛ همانطور که فرزند انسان نیز انسان است و ذات انسانی دارد و تمام خصوصیات ژنتیکی پدر و مادر را دارا است. بر اساس این آیه، این «پسر یگانه» همواره در «آغوش» پدر است، چرا که در بخش دوم این آیه، فعل به زمان حال به‌کار رفته است. یعنی هیچ زمانی وجود نداشته که «پسر یگانه» نبوده باشد یا پدر و پسر یگانه بدون وجود یکدیگر و مستقل از هم وجود داشته باشند. اصطلاح «آغوش پدر» نیز که حالتی استعاری و مجازی دارد، بیانگر رابطه حیاتی و تنگاتنگی است که میان «پدر» و «پسر یگانه» برقرار می‌باشد.

و بالاخره، در بخش سوم این آیه می‌بینیم که گرچه خدا یا پدر را هرگز کسی ندیده و نمی‌تواند هم دید، اما «پسر یگانه‌ای که در آغوش پدر است»، هم اوست که پدر را بر ما ظاهر می‌کند. در زبان اصلی انجیل، یعنی زبان یونانی، عبارت «ظاهر کردن» به معنی «تفسیر کردن» است. یعنی «پسر یگانه» وجود خدا را بر ما کشف می‌کند و آن را برای ما تفسیر و تشریح و معرفی می‌نماید. (در عهدعتیق هم

هرگاه کسی خدا را دیده بوده است، در حقیقت با توجه به این آیه و آیات دیگر، «شخص پسر» را دیده بوده است) به همین جهت، در انجیل‌ها می‌بینیم که چگونه عیسی مسیح آینه تمام‌نمای وجود خداست. عیسی مسیح در شب آخر به شاگردانش فرمود:

(اگر مرا می‌شناختید، پدر مرا نیز می‌شناختید و بعد از این او را می‌شناسید و او را دیده‌اید. فیلیپس به وی گفت: ای آقا پدر را به ما نشان ده که ما را کافی است. عیسی بدو گفت: ای فیلیپس در این مدت با شما بوده‌ام، آیا مرا نشناخته‌ای؟ کسی که مرا دید، پدر را دیده است. پس چگونه تو می‌گویی پدر را به ما نشان ده؟) انجیل یوحنا، فصل ۸، آیات ۷ تا ۹

آیه آغازین و معروف انجیل یوحنا نیز به درک بهتر مطلب کمک شایانی می‌کند؛ در آیه اول می‌خوانیم:

(در ابتدا کلمه بود، و کلمه نزد خدا بود، و کلمه خدا بود) انجیل یوحنا، فصل ۱، آیه ۱

و بعد در آیه ۱۴ همان فصل می‌فرماید:

(و کلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد پر از فیض و راستی. و جلال او را دیدیم، جلالی شایسته پسر یگانه پدر.) انجیل یوحنا، فصل ۱، آیه ۱۴

این «کلمه» کیست؟ از آیه ۱۴ پی می‌بریم که «کلمه» همان پسر یگانه خداست. اما چرا پسر یگانه خدا «کلمه» نامیده شده است؟ واژه لوگوس (Logos) در زبان یونانی، به معنی کلمه، سخن، و نیز معرفت و شناخت می‌باشد. لوگوس نزد یونانیان آن خرد کل بود که در پس جهان هستی وجود داشت و آن را ابقا و حفظ می‌کرد. یهودیان نیز «حکمت» یا خرد را آن بخش از وجود خدا می‌پنداشتند که عالم هستی را به وجود آورد (ر.ک امثال سلیمان فصل ۸). یوحنا رسول تحت الهام روح القدس، از همین واژه استفاده می‌کند تا رابطه عیسی مسیح را با خدا توضیح دهد. «کلمه» از ازل وجود داشت؛ این «کلمه» از همان ازل نزد خدا بود؛ و این «کلمه» خدا بود. به عبارت دیگر، خدا همیشه وجود داشته است، و در بطن او «کلمه» بوده است. این «کلمه» گرچه همذات با خدای پدر بوده، اما در عین حال، به گونه‌ای از او متمایز است.

این «کلمه» در مقطعی از زمان که پدر مقرر فرموده بود، از او صادر شد، و به گونه‌ای که برای بشر خاکی «قابل دیدن»، «قابل شنیدن»، «قابل درک»، و «قابل لمس» باشد، ظاهر گردید. همانطور که در یوحنا ۱۴:۱ آمده، «کلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد، پر از فیض و راستی...» بدینسان، هر که این «کلمه»، این «پسر یگانه» را دید، خدا، آن خرد اعظم را دیده است. به همین جهت بود که عیسی به شاگردانش فرمود:

(کسی که مرا دید، پدر را دیده است) انجیل یوحنا، فصل ۱۴، آیه ۹

و در جای دیگر فرمود:

(من و پدر، یک هستیم) انجیل یوحنا، فصل ۱۰، آیه ۳۰

آیه‌هایی در رساله به عبرانیان نیز روشنگر این موضوع می‌باشد. در این رساله چنین می‌خوانیم:

(خدا، که در زمان سلف به اقسام متعدد و طریق‌های مختلف، بوساطت انبیا به پدران ما تکلم نمود، در این ایام آخر به ما بوساطت پسر خود متکلم شد، که او را وارث جمیع موجودات قرار داد، و به وسیله او عالم‌ها را آفرید؛ که فروغ جلالش و خاتم جوهرش بوده و به کلمه قوت خود حامل همه موجودات بوده، چون طهارت گناهان را به اتمام رسانید، به دست راست کبریا در اعلیٰ علیین بنشست.) عبرانیان، فصل ۱، آیات ۱ تا ۳

خدا پیش از فرستادن پسرش، از طریق انبیا با بشر سخن می‌گفت؛ اما وقتی پسرش را فرستاد، به گونه‌ای مستقیم با انسان تکلم کرد؛ چرا که این پسر «فروغ جلال خدا و مظهر کامل وجود او» می‌باشد. برای درک مطلب، باید دو اصطلاح «فروغ جلال خدا» و «مظهر کامل وجود خدا» را توضیح دهیم.

عیسی «فروغ جلال خدا» بود؛ او پرتو خورشید تابناک خدای متعال می‌باشد. خورشید را چگونه می‌دیدیم اگر پرتو و اشعه و فروغ او به زمین نمی‌رسید؟ آیا پرتو خورشید از خود او جداست؟ آیا درخشش خورشید در پرتو و اشعه آن ظاهر نمی‌شود؟ آیا آن دو، گرچه از یکدیگر قابل تشخیص‌اند، اما از یک ذات نیستند؟

«خاتم جوهر خدا» به معنی مُهر دقیق وجود خدا است. در دوران باستان که امضا مرسوم نبود، افراد مهم انگشتی بر انگشت داشتند که مُهر ایشان بود و با آن اسناد رسمی را مهر می‌کردند. وقتی مُهر را روی موم فشار می‌دادند یا آن را بر روی کاغذ می‌زدند، تصویری عیناً مشابه مهر تولید می‌شد. عیسی مهر خداست و تصویر دقیق ذات و ماهیت او را منعکس می‌سازد.

در فصل اول کتاب پیدایش، به‌هنگام شرح آفرینش جهان هستی، می‌بینیم که تمامی اجزاء عالم صرفاً با «گفتن» خدا خلق شدند. خدا کلامی بر زبان آورد و پدیده‌ها آفریده شدند. اما واقعیت این است که این گفتن یا این کلام خدا، همان کلمه‌ای است که «نزد خدا بود و خدا بود» (یوحنا ۱:۱). طرح آفرینش را خدای پدر ریخت؛ پسر یگانه او این طرح را به اجرا در آورد. از اینرو، یوحنا رسول در ادامه آیه نخست انجیلش می‌فرماید:

(همه چیز به واسطه او آفریده شد و به‌غیر از او چیزی از موجودات وجود نیافت) یوحنا، فصل ۱، آیه ۳

بدینسان، «کلمه خدا» نه فقط در مقطعی از زمان انسان شد تا نجات‌دهنده بشریت گردد، بلکه هم او بود که از جانب خدای پدر، مجری طرح آفرینش بود. افزون بر این، هم اوست که تمام هستی را با کلام پر قدرت خود نگاه می‌دارد، یعنی عامل بقای حیات و عالم هستی است.

خدای پسر از ازل بود؛ از زمانی که خدای پدر بود، او نیز بود. او شخصی از ذات یگانه خدا است. این «شخص از ذات خدا» برای زمانی از پدر جدا شد، انسان گردید، به زمین آمد، بر روی صلیب جان سپرد تا کفاره گناهان بشر را بپردازد، و در روز سوم زنده شد، و به آسمان به جایگاه ازلی و ابدی خود بازگشت، به‌نزد خدای پدر.

مسیحیان یک انسان را به مقام خدایی نرسانده‌اند. این انسان با زندگی و تعالیم و معجزاتش نشان داد که همان کسی است که انبیای عهدعتیق وعده‌اش را داده بودند، همان کسی که طبق پیشگویی‌ها «سلطنت بر دوش او خواهد بود و اسم او عجیب و مشیر و "خدای قدیر" خوانده خواهد شد» (اشعیا ۹:۶). حتی شاگردانش نیز از ابتدا به این حقیقت پی نبرده بودند. این امر به‌تدریج بر آن‌ها آشکار شد. عیسی به‌هنگام شام آخر، به شاگردانش فرمود:

(از نزد پدر بیرون آمدم و در جهان وارد شدم، و باز جهان را گذارده، نزد پدر می‌روم. شاگردانش بدو گفتند: هان اکنون علانیةً سخن می‌گویی و هیچ مَثَل نمی‌گویی. الاَن دانستیم که همه چیز را می‌دانی و لازم نیست که کسی از تو بپرسد. بدین جهت باور می‌کنیم که از خدا بیرون آمدی.) انجیل یوحنا، فصل ۱۶، آیات ۲۸ تا ۳۰

یوحنا ی رسول که آیات فوق را در انجیلش نوشته است، در سال‌های واپسین زندگانی، در رساله اول خود با اطمینان می‌نویسد:

(ما دیده‌ایم و شهادت می‌دهیم که پدر، پسر را فرستاد تا نجات‌دهنده جهان بشود) رساله اول یوحنا، فصل ۴، آیه ۱۴

او فصل اول همین رساله را چنین آغاز می‌کند:

(آنچه از ابتدا بود، و آنچه شنیده‌ایم و به چشم خود دیده، آنچه بر آن نگریستیم و دست‌های ما لمس کرد درباره کلمه حیات. و حیات ظاهر شد و آن را دیده‌ایم و شهادت می‌دهیم و به شما خبر می‌دهیم از حیات جاودانی که نزد پدر بود و بر ما ظاهر شد) رساله اول یوحنا، فصل ۱، آیات ۱ و ۲

آیاتی از عهد عتیق در اثبات الوهیت مسیح: در عهدعتیق آیات زیادی در اثبات الوهیت مسیح وجود دارد که تنها به بعضی از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

(خداوند می‌گوید: «اینک ایامی می‌آید که شاخه‌ای عادل برای داود برپا می‌کنم و پادشاهی سلطنت نموده، به فطانت رفتار خواهد کرد و انصاف و عدالت را در زمین مُجرا خواهد داشت. در ایام وی یهودا نجات خواهد یافت و اسرائیل با امانت ساکن خواهد شد و اسمی که به آن نامیده می‌شود این است: یهوه صدقینو (یهوه عدالت ما).) ارمیا، فصل ۲۳، آیه ۵

چنانکه در این آیه مشاهده می‌کنیم آن پادشاه موعود، (یهوه صدقینو) نامیده شده است که تلویحاً به الوهیت او و همذات بودن او با خدا اشاره می‌کند.

(و تو ای بَیت لَحَمِ أَفْرَاثَه اگر چه در هزاره‌های یهودا کوچک هستی، از تو برای من کسی بیرون خواهد آمد که بر قوم من اسرائیل حکمرانی خواهد نمود و طلوع‌های او از قدیم و از ایام ازل بوده است. بنابراین ایشان را تا زمانی که زن حامله بزاید تسلیم خواهد نمود و بقیه برادرانش با بنی اسرائیل باز خواهند گشت.) میکاه، فصل ۵، آیه ۲

چنانکه در این آیه مشاهده می‌کنیم، آن پادشاه موعود، ازلی است و همانطور که می‌دانیم تنها ذات خدا است که ازلی است و سایر مخلوقات هیچکدام ازلی نیستند؛ در نتیجه می‌توان گفت که آن پادشاه الوهیت دارد و همذات با خداست.

(ای خدا، تخت تو تا ابد آباد است؛ عصای راستی عصای سلطنت تو است. عدالت را دوست و شرارت را دشمن داشتی. بنابراین، خدا، خدای تو تو را به روغن شادمانی بیشتر از رفقای مسیح کرده است.) مزمو ۴۵، آیات ۶ و ۷

چنانکه در این آیه مشاهده می‌کنیم، داود با الهام از روح القدس مسیح و پادشاه موعود را (ای خدا) خطاب می‌کند. و در همین آیه برای مسیح هم عرض خدا از واژه الوهیم استفاده می‌کند که نشان‌دهنده الوهیت اوست.

(اینک من رسول خود را خواهم فرستاد و او طریق را پیش روی من مهیا خواهد ساخت؛ و خداوندی که شما طالب او می‌باشید، ناگهان به هیکل خود خواهد آمد، یعنی آن رسول عهدی که شما از او مسرور می‌باشید. هان او می‌آید! قول یهوه صباوت این است.) ملاکی، فصل ۳، آیه ۱

(صدای نداکننده‌ای در بیابان، راه خداوند را مهیا سازید و طریقی برای خدای ما در صحرا راست نمایید. هر دره‌ای برافراشته و هر کوه و تلی پست خواهد شد؛ و گچی‌ها راست و ناهمواری‌ها هموار خواهد گردید. و جلال خداوند مکشوف گشته، تمامی بشر آن را با هم خواهند دید؛ زیرا که دهان خداوند این را گفته است.) اشعیا، فصل ۴۰، آیات ۳ تا ۵

آیات فوق از کتاب‌های ملاکی و اشعیا به هم مرتبط است و مربوط به خدمت یحیی تعمیددهنده در راستای آماده سازی خدمات مسیح است چنانکه در انجیل می‌خوانیم:

(آنگاه (فرستادگان فریسیان) بدو (یحیی) گفتند، پس کیستی تا به آن کسانی که ما را فرستادند جواب بریم؟ درباره خود چه می‌گویی؟ گفت، من صدای ندا کننده‌ای در بیابانم که راه خداوند را راست کنید، چنانکه اشعیا نبی گفت.) انجیل یوحنا، فصل ۱، آیات ۲۲ و ۲۳

در ادامه آیات مشاهده می‌کنیم که آن رسول و آن صدا، راه را برای (خدا) آماده می‌کند خدایی که وارد هیکل و معبد «خود» خواهد شد. همانگونه که اتفاق افتاد و این دلالت آشکار بر الوهیت مسیح دارد.

(به دل های خائف بگویید: قوی شوید و مترسید اینک خدای شما با انتقام می آید. او با عقوبت الهی می آید و شما را نجات خواهد داد. آنگاه چشمان کوران باز خواهد شد و گوش های کران مفتوح خواهد گردید. آنگاه لنگان مثل غزال جست و خیز خواهند نمود و زبان گنگ خواهد سرایید؛ زیرا که آب ها در بیابان و نهرها در صحرا خواهد جوشید.) اشعیا، فصل ۳۵، آیات ۴ تا ۶

در این آیات می بینیم که خداوند خواهد آمد و همزمان چشمان کوران باز خواهد شد و گوش های کران مفتوح خواهد شد و افراد لنگ راه خواهند رفت و زبان گنگان گشوده خواهد شد که همه این معجزات را عیسی مسیح به انجام رسانید؛ مسیح نیز این آیات را به خود نسبت داد آنجا که یحیی نبی به خاطر فشار زندان و شناخت ذهنی قبلی خود از مسیح موعود به عنوان پادشاه، درباره ماهیت مسیحایی او به شک افتاد و دو نفر از شاگردانش را به نزد عیسی فرستاد تا از او بپرسند:

(آن دو نفر نزد وی (عیسی) آمده، گفتند، یحیی تعمیددهنده ما را نزد تو فرستاده، می گوید آیا تو آن آینده هستی یا منتظر دیگری باشیم. در همان ساعت، بسیاری را از مرض ها و بلاها و ارواح پلید شفا داد و کوران بسیاری را بینایی بخشید. عیسی در جواب ایشان گفت، بروید و یحیی را از آنچه دیده و شنیده اید خبر دهید که کوران، بینا و لنگان خرامان و ابرصان طاهر و کران، شنوا و مردگان، زنده می گردند و به فقرا بشارت داده می شود. و خوشحال کسی که در من لغزش نخورد.) انجیل لوقا، فصل ۷، آیات ۲۰ تا ۲۳

(و بر خاندان داود و بر ساکنان اورشلیم روح فیض و تضرعات را خواهم ریخت و بر من که نیزه زده اند خواهند نگریست و برای من مثل نوحه گری برای پسر یگانه خود، نوحه گری خواهند نمود و مانند کسی که برای نخست زاده خویش ماتم گیرد، برای من ماتم تلخ خواهند گرفت.) زکریا، فصل ۱۲، آیه ۱۰

در این آیات که مربوط به ایام آخر و نجات قوم اسرائیل است، خداوند خود را که برای نجات قوم خویش می آید شخصی معرفی می کند که به او نیزه زده اند. در انجیل در این باره می خوانیم:

پس یهودیان تا بدن ها در روز سبت بر صلیب نماند، چونکه روز تهیه بود و آن سبت، روز بزرگ بود، از پیلاتس درخواست کردند که ساق پای های ایشان را بشکنند و پایین بیاورند. آنگاه لشکریان آمدند و ساق های آن اول و دیگری را که با او صلیب شده بودند، شکستند. اما چون نزد عیسی آمدند و دیدند که پیش از آن مرده است، ساق های او را نشکستند. لکن یکی از لشکریان به پهلوی او نیزه ای زد که در آن ساعت خون و آب بیرون آمد. و آن کسی که دید شهادت داد و شهادت او راست است و او می داند که راست می گوید تا شما نیز ایمان آورید؛ زیرا که این واقع شد تا کتاب تمام شود که می گوید، استخوانی از او شکسته نخواهد شد. و باز کتاب دیگر می گوید، آن کسی را که نیزه زدند خواهند نگریست. انجیل یوحنا، فصل ۱۹، آیات ۳۱ تا ۳۷

همچنین یوحنا رسول در کتاب مکاشفه در مورد بازگشت مسیح می‌فرماید:

(اینک، با ابرها می‌آید؛ و هر چشمی او را خواهد دید، و آنانی که او را نیزه زدند، و تمامی امت‌های جهان برای وی خواهند نالید. بلی! آمین.) مکاشفه، فصل ۱، آیه ۷

همانطور که می‌دانیم این مسیح است که در ایام آخر برای نجات قوم اسرائیل بعد از مصیبت هفت ساله خواهد آمد و آن بقیه قوم اسرائیل بر آن کسی که نیزه زده‌اند، یعنی خدا خواهند نگریست. بنابراین متوجه می‌شویم که عیسی مسیح همان خداوندی است که کتاب زکریا از زبان او سخن می‌گوید.

و برای حسن ختام این بخش آیه صریحی را که پیشتر ذکر کرده بودیم را دوباره قرار می‌دهیم:

زیرا که برای ما ولدی زاییده و پسری به ما بخشیده شد و سلطنت بر دوش او خواهد بود و اسم او عجیب و مشیر و خدای قدیر و پدر سرمدی و سرور سلامتی خوانده خواهد شد. ترقی سلطنت و سلامتی او را بر گرسی داود و بر مملکت وی انتها نخواهد بود تا آن را به انصاف و عدالت از الان تا ابدالابد ثابت و استوار نماید. غیرت یهوه صباوت این را بجا خواهد آورد.) اشعیا، فصل ۹، آیات ۶ و ۷

روح القدس: کتاب مقدس توضیح نمی‌دهد که روح القدس کیست، بلکه وجود او را به عنوان یک شخص الوهی بدیهی می‌شمارد. روح القدس شخص سوم در تثلیث اقدس است. کتاب مقدس او را «شخص» معرفی می‌کند، نه یک نیرو.

مطابق کتاب مقدس و اعتقادنامه، روح القدس از پدر و پسر صادر می‌گردد، اما کلیسای ارتدوکس عبارت (و پسر) را نپذیرفت و این بزرگترین وجه اختلاف کلیسای کاتولیک و ارتدوکس است. در سایر موارد اختلافات این دو کلیسا، بسیار جزئی است.

در فصل اول کتاب پیدایش، آیه ۲، ذکر شده که «روح خدا سطح آب‌ها را فرو گرفت»، اما توضیح نمی‌دهد که او کیست. و لیکن از اشارات بعدی کتاب مقدس به روح القدس، مشخص می‌شود که او وجودی الهی و همذات با خدای پدر است. در بعضی جاهای عهدجدید نبوت‌هایی که در عهدعتیق از زبان خدا(یهوه) جاری شده، صراحتاً به شخص روح القدس نسبت داده شده است، و همین مؤید الوهی بودن او است؛ به عنوان مثال:

(آنگاه آواز خداوند را شنیدم که می‌گفت: «که را بفرستم و کیست که برای ما برود؟» گفتیم: «لیک مرا بفرست.» گفت: «برو و به این قوم بگو البته خواهید شنید، اما نخواهید فهمید و هرآینه خواهید نگریست اما درک نخواهید کرد.» اشعیا، فصل ۶، آیات ۸ و ۹

درباره همین نبوت در عهدجدید می‌خوانیم:

و چون (یهودیان) با یکدیگر معارضه می‌کردند، از او جدا شدند بعد از آنکه پولس این یک سخن را گفته بود که روح‌القدس به وساطت اشعای نبی به اجداد ما نیکو خطاب کرده، گفته است که، نزد این قوم رفته بدیشان بگو به گوش خواهید شنید و نخواهید فهمید و نظر کرده خواهید نگریست و نخواهید دید (اعمال رسولان، فصل ۲۸، آیات ۲۵ و ۲۶)

پولس نیز در رساله اول به مسیحیان قرن‌س می‌فرماید که خدا حقایق روحانی را توسط روح‌القدس بر ما آشکار فرموده است:

(چرا که روح همه چیز، حتی اعمال خدا را نیز می‌کاود؛ زیرا کیست که از افکار آدمی آگاه باشد جز روح خود او که در درون اوست؟ بر همین قیاس، فقط روح خداست که از افکار خدا آگاه است) (اول قرنتیان، فصل ۲، آیات ۱۰ و ۱۱)

مسیح، پس از قیامش، به شاگردانش امر فرمود که:

(پس رفته، همه امت‌ها را شاگرد سازید و ایشان را به اسم اب و ابن و روح‌القدس تعمید دهید.) (انجیل متی، فصل ۲۸ آیه ۱۹)

در این آیه مسیح، روح‌القدس را هم عرض و در کنار پدر و پسر قرار می‌دهد. همه این‌ها گواه است بر اینکه روح‌القدس وجودی است الهی و شخص سوم از تثلیث اقدس.

کار روح‌القدس

روح‌القدس نگهدارنده خلقت است. در پیدایش فصل اول آیه ۲ می‌بینیم که او به جهانی که در آب غوطه‌ور بود نظم می‌بخشد. همچنین در مزمو ۱۰۴، آیه ۳۰ می‌خوانیم که روح‌القدس عاملی است برای بقای خلقت.

روح القدس، الهام بخش انبیا بوده است. هر آنچه انبیا و رسولان می نوشتند، تحت الهام مستقیم روح القدس بوده است. پطرس رسول می فرماید:

(و این را نخست بدانید که، هیچ نبوت کتاب از تفسیر خود نبی نیست؛ زیرا که نبوت به اراده انسان هرگز آورده نشد، بلکه مردمان به روح القدس مجذوب شده، از جانب خدا سخن گفتند.) دوم پطرس، فصل ۱، آیه ۲۱

به همین دلیل است که در اعتقادنامه آمده است که «او از طریق پیامبران سخن گفته است».

نکته بسیار مهم دیگر این است که آنچه در انسان باعث می شود که ایمان بیاورد، روح القدس است. خداوند ما عیسی مسیح در گفتگویی که با نیکودیموس داشت (ر.ک یوحنا ۳:۵-۹) فرمود که انسان تا از روح القدس مولود نگردد، ملکوت خدا را نخواهد دید. در اول قرنیتان ۳:۱۲ نیز می خوانیم که انسان بدون عاملیت روح القدس نمی تواند عیسی را «خداوند» بخواند.

روح القدس جمع ایمانداران را به سوی جمیع راستی هدایت می کند (ر.ک یوحنا ۱۶:۱۳). به همین دلیل است که رسولان مسیح در نخستین شورای کلیسایی، تصمیماتی گرفتند و آن را «مصلحت روح القدس و ما» خواندند (ر.ک اعمال ۲۸:۱۵) روح القدس بر مسیح شهادت می دهد (ر.ک یوحنا ۱۵:۲۶) و او را جلال می بخشد (ر.ک یوحنا ۱۶:۱۴). او این کار را امروزه از طریق عطاهایی که به کلیسا می دهد و خدماتی که از طریق آن به انجام می رساند، تحقق می بخشد. روح القدس به راستی صاحب و هادی کلیسا است. و بالاخره به کاری می رسیم که روح القدس در زندگی ایمانداران انجام می دهد. روح القدس از جانب خدای پدر و پسر خدا در وجود ایمانداران ساکن می شود و تسلی دهنده و مدافع ایشان است (ر.ک یوحنا ۱۴:۱۶). او در ایمانداران زندگی می کند (ر.ک یوحنا ۱۴:۱۷) و ایشان را تعلیم می دهد (ر.ک یوحنا ۱۴:۲۶).

به این ترتیب، می توان گفت که روح القدس آن شخصی از ذات خدا است که ما با او سر و کار داریم. شخص پدر در آسمان است و کسی هرگز او را ندیده است، اما پسر خدا در مقطعی از زمان برای نجات انسان به جهان آمد و خدا را بر ما ظاهر کرد و ما از طریق او خدای پدر را شناختیم (ر.ک یوحنا ۱:۱۸) مسیح به آسمان بازگشت و به دست راست خدا نشسته است. اما او اکنون از طریق شخص روح القدس با ما مشارکت دارد. روح القدس آن شخصی از وجود خدا است که در

جهان و در میان مردم و در دل ایمانداران از جانب خدای پدر و پسر خدا فعال است. هرگاه حضور خدا را احساس کنیم، در واقع حضور روح القدس را احساس کرده‌ایم. سر و کار و ما در این عصر در واقع با او است. اوست که از جانب پدر و پسر در جهان، در میان مردم، و در دل مؤمنین کار می‌کند.

اگر خطاب به مسیح یا روح القدس نیز دعا کنیم، خطا نکرده‌ایم. برای همین است که اعتقادنامه می‌گوید: «او را با پدر و پسر یک پرستش و یک جلال است».

پدر، پسر را فرستاد تا خود را بر ما بشناساند. پسر نیز روح القدس را از پدر دریافت کرد و بر ما فرو ریخت. روح القدس پسر را جلال می‌بخشد و بر او شهادت می‌دهد تا او را بشناسیم. وقتی عیسی را شناختیم، او ما را به سوی پدر هدایت می‌کند تا در نهایت پدر جلال یابد و او کل در کل باشد (ر.ک اول قرن‌تیا ۱۵:۲۸).

پُری روح القدس:

اولاً باید یادآوری کنیم که هیچ کس بدون فیض روح القدس نمی‌تواند به مسیح ایمان بیاورد و تولد تازه بیابد. این را در بخش‌های قبلی همین فصل تذکر دادیم. اینکه ایمانداری عضو کلیسا یعنی خانواده الهی می‌گردد، کار روح القدس است. پولس رسول می‌فرماید:

(زیرا که جمیع ما به یک روح در یک بدن تعمید یافتیم، خواه یهود، خواه یونانی، خواه غلام، خواه آزاد و همه از یک روح نوشانیده شدیم.) اول قرن‌تیا، فصل ۱۲، آیه ۱۳

اما نباید به این عمل اولیه روح القدس اکتفا کنیم که سبب می‌شود ایمان بیاوریم و عضو بدن مسیح گردیم. کتاب مقدس بارها ما را اندرز داده تا دائماً از روح القدس پر باشیم و کنترل زندگی خود را به دست او بسپاریم (ر.ک رومیان ۸:۱۴؛ غلاطیان ۵:۱۶؛ افسسیان ۵:۱۸). اگر می‌خواهیم بدانیم که از روح القدس پر هستیم یا نه، باید به زندگی خود نگاه کنیم. کسی از روح القدس پر است که زندگی‌اش در اطاعت از کلام خدا سپری شود. پولس می‌فرماید:

(زیرا همه کسانی که از روح خدا هدایت می‌شوند، ایشان پسران خدایند.) رومیان، فصل ۱۴، آیه ۸

تولد تازه از روح القدس کافی نیست؛ باید زندگی مان دائماً تحت کنترل و هدایت او باشد. اما کنترل و هدایت از روح القدس به این معنی نیست که خودمان کترلی بر زندگی خود نداشته باشیم. ما مانند دیوزدگان نمی‌شویم تحت تسخیر دیو در می‌آیند و کترلی بر خود ندارند. ما با اراده آزاد، کنترل زندگی خود را به دست روح القدس می‌سپاریم.

پری از روح القدس دست خودمان است. این بستگی به اطاعت ما از کلام خدا دارد؛ بستگی به میزان اشتیاق ما دارد. وقتی زندگی مان تحت کنترل و هدایت روح القدس قرار گرفت، این ثمرات از ما سر خواهد زد: محبت، شادی، آرامش، صبر، مهربانی، نیکویی، وفاداری، فروتنی و خویشانداری (ر.ک غلاطیان ۵: ۲۲-۲۳). اما اگر یکی از این عوامل در زندگی ما دیده شود، مشخص می‌گردد که زندگی مان تحت کنترل و هدایت نفس اماره ما است: بی‌عفتی، ناپاکی، هرزگی، بت پرستی و جادوگری؛ دشمنی، ستیزه‌جویی، رشک، خشم، جاه‌طلبی، نفاق، دسته‌بندی، حسد، مستی و عیاشی (ر.ک غلاطیان ۵: ۱۹-۲۱).

عطایای روح القدس

پولس رسول در رساله اول قرن‌تین، فصل‌های ۱۲ تا ۱۴ به تفصیل به مسأله عطایای روحانی می‌پردازد. پولس به شکلی مبسوط در فصل ۱۲ شرح می‌دهد که عطایا مختلف است. بخشنده عطایا روح القدس است و اوست که بر حسب اراده خود به هر کس عطیه‌ای می‌بخشد، آن هم برای منفعت همگان نه آن فرد به تنهایی. وظیفه شخص مسیحی این است که با اطاعت و اشتیاق، از روح القدس پر بوده، مشتاق خدمت به خدا، کلیسا و سایر انسان‌ها باشد. در این صورت، روح القدس بر حسب اراده خود (ر.ک اول قرن‌تین ۷: ۱۲ و ۱۱) عطایی به او خواهد بخشید تا بتواند برای بنای کلیسا مفید واقع شود.

کفر به روح القدس

عیسی مسیح فرمود:

(و هر که برخلاف پسر انسان سخنی گوید، آموزیده شود اما کسی که برخلاف روح القدس گوید، در این عالم و در عالم آینده، هرگز آموزیده نخواهد شد.) انجیل متی، فصل ۱۲، آیه ۳۲

در مسیحیت، کفر به روح القدس، گناهی نابخشودنی است. اکنون که به همه کارهای روح القدس اشاره کردیم، مشخص است که اوست که از جانب خدای پدر و پسر خدا بر زمین و در زندگی ما کار می‌کند. پس اگر کسی به او کفر گوید، در واقع تنها عاملی را که می‌تواند باعث توبه و ایمان آوردن او، و در نتیجه دریافت تولد تازه گردد، رد کرده است و دیگر به هیچ روی نمی‌تواند بخشوده شود.

تثلیث و بحث حدود و قدم:

همانطور که گفتیم این مقدار از آگاهی ما از تثلیث را خود خداوند بر بشر مکشوف کرده است. اما این آگاهی ما از تثلیث گره یکی از مهمترین مناقشات فلسفی و کلامی را درمورد حدود و قدم حل می‌کند. اگرچه کمی شاید برای مردم عادی بحث سنگینی باشد ولی بیان آن خالی از فایده نیست.

«حادث» در عرف و لغت به معنی «نو» و «قدیم» به معنی «کهنه» است. اما مقصود فلاسفه از حادث بودن یک چیز، آن است که آن چیز پیش از آنکه بوجود آید، نبوده است، یعنی اول نبوده و بعد بوجود آمده است و مقصودشان از قدیم بودن، این است که آن چیز همیشه بوده است و هیچگاه نبوده است که نبوده باشد، به عبارتی ازلی است. متکلمین اسلامی که به خدای یکتا در یک شخص اعتقاد دارند، معتقدند که فقط خداوند قدیم و ازلی است و هر چه غیر از خدا است که به عنوان «جهان» یا «ماسوی» نامیده می‌شود، همه حادثند. آن‌ها می‌گویند اگر چیزی حادث نباشد و قدیم باشد، آن چیز به هیچ‌وجه نیازمند به خالق و علت نیست. پس اگر فرض کنیم که غیر از ذات خدا، چیزهای دیگر هم وجود دارند که قدیمند، طبعاً آن‌ها بی‌نیاز از خالق می‌باشند؛ پس در حقیقت آن‌ها هم مانند خداوند واجب الوجود بالذاتند، ولی براهینی که حکم می‌کند که واجب الوجود بالذات واحد است، اجازه نمی‌دهد که ما به بیش از یک واجب الوجود قائل شویم، پس بیش از یک قدیم وجود ندارد.

اما برخی فلاسفه نیز با استدلالاتی ثابت می‌کنند که عالم نیز باید قدیم باشد؛ زیرا که می‌گویند خداوند فیاض علی‌الاطلاق و قدیم‌الاحسان است، امکان ندارد که فیض و احسان او را محدود و منقطع فرض نمائیم. به عبارت دیگر فلاسفه الهی می‌گویند باید عالم و مخلوقاتی از ازل وجود داشته باشد تا خداوند بر آنان احسان کند، در غیر این صورت خدا قدیم‌الاحسان و فیاض علی‌الاطلاق

نیست، در حالی که می‌دانیم هست. اشکال این نظر این است که باعث می‌شود خدا را نیازمند به مخلوقات خود بدانیم، در حالی که خدا بی‌نیاز از مخلوقاتش است است. نظر اول هم به قدیم‌الاحسان بودن و فیاض علی‌الاطلاق بودن خدا خدشه وارد می‌کند.

به ظاهر با اینکه استدلال هر دو گروه درست است اما نتایج متفاوتی داده است. اما وقتی با تثلیث آشنا می‌شویم، گره این مسئله باز می‌شود. کتاب مقدس می‌گوید «خدا محبت است» (ر.ک اول یوحنا ۷:۲ و ۱۶). اما هر جا که محبت باشد لاجرم باید محبوبی نیز وجود داشته باشد. از همین رو آموزه تثلیث رابطه‌ای ناگسستنی با محبت بودن خدا دارد که قلب مسیحیت را تشکیل می‌دهد.

اگر خدا در ذات خود محبت است، در این صورت باید از ازل محبت باشد. در غیر این صورت محبت بودن او امری تصادفی، موقتی، محدود و منقطع خواهد بود، نه ذاتی. ولی اگر خدا از ازل محبت است، پس باید از ازل محبوبی در کار باشد. در غیر این صورت، خدا محتاج مخلوقات خود می‌شود؛ زیرا پیش از آفرینش جهان کسی وجود ندارد که مورد محبت خدا باشد. پس او محتاج می‌شود موجودی را بیافریند تا بتواند او را محبت کند. اما بنا بر آموزه تثلیث از ازل چنین محبوبی در ذات خدا وجود داشته است. شخص پدر از ازل شخص پسر را محبت می‌کرده است (ر.ک متی ۱۷:۳). ممکن است گفته شود خدا محبت را در خود داشت ولی تا پیش از خلق جهان آن را ابراز نکرده بود؛ اما در این صورت محبت او صرفاً محبتی بالقوه می‌شد که خدا برای فعلیت بخشیدن به آن محتاج خلقت بود. چه قطعاً محبت بالفعل کامل‌تر و والاتر از محبت بالقوه است. بنابراین اعتقاد به تثلیث لازمه اعتقاد به محبت بودن خداست. بنابراین می‌بینیم که در این آموزه درعین حال که به قدیم بودن خدای یگانه تأکید می‌شود، به بی‌نیازی خدا از مخلوقاتش نیز مهر تأیید می‌زند.

برهان محبت در اثبات تثلیث

با توجه به مطالبی که بیان شد، برخی از فلاسفه مسیحی برای اثبات تثلیث براهینی اقامه کرده‌اند که ما در اینجا یکی از این براهین را که به «برهان محبت» معروف است تشریح می‌کنیم.

پیشتر آموختیم که خدا والاترین و کاملترین وجود هستی است و در او کمال تمام صفات نیک به نحو کامل وجود دارد. یکی از این صفات کمالی، محبت است. محبت کمال معنوی است و از آنجا

که خداوند کمال مطلق است پس محبت را بصورت کامل و مطلق داراست. محبت تام و کامل این است که «دیگری» را محبت نماید و نه اینکه خودم‌محور باشد. اما این شخص دیگر کیست؟ وی نمی‌تواند یک مخلوق باشد؛ زیرا آفرینش حاصل اراده آزاد خداست و نه حاصل ذاتش؛ محبت به ذات خدا برمی‌گردد ولی آفرینش به ذات او تعلق ندارد؛ یعنی خدا ذاتاً محبت می‌ورزد ولی ذاتاً خلق نمی‌کند. پس می‌توانیم در ازل، زمانی را تصور کنیم که در آن خدایی که ذاتاً محبت است ولی آفریده‌ای وجود ندارد. پس نتیجه می‌گیریم که این «شخص دیگر» باید در ذات واحد خدا باشد. بنابراین متوجه می‌شویم که در ذات واحد خدا باید «حُبّی» از «مُحِبّی» به «مُحَبُّوبی» صادر شود تا بتوان گفت خدا محبت است. بنابراین، این برهان ثابت می‌کند که علیرغم وحدت خدا در «ذات»، خداوند باید در «شخص» متکثر باشد.

این چیزی است که عقل مستقل از کتاب مقدس و مسیحیت به آن نائل می‌شود؛ اما وقتی کتاب مقدس را مطالعه می‌کنیم می‌بینیم که این مطالب مورد تأیید کتاب مقدس است. در اناجیل خدای پدر، مُحِب است، خدای پسر، محبوب است و روح القدس آن حُبّی است که از پدر برای محبت پسر صادر می‌شود.

در اناجیل به صراحت می‌خوانیم که خدا محبت است:

(و کسی که محبت نمی‌نماید، خدا را نمی‌شناسد زیرا خدا محبت است.) اول یوحنا، فصل ۴، آیه ۸

همچنین می‌خوانیم که پدر از ازل، پسر را محبت می‌نموده است:

(ای پدر می‌خواهم آنانی که به من داده‌ای با من باشند در جایی که من می‌باشم تا جلال مرا که به من داده‌ای ببینند؛ زیرا که مرا پیش از بنای جهان محبت نمودی.) انجیل یوحنا، فصل ۱۷، آیه ۲۴

(پدر پسر را محبت می‌نماید و همه چیز را بدست او سپرده است.) انجیل یوحنا، فصل ۳، آیه ۳۵

همچنین در هنگام تعمید مسیح ندای آسمانی پدر به این طور طنین‌انداز شد:

(اما عیسی چون تعمید یافت، فوراً از آب برآمد که در ساعت آسمان بر وی گشاده شد و روح خدا را دید که مثل کبوتری نزول کرده، بر وی می‌آید. آنگاه خطابی از آسمان در رسید که این است پسر حبیب من که از او خوشنودم.) انجیل متی، فصل ۳، آیات ۱۶ و ۱۷

همچنین می‌خوانیم که خدا از طریق روح القدس، که روح محبت است ما را محبت می‌کند:

(و امید باعث شرمساری نمی‌شود؛ زیرا که محبت خدا در دل‌های ما به روح القدس که به ما عطا شد، ریخته شده است.) رومیان، فصل ۵، آیه ۵

بنابراین نه تنها آموزه تثلیث خلاف عقل نیست بلکه می‌توان به جرأت گفت تنها خدایی که می‌تواند همان خدای عقل باشد، خدایی است که مسیحیان به آن باور دارند و آن خدای تثلیث است.

بعد از آشنایی با تثلیث به چند سؤالی که اغلب با آن مواجه خواهید شد پاسخ خواهیم داد:

آیا خود عیسی مسیح هرگز ادعای الوهیت داشته است؟ پاسخ کوتاه این سؤال بدون شک، بله است. عیسی مسیح هنگام حضور بر روی زمین، در سرزمین اسرائیل و در میان یهودیانی زیست که فرهنگ و ادبیات خاص خود را داشتند. شاید اگر یک فرد غیریهودی انجیل را مطالعه نماید، بگوید که خود عیسی هرگز ادعای خدایی نکرده است؛ این به آن دلیل است که آن شخص با فرهنگ و ادبیات قوم یهود آشنا نیست. البته این نکته فوق‌العاده مهم را نباید فراموش کرد که چنانکه در فصل بشارت مفصلاً توضیح خواهیم داد، عیسی مسیح در ظهور اول خود، هدفش فدا کردن جان خودش برای نجات جان انسان‌ها بود و نه برقراری ملکوت خداوند. یعنی عیسی مسیح، علیرغم اینکه بگونه‌ای الوهیت خود و نیز مسیح بودن خود را به طرق مختلفی به یاران خود بیان می‌کرد، برای اینکه به این هدف اصلی خود، یعنی رفتن بر روی صلیب برسد، همواره از یاران خود و مردمانی که معجزات او را می‌دیدند، می‌خواست که نام او را شهرت ندهند و حتی زمانی که مردم آمدند تا او را به پادشاهی برسانند، از این کار امتناع کرد؛ زیرا او در ظهور اول خود برای پادشاهی و برقراری ملکوت خدا نیامده بود، بلکه آمده بود تا جانش را بر روی صلیب فدا نماید. بنابراین عیسی هم به گونه‌ای الوهیت خود را با زبان و فرهنگ خاص یهودیان مطرح می‌کرد و هم قبل از مصلوب شدنش آن‌چنان آن را واضح بیان نمی‌کرد، تا به هدف اصلی خودش از آمدن بر روی زمین برسد. به چند مورد از این بیان الوهیت توسط خود مسیح اشاره می‌کنیم:

نام خدا در آیین یهود «یهوه» به معنای «من هستم» می‌باشد، چنانکه در کتاب خروج می‌خوانیم:

(موسی به خدا گفت: «اینگ چون من نزد بنی اسرائیل برسم، و بدیشان گویم خدای پدران شما نزد شما فرستاده است، و از من بپرسند که نام او چیست، بدیشان چه گویم؟ خدا به موسی گفت: «هستم آنکه هستم.» و گفت: «به بنی اسرائیل چنین بگو: اِهیه (هستم) مرا نزد شما فرستاد.» خروج، فصل ۳، آیات ۱۴ و ۱۵

اما در انجیل می‌خوانیم:

(عیسی فرمود:) پدر شما ابراهیم شادی کرد بر اینکه روز مرا ببیند و دید و شادمان گردید. یهودیان بدو گفتند: هنوز پنجاه سال نداری و ابراهیم را دیده‌ای؟ عیسی بدیشان گفت، آمین آمین به شما می‌گویم که پیش از آنکه ابراهیم پیدا شود «من هستم». آنگاه سنگ‌ها برداشتند تا او را سنگسار کنند. اما عیسی خود را مخفی ساخت و از میان گذشته، از هیکل بیرون شد و همچنین برفت. (انجیل یوحنا، فصل ۸، آیات ۵۶ تا ۵۹)

چنانکه در این آیه می‌بینیم، شاید افراد عادی از جمله «من هستم» هیچ برداشت خاصی نکنند، اما یهودیان کاملاً متوجه منظور عیسی شدند و خشمگینانه خواستند تا او را به خاطر کفرگویی سنگسار نمایند.

در کتاب اشعیا می‌خوانیم:

(خداوند پادشاه اسرائیل و یهوه صباوت که ولی ایشان است چنین می‌گوید: من اول هستم و من آخر هستم و غیر از من خدایی نیست) اشعیا، فصل ۴۶، آیه ۶

اما در عهدجدید می‌خوانیم:

(و چون او(عیسی) را دیدم، مثل مرده پیش پای‌هایش افتادم. و دست راست خود را بر من نهاده، گفت، ترسان مباش؛ من هستم اول و آخر و زنده، و مرده شدم؛ و اینک، تا ابدالآباد زنده هستم؛ و کلیدهای موت و عالم اموات نزد من است.) مکاشفه، فصل ۱، آیات ۱۷ و ۱۸

همچنین خداوند در عهدعتیق بارها به عنوان شبان قوم اسرائیل معرفی شده است مثلاً:

(خداوند شبان من است؛ محتاج به هیچ چیز نخواهم بود.) مزمو ۲۳، آیه ۱

اما عیسی مسیح فرمود:

(من شبان نیکو هستم. شبان نیکو جان خود را در راه گوسفندان می‌نهد) انجیل یوحنا، فصل ۱۰، آیه ۱۱

در عهدعتیق این یهوه است که امت‌ها را در روز آخر داوری می‌کند مثلاً:

(امت‌ها برانگیخته شوند و به وادی یهوشافاط برآیند؛ زیرا که من در آنجا خواهم نشست تا بر همه امت‌هایی که به اطراف آن هستند داوری نمایم.) یوئیل، فصل ۳، آیه ۱۰

اما عیسی مسیح فرمود:

(اما چون پسر انسان در جلال خود با جمیع ملائکه مقدس خویش آید، آنگاه بر کرسی جلال خود خواهد نشست، و جمیع امت‌ها در حضور او جمع شوند و آن‌ها را از همدیگر جدا می‌کند، به قسمی که شبان میش‌ها را از بزها جدا می‌کند. و میش‌ها را بر دست راست و بزها را بر چپ خود قرار دهد.) انجیل متی، فصل ۲۵، آیات ۳۱ تا ۳۳

در عهدعتیق این یهوه است که نور است مثلاً:

(خداوند نور من و نجات من است؛ از که بترسم؟ خداوند ملجای جان من است؛ از که هراسان شوم؟) مزمو ۲۷، آیه ۱

اما مسیح فرمود:

(پس عیسی باز بدیشان خطاب کرده، گفت، من نورِ عالم هستم. کسی که مرا متابعت کند، در ظلمت سالک نشود بلکه نور حیات را یابد.) انجیل یوحنا، فصل ۸، آیه ۱۲

در عهدعتیق این یهوه است که می میراند و زنده می کند، مثلاً:

(الان ببینید که من خود، او هستم. و با من خدای دیگری نیست. من می میرانم و زنده می کنم. مجروح می کنم و شفا می دهم. و از دست من رهانده ای نیست.) تثنیه، فصل ۳۲، آیه ۳۹

اما مسیح فرمود:

(آمین آمین به شما می گویم که ساعتی می آید بلکه اکنون است که مردگان آواز پسر خدا را می شنوند و هر که بشنود زنده گردد... و از این تعجب مکنید؛ زیرا ساعتی می آید که در آن جمیع کسانی که در قبور می باشند، آواز او را خواهند شنید، و بیرون خواهند آمد؛ هر که اعمال نیکو کرد، برای قیامت حیات و هر که اعمال بد کرد، بجهت قیامت داوری) انجیل یوحنا، فصل ۵، آیات ۲۵، ۲۸ و ۲۹

در عهدعتیق پرستش هر چیزی جز خدا بارها و بارها نهی شده است، مثلاً:

(من هستم یهوه، خدای تو، که تو را از زمین مصر و از خانه غلامی بیرون آوردم. تو را خدایان دیگر غیر از من نباشد. «صورتی تراشیده و هیچ تمثالی از آنچه بالا در آسمان است، و از آنچه پایین در زمین است، و از آنچه در آب زیر زمین است، برای خود مساز. نزد آن ها سجده مکن، و آن ها را عبادت منما...») خروج، فصل ۲۰، آیات ۲ تا ۵

در عهدجدید نیز همین گونه بود و هم رسولان و هم فرشتگان، هنگامی که مورد پرستش قرار می گرفتند، سریعاً پرستش کننده را از این کار منع می کردند:

(چون پطرس داخل شد، کرنیلیوس او را استقبال کرده، بر پای هایش افتاده، پرستش کرد. اما پطرس او را برخیزانیده، گفت، برخیز، من خود نیز انسان هستم.) اعمال رسولان، فصل ۱۰، آیات ۲۵ و ۲۶

(و من، یوحنا، این امور را شنیدم و دیدم و چون شنیدم و دیدم، افتادم تا پیش پای های آن فرشته ای که این امور را به من نشان داد سجده کنم. او مرا گفت، زنهار نکنی؛ زیرا که هم خدمت با تو هستم و با انبیا یعنی برادرانت و با آنانی که کلام این کتاب را نگاه دارند. خدا را سجده کن.) مکاشفه، فصل ۲۲، آیات ۸ و ۹

اما عیسی مسیح هرگاه مورد پرستش واقع می شد هیچگونه نهی و اعتراضی نمی کرد و با این سکوتش پرستش آن ها را تأیید می کرد. موارد پرستش عیسی در اناجیل زیاد است.

گذشته از این ها عیسی خود را مالک روز سبت، معرفی می کند (متی، ۸: ۶). همچنین او می گوید که از معبد سلیمان بزرگتر است (متی، ۲۳: ۶) او ادعا می کرد که گناهان را می آمرزد در حالی که آمرزش گناهان تنها در اختیار خداست (مرقس، ۱: ۱-۱۲) او علاوه بر این که ادعا کرد که آسمان و زمین زایل می شود اما هیچ همزه و نقطه ای از تورات از بین نخواهد رفت، اعلام کرد که آسمان و زمین زایل خواهد شد اما سخنان او از بین نخواهد رفت (متی، ۱۸: ۵) او سخن خود را هم عرض سخن خدا در عهدعتیق قرار می دهد و در موعظه بالای کوه با اقتدار بیان کرد: «شنیده اید که به اولین گفته شده است... اما «من» به شما می گویم...» این سخنان او به قدری عجیب بود که تعجب همه شنوندگان یهودی او را از این سخنان جسورانه مسیح برانگیخت. (متی، ۲۸: ۷). از این دست اعمال و سخنان مسیح که در دلشان ادعای الوهیت وجود دارد، در اناجیل بسیار است که برای رعایت اختصار به همین مقدار اکتفا می کنیم.

پس نتیجه می گیریم که علاوه بر آیات زیادی از عهدعتیق و همچنین رسالات رسولان و اناجیل، خود مسیح هم بارها ادعای الوهیت داشته است؛ بلی عیسی هیچگاه نگفت که «ای مردم من خدا هستم»؛ زیرا با هدف آمدن و ظهور اول او مغایرت داشت، اما او با اعمال و سخنانش کاملاً این امر را بر یارانش روشن ساخت به گونه ای که جای هیچ شک و شبهه ای در میان نباشد.

آیا مسیح الوهیت خود را انکار کرد؟ علیرغم وجود آیات بسیار زیادی در اثبات الوهیت مسیح، چه در عهدعتیق و چه در عهدجدید، یک آیه در انجیل وجود دارد که معترضان می گویند که مسیح الوهیت خود را انکار کرده است. ابتدا این آیات را بخوانیم و بعد نتیجه بگیریم:

(ناگاه شخصی آمده، وی را گفت، ای استاد نیکو، چه عمل نیکو کنم تا حیات جاودانی یابم؟ وی را گفت، از چه سبب مرا نیکو گفتی و حال آنکه کسی نیکو نیست، جز خدا فقط. لیکن اگر بخواهی داخل حیات شوی، احکام را نگاه دار.) انجیل متی، فصل ۱۹، آیات ۱۶ و ۱۷

پاسخ به این آیه ساده است. همانطور که قبلاً در بحث آیات محکم و متشابه بحث کردیم، باید همیشه آیات محکم را مبنا قرار دهیم و آیات متشابه را در سایه آن تفسیر کنیم. ما آیات محکم زیادی داریم که الوهیت مسیح را ثابت می کند و این آیه ای که پیش روی ماست متشابه است؛ زیرا معانی مختلفی می توان از آن استنباط کرد. در این آیه مسیح نمی گوید که «من استاد نیکو نیستم» یا «من خدا نیستم»، بلکه از آن جوان می پرسد که چرا وقتی می داند جز خدا نیکو نیست، او را نیکو خطاب کرده

است؟ به عبارتی مسیح از او می‌پرسد که آیا با اینطور مورد خطاب قرار دادن مسیح، واقعاً او را به عنوان خدا و خداوند پذیرفته است؟ چون اگر ادامه همین آیات را مطالعه کنیم می‌فهمیم که این جوان اصلاً به مسیح ایمان نداشته است و این طور خطاب کردن مسیح توسط او از روی ریاکاری بوده است؛ وگرنه صورت مسیح بارها خود را هم استاد خطاب کرده و هم نیکو؛ که ذیلاً آورده می‌شود:

(شما مرا استاد و آقا می‌خوانید و خوب می‌گویید؛ زیرا که چنین هستم.) انجیل یوحنا، فصل ۱۳، آیه ۱۳
(من شبان نیکو هستم. شبان نیکو جان خود را در راه گوسفندان می‌نهد.) انجیل یوحنا، فصل ۱۰، آیه ۱۱
آیا مرا جایز نیست که از مال خود آنچه خواهم بکنم؟ مگر چشم تو بد است از آن رو که من نیکو هستم؟) انجیل متی، فصل ۲۰، آیه ۱۵

آیا مسئله الوهیت مسیح، فقط در انجیل یوحنا آمده است؟ خیر، این سؤال وقتی مطرح می‌شود که سؤال کننده آشنایی چندانی با کتاب مقدس ندارد؛ زیرا در بخش آشنایی با کتاب مقدس دیدیم که کتب عهد جدید هر کدام به مخاطبان خاصی و با هدف خاصی نوشته می‌شدند؛ مثلاً رسالات رسولان مسیح، به افرادی نوشته شدند که ایماندار مسیحی بودند و خود رسولان در این مورد بصورت شفاهی به آنان تعلیمات لازم را داده بودند و آنچه در رابطه با تثلیث در این رساله‌ها وجود دارد، یا در مقام «تعلیم» تثلیث نیست یا گوشه‌ای از این تعلیم را «یادآوری» می‌کند؛ مثلاً وقتی در رساله فیلیپیان می‌خوانیم:

(پس همین فکر در شما باشد که در مسیح عیسی نیز بود که چون در صورت خدا بود، با خدا برابر بودن را غنیمت نشمرد، لیکن خود را خالی کرده، صورت غلام را پذیرفت و در شباهت مردمان شد؛ و چون در شکل انسان یافت شد، خویشتن را فروتن ساخت و تا به موت بلکه تا به موت صلیب مطیع گردید. از این جهت خدا نیز او را بغایت سرافراز نمود و نامی را که فوق از جمیع نام‌ها است، بدو بخشید.) فیلیپیان، فصل ۲، آیات ۵ تا ۹

شاید برخی تصور کنند که پولس رسول در اینجا در مقام تعلیم تثلیث است، در صورتی این گونه نیست؛ زیرا به راحتی از خود آیات پیداست که مخاطبان این نامه، از قبل با الوهیت مسیح کاملاً آشنا بوده‌اند و پولس رسول از این الگوی عمل عیسی مسیح، برای تعلیم فروتنی و پرهیز از تعصب، و خود برترینی که در کلیسای فیلیپیان برخی دچار آن بودند استفاده می‌کند؛ اما از همین تعلیم رسولان، در تدوین اعتقاداتنامه‌های مسیحی بسیار بهره برده شده است. همچنین انجیل متی، مرقس و لوقا که به خاطر شباهت محتوای آن‌ها به یکدیگر، به «انجیل نظیر» معروفند، همگی با این پیش فرض نوشته

شده‌اند که عیسی مسیح، «خدا و خداوند» است و مخاطبان این اناجیل هم از قبل این اعتقاد را داشتند. اگر این پیش فرض را از این کتاب‌ها بگیرد مطالب آن‌ها بسیار عجیب و بی‌معنی می‌شوند؛ مثلاً این بخش از انجیل مرقس را بخوانید:

(و عیسی مسیح) بعد از چندی، باز وارد کفرناحوم شده، چون شهرت یافت که در خانه است، بی‌درنگ جمعی ازدحام نمودند بقسمی که بیرون در نیز گنجایش نداشت و برای ایشان کلام را بیان می‌کرد. که ناگاه بعضی نزد وی آمده مفلوجی را به دست چهار نفر برداشته، آوردند. و چون به سبب جمعیت نتوانستند نزد او برسند، طاق جایی را که او بود باز کرده و شکافته، تختی را که مفلوج بر آن خوابیده بود، به زیر هشتند. عیسی چون ایمان ایشان را دید، مفلوج را گفت، ای فرزند، گناهان تو آمرزیده شد. لیکن بعضی از کاتبان که در آنجا نشسته بودند، در دل خود تفکر نمودند که چرا این شخص چنین کفر می‌گوید؟ غیر از خدای واحد، کیست که بتواند گناهان را بیامرزد؟ در ساعت عیسی در روح خود ادراک نموده که با خود چنین فکر می‌کنند، بدیشان گفت، از بهر چه این خیالات را به خاطر خود راه می‌دهید؟ کدام سهلتر است؟ مفلوج را گفتن گناهان تو آمرزیده شد؟ یا گفتن برخیز و بستر خود را برداشته بخرام؟ لیکن تا بدانید که پسرانسان را استطاعت آمرزیدن گناهان بر روی زمین هست. مفلوج را گفت، تو را می‌گویم برخیز و بستر خود را برداشته، به خانه خود برو! او برخاست و بی‌تأمل بستر خود را برداشته، پیش روی همه روانه شد بطوری که همه حیران شده، خدا را تمجید نموده، گفتند، مثل این امر هرگز ندیده بودیم!

انجیل مرقس، فصل ۲، آیات ۱ تا ۱۲

اگر ما از قبل به تثلیث و الوهیت مسیح باور نداشته باشیم، این آیات کاملاً عجیب و بی‌معنی می‌شوند. بنابراین ما باید مانند مخاطبان اصلی این اناجیل، از قبل بدانیم و ایمان داشته باشیم که عیسی خدا و خداوند و شخص دوم تثلیث است، تا این آیات مفهوم پیدا کنند؛ از این دست آیات که تلویحاً بیان‌کننده الوهیت مسیح است، در «اناجیل نظیر» فراوان است.

اما انجیل یوحنا تنها انجیلی است که مخاطبان آن را صرفاً مسیحیان تشکیل نمی‌دهند، بنابراین طبیعتاً یوحنا ی رسول در انجیلش موضوع تثلیث و الوهیت مسیح را با وضوح بیشتری بیان فرموده است و در همان ابتدای انجیلش الوهیت مسیح را به صراحت تعلیم داده است، بلکه می‌توان گفت که انجیل یوحنا، یک انجیل بشارتی است؛ زیرا یوحنا ی رسول در اواخر کتابش می‌فرماید:

(و عیسی معجزات دیگر بسیار نزد شاگردان نمود که در این کتاب نوشته نشد. لیکن این قدر نوشته شد تا ایمان آورید که عیسی، مسیح و پسر خدا است و تا ایمان آورده، به اسم او حیات یابید.) انجیل یوحنا، فصل ۲۰، آیات ۳۰ و ۳۱

اگر عیسی خداست، زمانی که عیسی بر روی زمین بود، خدا کجا بود؟ با توجه به تعریفی که از تثلیث ارائه کردیم، پاسخ به این سؤال واضح است. وقتی پسر، دومین شخص تثلیث، در مقطعی از زمان

انسان شد و بر روی زمین حضور داشت، خدای پدر و روح القدس کماکان در همه جا حضور داشتند و ذات خدای واحد بطور کل هیچگاه محدود به مکان و زمان نشد و همه جا حاضر مطلق بود. گرچه بنابر آیاتی متوجه می‌شویم که حتی در ایام بشریت مسیح نیز او بطور کامل محدود به مکان و زمان نشد. مثلاً:

(عیسی فرمود:) و کسی به آسمان بالا نرفت مگر آن کس که از آسمان پایین آمد، یعنی پسر انسان که در آسمان است.) (انجیل یوحنا، فصل ۳، آیه ۱۳)

اگر عیسی خداست، چرا و به درگاه چه کسی دعا می‌کرد؟ همانطور که دیدیم شخص دوم تثلیث، یعنی پسر، انسان شد و به زمین آمد. در طول زندگی مسیح در این جهان، او «خدای کامل» و در عین حال «انسان کامل» بود. بنابراین در دوره این جهانی عیسی مسیح، او هم از الوهیت کامل برخوردار بود و هم از انسانیت کامل؛ او به عنوان بشر نیاز داشت که غذا بخورد، استراحت کند، بخوابد و... همچنین به عنوان بشر نیاز داشت که دعا کند و در مقام پسر خدا نیاز به مشارکت با پدر خود داشت، لذا وقتی که دعا می‌کرد با پدر خود در آسمان سخن می‌گفت.

آیا عبارات نبی، فرستاده خدا، و بنده خدا که در انجیل به مسیح، در کنار القاب دیگری مانند پسر خدا یا خدا، نسبت داده شده است، با الوهیت او در تضاد نیست؟ همانطور که پیش‌تر بیان کردیم، شخص دوم تثلیث، یعنی پسر، به عنوان انسان وارد این جهان شد و هم از الوهیت کامل برخوردار بود و هم از انسانیت کامل؛ بنابراین بعنوان انسان، بنده خدا بود و در عین حال همچنین نبی و فرستاده خدا هم بود و این موارد هیچکدام با الوهیت مسیح تعارضی ندارد و با هم قابل جمع هستند.

آیا عقاید مسیحیت از ادیان مشرکان اقتباس شده است؟

بسیار شنیده می‌شود که مسیحیت از سایر ادیان پاگان یا شرک‌آلود و بت‌پرست مانند میترایسم، هندوئیسم، ادیان مصری، یونانی و... مطالبی را به عاریه گرفته است. اساساً باورمندان به این ادعاها بر این عقیده هستند که عیسی ناصری، آنگونه که گفته می‌شود، وجود نداشته است و شاگردان و پیروان او، بعدها با استفاده از آموزه‌های ادیان پاگان و شرک‌آلود تعالیم خود را شکل داده‌اند.

قبل از پاسخ مفصل به این دست از ادعاها، باید چند نکته مهم را در نظر بگیریم؛ اول اینکه مسیحیت بر پایه استوار و مفصل کتب عهدعتیق، کتب عهدجدید، و تعالیم شفاهی رسولان در کلیسای جهانی

در قرن اول بنا شده است؛ در حالی که ادیان پاگان و شرک‌آلود چنین پشتوانه الهیاتی را در اختیار ندارند. دوم اینکه اطلاعات ما در مورد ادیان پاگان بسیار ناقص است و معلومات امروزی ما از این ادیان، از منابع بسیار محدود و مربوط به قرن‌ها بعد از این ادیان است، بطوری که درباره اصول عقاید آن‌ها معمولاً حدس و گمان زده می‌شود و نمی‌توان به طور قاطع درباره این ادیان آنطور که می‌توان مسیحیت و منابع عقاید آن را مطالعه کرد، دست به پژوهش زد و نظر داد. سوم اینکه همانطور که در مباحث قبل گفتیم، یهودیت و مسیحیت، برخلاف سایر ادیان و مذاهب اسطوره‌ای، در دل تاریخ وجود داشته‌اند و حوادث آن، مورد مشاهده هزاران نفر بوده است و این ایمان که مبتنی بر مشاهدات و محسوسات ایمانداران بود، بصورت متواتر و از طریق شاهدان بسیار زیاد برای دیگران نقل می‌شد، تا جایی که حاضر بودند برای این اعتقادات و مشاهدات خود، به وحشیانه‌ترین حالات ممکن جان خود را فدا کنند؛ بنابراین نمی‌توان معتقد بود چنین افرادی، با چنین ایمان محکمی، مطالبی را از ادیان شرک‌آلود بگیرند و به ایمان خود اضافه کنند درحالی که خودشان می‌دانند دروغ است؛ حتی بر فرض محال هم اگر شخصی چنین قصدی می‌داشت، قطعاً در عمل موفق نمی‌شد؛ زیرا با مخالفت اکثریت مومنان وفادار مواجه می‌شد.

اما حال پردازیم به پاسخ مفصل و دقیق به این دست از ادعاها؛ برای این کار ابتدا باید «روش کار» این دست از مدعیان را که ادعا می‌کنند مسیحیت از ادیان پاگان و شرک‌آلود اقتباس شده است، مورد بررسی قرار دهیم.

روش کار این مدعیان به این گونه است که، مثلاً اگر ما وقایع تاریخی زندگی عیسی‌مسیح را به صد قسمت تقسیم کنیم، و شرح زندگی خدایان اسطوره‌ای را نیز به صد بخش تقسیم کنیم، سپس اگر ما وقایع زندگی مسیح را با هر یک از این خدایان اسطوره‌ای مقایسه کنیم، در ۹۸ قسمت، تفاوت فاحش وجود دارد، اما ممکن است در دو قسمت شباهت‌هایی وجود داشته باشد-البته با این توضیح که بزودی نشان خواهیم داد تمامی موارد شباهت‌های ادعایی مدعیان، جعلی و فریب‌کاری است- این دست از نویسندگان با چشم‌پوشی از تفاوت‌های فاحش میان زندگی مسیح با خدایان اسطوره‌ای، تنها بر روی آن دو درصد بخش شباهت ادعایی تمرکز می‌کنند و برپایه همین دو درصد شباهت، ادعا می‌کنند که تمام مسیحیت از این دین پاگان اقتباس شده است!!! بر همین مبناست که هر از گاهی نویسنده‌ای با همین روش کودکانه و از نظر علمی نادرست، کتابی منتشر می‌کند و کشف می‌کند که

مسیحیت از فلان دین پاگان اقتباس شده است. یک نویسنده با این روش اشتباه، معتقد است که مسیحیت از میترائیسم کپی شده است، نویسنده‌ای دیگر با همین روش نتیجه می‌گیرد که مسیحیت از بوداییسم کپی شده است! نویسنده‌ای دیگر با همین روش نتیجه می‌گیرد که مسیحیت از خدایان یونانی مانند هرکول و زئوس و... کپی شده است! نویسنده‌ای دیگر با همین روش نتیجه می‌گیرد که مسیحیت از خدایان مصری مانند هوروس کپی شده است! و موارد دیگری نیز مانند کپی از خدای کریشنا و هندوئیسم و... وجود دارد که همگی از همین روش اشتباه استفاده کرده‌اند. همین که این نویسندگان با این روش کودکانه به چنین نتایج صددرصد متفاوتی رسیده‌اند، خود نشان از غیرعقلانی بودن این شیوه استدلال دارد.

همین که با روش کار این نویسندگان آشنا شدیم گام بلندی در رسیدن به پاسخ سؤالمان برداشته‌ایم. قطعاً به دلیل زیاد بودن ادعاها، پاسخ دادن به تمامی ادعاها خود یک کتاب جداگانه می‌طلبد، اما در این بخش تلاش می‌کنیم که تنها، مهم‌ترین ادعاهای مطرح شده را در رابطه با مهم‌ترین شباهت‌های ادعایی میان مسیحیت و ادیان پاگان، مطرح و نقد کنیم.

موارد ادعایی شباهت مسیحیت و میترائیسم:

شاید شما بسیار دیده باشید که به این صورت مسیحیت و میترائیسم را با هم مقایسه می‌کنند:

۱. میترا مانند مسیح از یک باکره متولد شد.. ۲. میترا مانند مسیح در ۲۵ دسامبر متولد شده است.
۳. میترا مانند مسیح شاگردانی داشت ۴. میترا مانند مسیح، خودش را فدا کرد ۵. میترا مانند مسیح بعد از مرگ از مردگان قیام کرد. ۶. پیروان میترا هم از نماد صلیب استفاده می‌کردند.

این دست از مدعیان با مطرح کردن این ادعاها و با چشم‌پوشی از آن ۹۸ درصد تفاوت فاحش میان مسیحیت و میترائیسم ادعا می‌کنند که مسیحیت از میترائیسم کپی شده است. اما بپردازیم به این موارد ادعایی:

درباره ادعای اول که ادعای تولد میترا از باکره است باید گفت، بر طبق اسنادی که از میترائیسم بدست آمده است، میترا از یک «سنگ» متولد شده است! واقعاً سنگ چه ارتباطی با یک زن باکره

دارد؟ ضمناً چنانکه در فصل بشارت خواهیم دید، فلسفه تولد مسیح از باکره این است که مسیح ماهیت دوگانه الهی و انسانی داشت و خلقت جدیدی بود، از یک باکره بدنیا آمد تا هم انسان باشد و هم از نسل «آدم» نباشد؛ در حالی که این موضوع درباره میترا وجود ندارد. در ثانی تولد مسیح از باکره، ۷۰۰ سال پیش از تولد مسیح توسط اشعیا نبی پیش‌گویی شده بود (ر.ک اشعیا ۷:۱۴) و اینطور نیست که مسیحیان از یک دین پاگان این مطلب را کپی‌برداری کنند.

درباره ادعای دوم یعنی تاریخ تولد میترا و مسیح باید گفت که مسیح قطعاً در این تاریخ یعنی ۲۵ دسامبر به دنیا نیامده است. آنطور که در انجیل می‌خوانیم، در شب میلاد مسیح چوپانان در شب، مشغول حراست از گوسفندان خود بودند (ر.ک انجیل لوقا، ۲:۸). این امر نشان می‌دهد که قطعاً میلاد مسیح نمی‌توانسته در ۲۵ دسامبر و در اوج سرما باشد. این تاریخ، یک تاریخ نمادین است که قرن‌ها بعد که امپراطوری روم مسیحی شد، کلیسا برای نشان دادن پیروزی مسیح بر خدای خورشید رومیان یعنی «سول اینویکتوس»، روز ۲۵ دسامبر را که روز بزرگداشت این خدا بود، با روز میلاد مسیح جایگزین کرد. گذشته از این، تاریخ تولد مسیح ارتباطی به اصول عقاید مسیحیت ندارد، بطوری که قرن‌ها مسیحیان چنین روزی را به رسمیت نمی‌شناختند اما مسیحیت و اصول اعتقادی آن همواره وجود داشته است.

درباره ادعای سوم باید گفت که از شاگردان میترا هیچ اطلاعی در دست نیست، اگر هم باشد امر عجیبی نیست، چون بدیهی است که شاگرد داشتن خاص یک شخص نیست.

درباره ادعای چهارم که گفته شده است که میترا مانند مسیح خودش را فدا کرد، همانطور که پیشتر اشاره کردیم، درباره ادیان پاگان اطلاعات بسیار اندکی در دست است. یکی از موارد نقصان اطلاعات، همین مورد است که میترا چگونه از دنیا رفته است. هیچکس بطور دقیق نمی‌داند میترا چگونه کشته شده است. اینکه ادعا می‌شود میترا خودش را قربانی کرد یک دروغ و فریب و ادعایی بی‌اساس و بدون منبع است. نظریه غالب دانشمندان این است که میترا توسط یک گاو کشته شده است که این مورد هم تنها یک نظریه است نه یک واقعیت تاریخی.

درباره ادعای پنجم که مربوط به قیام میترا از مردگان است باید گفت همانطور که هیچ اطلاع موثقی از مرگ میترا در دست نیست، هیچ اطلاعی هم درباره قیام او پس از مرگ وجود ندارد؛ بنابراین این ادعا هم فریب و دروغ است.

درباره ادعای ششم و استفاده پیروان میترا از نماد صلیب، باید گفت که نماد صلیب چیزی نیست جز یک علامت ساده، شامل دو خط عمود برهم که در انحصار هیچ عقیده‌ای نیست. پیروان میترا به این علت از علامت صلیب استفاده می‌کردند که آن را نشانه و سمبل خورشید می‌دانستند؛ در حالی که بدیهی است مسیحیان به این علت از علامت صلیب استفاده می‌کنند که از ابتدا، از مجسمه مسیح مصلوب بر روی صلیب استفاده می‌شد و این به نماد پیروان مسیح تبدیل شد. به تدریج از صلیب تنها نیز به عنوان نماد مسیحیت استفاده می‌شد و واضح است که این موضوع هیچ ارتباطی با خورشید و عقاید میترایسم ندارد.

موارد ادعایی شباهت مسیح با هوروس خدای مصری:

باز هم در این مورد مدعیان با چشم‌پوشی از ۹۸ درصد تفاوت فاحش مسیح و هوروس، با مقایسه چند مورد ادعا می‌کنند مسیح از هوروس کپی شده است:

۱. هوروس مانند مسیح از یک باکره به نام ایسیس به دنیا آمده است. ۲. مانند تولد مسیح سه پادشاه تولد او را ستایش کردند. ۳. مانند مسیح دوازده شاگرد داشت. ۴. مانند مسیح مصلوب شد و به مدت سه روز به خاک سپرده شد و پس از سه روز قیام کرد.

درباره ادعای اول باید گفت که برپایه منابع مصری، ایسیس هرگز باکره نبوده است او بیوه اوزیریس بوده است؛ بنابراین چنین ادعایی یک فریب آشکار است.

ادعای دوم هم هیچ منبعی ندارد و کاملاً بی‌اساس است.

درباره ادعای سوم باید گفت که هوروس دوازده شاگرد نداشته است بلکه بر اساس منابع مصری او چهار الهه داشته است که پیرو او بوده‌اند. بر اساس منابع دیگر او ۱۶ یار انسانی نیز داشته است. بنابراین در هر حال این ادعا نیز نادرست است.

درباره ادعای چهارم باید گفت که درباره مرگ هوروس روایات مختلفی وجود دارد، اما هیچکدام از این روایات به مصلوب شدن او اشاره‌ای نمی‌کنند و این نیز یک فریب و دروغ است. در نهایت هم ما هیچ مدرکی دال بر اینکه هوروس سه روز به خاک سپرده شد و بعد از آن قیام کرد، نداریم این ادعا هم طبق معمول ساختگی و جعلی است.

موارد ادعایی شباهت‌ها مسیح و کریشنا

۱. کریشنا مانند مسیح از یک باکره متولد شد. ۲. مصلوب شد. ۳. دوباره زنده شد.

درباره ادعای اول باید گفت که کریشنا از باکره متولد نشد؛ درواقع پدر و مادر کریشنا از قبل دارای هفت فرزند بودند که کریشنا هشتمین فرزند آنان بود؛ بنابراین این یک ادعای دروغ است.

درباره ادعای دوم باید گفت هیچ متن هندویی به مصلوب شدن کریشنا اشاره نمی‌کند؛ روایتی که وجود دارد این است که کریشنا در یک جنگل بطور تصادفی توسط یک شکارچی مورد هدف قرار می‌گیرد و کشته می‌شود که این موضوع هیچ ارتباطی به مصلوب شدن ندارد.

درباره ادعای زنده شدن او باید گفت که هیچ شباهتی بین داستان زنده شدن مسیح و داستان زنده شدن کریشنا وجود ندارد. کریشنا برخلاف مسیح بلافاصله زنده می‌شود و با شکارچی صحبت می‌کند و او را می‌بخشد، در حالی که داستان مرگ و رستاخیز مسیح کاملاً متفاوت است و نمی‌توان مدعی شد که داستان مرگ و رستاخیز مسیح از کریشنا کپی شده باشد.

مواردی که بررسی شد مهم‌ترین شباهت‌ها درباره مهم‌ترین ادعاها بود، گذشته از مواردی که که عنوان شد موارد دیگری نیز وجود دارد که از مواردی که مطرح شد بسیار ضعیف‌تر هستند و نحوه پاسخ به آنان هم مانند مواردی است که بررسی کردیم؛ یعنی اولاً از دید کلی، اساس چنین استدلالی کاملاً غلط و نادرست است و ثانیاً از دید جزئی، موارد ادعایی تماماً یا فریب و دروغ هستند یا اصلاً منبعی ندارند؛ زیرا برخلاف مسیحیت که پشتوانه الهیاتی مفصل و دقیقی از کتب عهدعتیق، کتب عهدجدید و تعالیم شفاهی رسولان دارد، این ادیان ادعایی چنین پشتوانه‌ای ندارد و به همین خاطر

این دست از نویسندگان از این خلأ سوءاستفاده می‌کنند و برای فریب خوانندگان خود، هر ادعای بی‌اساسی را مطرح می‌کنند.

برخی از مخالفین مسیحیت نیز، ادعا می‌کنند که مسیحیان عقیده «تثلیث» را از خدایان یونانی یا رومی یا مصری تقلید کرده‌اند، در پاسخ باید گفت که این اشخاص آشنایی بسیار کمی در مورد مسیحیت و منابع اعتقاد و ایمان آن دارند؛ زیرا همان‌طور که پیشتر بیان شد، منبع تدوین عقاید کلیسا در خصوص تثلیث، کتب عهدعتیق، کتب عهدجدید و سنت رسولان مسیح در سراسر جهان مسیحیت بود، نه ادیان رومی و یونانی یا مصری. در ضمن این اشخاص با این ادیان هم آشنایی کافی ندارند؛ زیرا هیچکدام از این ادیان ادعایی، عقیده تثلیث را به مفهوم «یک خدای واحد دارای سه شخص»، تعلیم نمی‌دهند، بلکه آن‌ها قائل به سه یا چند خدای مجزا هستند و در رده ادیان چندخدایی قرار می‌گیرند نه ادیان توحیدی.

فصل هفتم: بشارت

بشارت یعنی مژده و خبر خوب؛ و این خبرخوب، خبر نجات انسان‌ها از بوسیله عیسی مسیح است. اما برای اکثر خوانندگان این کتاب، که آشنایی چندانی با وضعیت انسان، از نظر خدا ندارند و تصور می‌کنند که با اعمال خوب خودشان می‌توانند نجات یابند، مطمئناً این خبر عجیب می‌نماید. مگر چه سرنوشتی در انتظار ماست که ما باید به فکر نجات خود از این سرنوشت باشیم؟ خوانندگان گرامی باید بدانند که در کتاب مقدس، تعلیمی که در قرآن درباره ترازوی اعمال مطرح شده است، بدین‌گونه که در قیامت اعمال خوب را در یک طرف ترازو، و گناهان را در طرف دیگر قرار می‌دهند، و هر طرف که سنگینی کرد فرد به بهشت یا به جهنم محکوم می‌شود، به‌هیچ عنوان وجود ندارد؛ زیرا در اینصورت خود انسان قادر به نجات خویش بود و نیازی به نجات‌دهنده نداشت، اما کتاب مقدس از ابتدا بر نجات‌دهنده و عدم توانایی انسان در نجات خویش تأکید می‌کند. باید ابتدا ببینیم که از نظر خدا و کتاب مقدس وضعیت انسان چگونه است. برای این منظور باید به گذشته‌های خیلی دور بازگردیم، به زمان آفرینش عالم و انسان.

بعد از اینکه خداوند تمام آسمان و زمین و تمام گیاهان و حیوانات را آفرید، در پایان خداوند اراده فرمود تا مخلوقی منحصر بفرد بیافریند، مخلوقی که در صورت و شباهت خودش بود، مخلوقی به اسم انسان. مخلوقی که مانند خدا، می‌توانست حکومت کند، محبت کند و با خدا در ارتباط شخصی باشد، در کتاب پیدایش در این رابطه می‌خوانیم:

(پس خدا حیوانات زمین را به اجناس آن‌ها ساخت و بهایم را به اجناس آن‌ها و همه حشرات زمین را به اجناس آن‌ها. و خدا دید که نیکوست. و خدا گفت: «آدم را بصورت ما و موافق شبیه ما بسازیم تا بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و بهایم و بر تمامی زمین و همه حشراتی که بر زمین می‌خزند، حکومت نماید.» پس خدا آدم را بصورت خود آفرید. او را بصورت خدا آفرید. ایشان را نرو ماده آفرید.) پیدایش، فصل ۱، آیات ۲۵ تا ۲۷

بدین ترتیب خداوند، اولین انسان یعنی «آدم»، پدر همه ما را آفرید تا بر روی زمین حکومت کند و در رابطه صمیمانه و ابدی با خداوند باشد، و خداوند آدم را در باغی که خود در زمین (نه در بهشت، چنانکه بعضی مسلمانان تعلیم می‌دهند) ایجاد کرده بود قرار داد و تنها به آدم فرمان داد که از درخت معرفت نیک و بد نخورد:

(و خداوند خدا آدم را امر فرموده، گفت: «از همه درختان باغ بی‌ممانعت بخور، اما از درخت معرفت نیک و بد زهار نخوری؛ زیرا روزی که از آن خوردی، هرآینه خواهی مرد.») (پیدایش، فصل ۲، آیات ۱۶ و ۱۷)

می‌بینیم که خداوند در اینجا، نتیجه و جزای گناه، یعنی نافرمانی از دستور خود را تعیین می‌کند، و آن «مرگ» است. و همچنین خداوند حوا، مادر همه ما را آفرید تا آدم تنها نباشد و معاونی موافق، داشته باشد. همه چیز نیکو بود تا اینکه شیطان وارد صحنه می‌شود. کتاب مقدس اطلاعات چندانی در رابطه با شیطان نمی‌دهد، اما همین قدر می‌دانیم که او کروی مسح شده خدا، و یکی از زیباترین فرشتگان خدا بوده است؛ اما به سبب غرور و گناهی، که به عقیده بسیاری از مفسرین کتاب مقدس بر اساس آیاتی، شورش او علیه خدا برای نشستن بجای خدا بود، از حضور خدا رانده شد. البته او در این راه تنها نبود و عده زیادی از فرشتگان هم شیطان را یاری کردند و بر علیه خداوند طغیان کردند که آن‌ها نیز سقوط کردند و به شیاطین و ارواح پلید مبدل شدند؛ زیرا آن‌ها هم گناه کردند و به اصطلاح «مردند»؛ زیرا از همان لحظه گناه و نافرمانی و شورش علیه خدا، با خدا دشمن شدند؛ خدایی که بی نهایت قدوس و عادل است و عدالت و قدوسیت مطلق او اقتضا می‌کند که گناه را بی‌سزا نگذارد. حکم خداوند علیه گناه «مرگ» است و معنای آن دوری از حضور خدا و عذاب ابدی در آتش جهنم است، اما بر اساس آیات مختلفی از کتاب مقدس، خداوند برای اجرای این حکم علیه شیطان و فرشتگانش، زمان مشخصی را معین فرموده است که هنوز فرا نرسیده است، بلکه تعداد زیادی از آن‌ها تا مدتی نامعلوم در هاویه (دنیای مردگان) یا به عبارتی (دنیای محکومان) بسر می‌برند، عده‌ای هم بر روی زمین حضور دارند تا زمان مجازاتشان فرا برسد. «جهنم» از قبل برای شیطان و فرشتگان او، به سبب گناه آن‌ها خلق شد و نه برای انسان. عیسی مسیح فرمود:

(پس اصحاب طرف چپ را گوید، ای ملعونان، از من دور شوید در آتش جاودانی که برای ابلیس و فرشتگان او مهیا شده است.) (انجیل متی، فصل ۲۵، آیه ۴۱)

همین شیطان در قالب مار، به این مخلوق محبوب خداوند، یعنی انسان، نزدیک شد تا او را نیز در سرنوشت خود شریک کند و او را هم «بمیراند». متأسفانه در این راه موفق شد، در کتاب پیدایش می‌خوانیم:

(و مار از همه حیوانات صحرا که خداوند خدا ساخته بود، هشیارتر بود. و به زن گفت: «آیا خدا حقیقتاً گفته است که از همه درختان باغ نخورید؟» زن به مار گفت: «از میوه درختان باغ می‌خوریم، لکن از میوه درختی که در

وسط باغ است، خدا گفت از آن مخورید و آن را لمس مکنید، مبدا بمیرید.» مار به زن گفت: «هر آینه نخواهید مرد، بلکه خدا می‌داند در روزی که از آن بخورید، چشمان شما باز شود و مانند خدا عارف نیک و بد خواهید بود.» و چون زن دید که آن درخت برای خوراک نیکوست و بنظر خوشنما و درختی دلپذیر و دانش‌افزا، پس از میوه‌اش گرفته، بخورد و به شوهر خود نیز داد و او خورد.» (پیدایش، فصل ۳، آیات ۱ تا ۶)

متأسفانه می‌بینیم که پدر ما آدم، که سر انسان بود، با اراده‌ای آزاد و خودخواسته، بر علیه خداوند با شیطان همداستان شد و با همان نیت «خدا شدن» و «خداسازی نفس»، خود را زیر همان محکومیتی برد که شیطان و فرشتگانش در زیر آن قرار داشتند. آن‌ها با اطاعت از شیطان و نافرمانی از خدا، شیطان را ارباب خود ساختند. به عبارتی با این اقدام آدم و حوا، آن‌ها نیز با گناه خود بر علیه خداوند شوریدند و لذا «مردند»؛ یعنی هم «مرگ روحانی» و هم «مرگ جسمانی»؛ مرگ روحانی از آن لحاظ که رابطه خود را با خدا قطع کردند و از حضور او رانده شدند و مرگ جسمانی به این لحاظ که علیرغم اینکه خدا می‌خواست انسان تا ابد زنده بماند، اما خود انسان، مرگ را وارد زندگی خود ساخت. جسم انسان بعد از مدتی از زندگی می‌ایستد و روح او به هاویه (دنایای مردگان) می‌رود تا زمان اجرای محکومیت فرا برسد. آدم و حوا با این گناه به طور تمثیلی، از تابعیت کشور خدا خارج شدند و وارد تابعیت گناه و مرگ و شیطان شدند. به عبارتی با این گناه آدم، شیطان در حضور خدا مدعی انسان گردید و از خدا می‌خواهد که بر طبق عدالتش، انسان را نیز همانطور که او را محکوم ساخت، محکوم کند، بگونه‌ای که با این ادعا به صورت تمثیلی، کلید عالم هاویه در دستان شیطان قرار گرفت. البته خدا نیز بر طبق قدوسیت و عدالتش چنین کرد و انسان نیز محکوم شد. در ادامه می‌بینیم که با این گناه آدم، زمین هم تحت تأثیر قرار می‌گیرد:

(و) (خدا) به آدم گفت: «چونکه سخن زوجهات را شنیدی و از آن درخت خوردی که امر فرموده، گفتم از آن نخوری ، پس بسبب تو زمین ملعون شد، و تمام ایام عمرت از آن با رنج خواهی خورد. خار و خس نیز برایت خواهد رویانید و سبزه‌های صحرا را خواهی خورد، و به عرق پیشانی‌ات نان خواهی خورد تا چینی که به خاک راجع گردی، که از آن گرفته شدی؛ زیرا که تو خاک هستی و به خاک خواهی برگشت.» (پیدایش، فصل ۳، آیات ۱۷ تا ۱۹)

می‌بینیم که با ورود گناه به جهان، خلقت نیکوی خدا هم ملعون و فاسد شد، خلقتی که قبل از گناه آدم کاملاً نیک بود و بیماری، سختی، رنج، مرگ و... در آن قرار نداشت. اما جنبه مهمتر، همان مرگ روحانی انسان بود، یعنی دوری از رابطه با خدا؛ زیرا با این گناه آدم، ذات و طبیعت انسان فاسد شد و نسل آدم هم همگی از همان هنگام تولد، زیر این محکومیت بسر می‌برند، یعنی از رابطه با خدا

محرومند و بعد از مدتی زندگی در این جهان، می‌میرند و روحشان به هاویه می‌رود تا زمان اجرای این محکومیت فرا برسد؛ زیرا نسل آدم هم فاسد است و گناه بالقوه در ذات انسان قرار دارد و زمانی که انسان قادر به انجام کاری شود، این گناه بالقوه را به مرحله اجرا می‌گذارد و در طول زندگی خود صدها هزار بار مرتکب گناه شخصی و نافرمانی از خدا می‌شود و محکومیت خود را سخت‌تر و سخت‌تر می‌سازد. به عبارتی می‌توان گفت که کل نسل بشر، به عنوان بدن واحد انسان واحد است که سر آن «آدم» است، به سبب این اتحاد نسل بشر، همه آدمیان و فرزندان آدم، در عواقب گناه آدم گرفتارند. ما از طریق الهام خدا توجه می‌شویم که آدم و حوا به علت گناه شخصی خود، قداست و عدالت اولیه خود را از دست دادند و به لحاظ روحانی «مردند»؛ این آن چیزی است که به «گناه نخستین» معروف است که از طریق زاد ولد منتقل می‌شود. بنابراین گناه نخستین یک حالت است نه یک رفتار؛ یک نوزاد تازه متولد شده در حالت و وضعیت گناه نخستین است در حالی که گناه شخصی مرتکب نشده است.

کتاب مقدس می‌فرماید:

(و خداوند دید که شرارت انسان در زمین بسیار است، و هر تصور از خیال‌های دل وی دائماً محض شرارت است.) پیدایش، فصل ۶، آیه ۵

(و خداوند بوی خوش بویید و خداوند در دل خود گفت: «بعد از این دیگر زمین را بسبب انسان لعنت نکنم؛ زیرا که خیال دل انسان از طفولیت بد است، و بار دیگر همه حیوانات را هلاک نکنم، چنانکه کردم.» پیدایش، فصل ۸، آیه ۲۱)

(ای یاه، اگر گناهان را به نظر آوری، کیست ای خداوند که به حضور تو بایستد؟) مزمور ۱۳۰، آیه ۳

(و بر بنده خود به محاکمه برمیا؛ زیرا زنده‌ای نیست که به حضور تو عادل شمرده شود.) مزمور ۱۴۳، آیه ۲

(زیرا همه گناه کرده‌اند و از جلال خدا قاصر می‌باشند)، رومیان، فصل ۳، آیه ۲۳

(اگر گوییم که گناه نداریم خود را گمراه می‌کنیم و راستی در ما نیست. اگر به گناهان خود اعتراف کنیم، او امین و عادل است تا گناهان ما را بیمارزد و ما را از هر ناراستی پاک سازد. اگر گوییم که گناه نکرده‌ایم، او را دروغگو می‌شماریم و کلام او در ما نیست.) اول یوحنا، فصل ۱، آیات ۸ تا ۱۰

بنابراین فرزندان آدم، هم به لحاظ گناه نخستین و هم به لحاظ گناهان شخصی بشمارای که خود در طول زندگی انجام می‌دهند و ناشی از گناه نخستین است، که هرکدامشان به تنهایی برای محکومیت و «مرگ ابدی» انسان کافی است، محکوم هستند. گناه نخستین اراده انسان را مخدوش نمود و او را درحالتی قرار داد که همواره متمایل به گناه است.

اما خدا، این مخلوق محبوب خود را رها نکرد. علیرغم محکومیت انسان و استحقاق او برای مجازات ابدی، به دلیل محبت بی‌نهایت و بی‌وصف خداوند به انسان و به دلیل نیکو بودن خود خداوند، او اراده فرمود که بر انسان ترحم کند و راه نجاتی برای او از مرگ ابدی محیا سازد؛ اما عدالت و قدوسیت خداوند اقتضا نمی‌کند که بسادگی و بدون هیچ مجازات و بهایی، انسان را از این محکومیت نجات دهد و گناه او را نادیده بگیرد. کتاب مقدس می‌فرماید:

(خداوند دیرغضب و عظیم‌القوت است و گناه را هرگز بی‌سزا نمی‌گذارد. راه خداوند در تند باد و طوفان است و ابرها خاک پای او می‌باشد.) ناحوم، فصل ۱، آیه ۳

گناه آدم باید مجازات شود و «انسان» باید بهای آن را بپردازد. خدای پدر برای نجات انسان گناهکار، نقشه‌ای را تدبیر کرد. شخص دوم تثلیث یعنی خدای پسر، داوطلبانه و برای انجام اراده پدر خود در باب نجات انسان، آماده می‌شود تا این بها را بپردازد و گناه انسان را کفاره کند و بجای انسان مجازات شود. چگونگی اجرای نقشه خدا برای نجات انسان، در طول تاریخ قوم خدا بطور خلاصه بدین شرح است: خداوند نقشه نجات خود را از همان لحظه محکومیت آدم، آغاز می‌کند و به شیطان می‌گوید:

(و عداوت در میان تو و زن، و در میان ذریت تو و ذریت وی می‌گذارم؛ او سر تو را خواهد کوبید و تو پاشنه وی را خواهی کوبید.) پیدایش، فصل ۳، آیه ۱۵

چنانکه در این آیه مشاهده می‌کنیم، خداوند اعلام فرمود که از «زن»، انسانی زاده خواهد شد که سرشیطان را خواهد کوبید و به اصطلاح او را شکست خواهد داد. علیرغم اینکه خداوند انسان را از درگاه خود اخراج کرد، اما چون اراده نجات او را داشت او را رها نکرد و به او دستور داد که بارور و کثیر شود و زمین را پر بسازد. اما متأسفانه ذات گناهکار و فاسد شده انسان در همان اولین نسل آدم، خود را نشان داد و اولین قتل در تاریخ انسان در همان اولین نسل آدم بوقوع پیوست. اما انسان

که در ابتدای جدایی از خدا عمری طولانی‌تر داشت، شروع به زاد ولد کرد و بر روی زمین کثیر شدند. اما نسل‌های بعدی انسان به سبب ذات و طبیعت فاسد شده‌شان، بسیار شرور و گناهکار بودند این خشم خدا را بسیار برانگیخت. و خداوند اراده فرمود که نسل انسان را نابود سازد؛ بجز خانواده یک نفر به نام «نوح» که در زمان خود مردی عادل بود؛ بنابراین خداوند به نوح فرمود که کشتی‌ای بسازد و خود و خانواده خود که جمعاً هشت نفر می‌شدند (نوح و زنش، سه پسر نوح و زنانشان) در آن قرار بگیرند و همچنین خداوند از هر حیوان یک نر و یک ماده قرار داد تا نابود نشوند و خداوند «طوفان بزرگ» را فرستاد تا تمام زمین را نابود سازد. و خداوند چنین کرد. و بعد از طوفان خداوند به نوح و فرزندانش فرمود که بارور و کثیر شوند و زمین را پر بسازند. اما باز دوباره نسل آن‌ها خیلی زود به بت‌پرستی و گناهان قبیح از قبیل زنا و قربانی فرزندان در هنگام بت‌پرستی مبادرت ورزیدند.

در این زمان خدا اراده فرمود تا ملتی ایجاد کند که او را بشناسند و امانت‌دار احکام و شریعت و فرمان‌های او باشند و از این طریق راه را برای آمدن آن نجات‌دهنده موعود آماده سازد. برای این منظور، خدا «ابراهیم» را برگزید تا از نسل او این ملت پدید آیند. خدا به ابراهیم که در منطقه «اور کلد» (جایی در عراق امروزی) زندگی می‌کرد، فرمان داد تا از آنجا خارج شود و به زمین کنعان (اسرائیل امروزی) بیاید. وقتی ابراهیم به آنجا رسید خداوند وعده داد و با او عهد بست که این زمین را به او و نسل او خواهد داد؛ اما اینکار را زمانی انجام می‌دهد که شرارت و گناه مردم این سرزمین تا به حدی برسد که آنان را از آنجا نابود بسازد و نسل او را بجایشان جایگزین کند؛ همچنین خدا به ابراهیم وعده داد که آن ذریت موعود از نسل او خواهد بود:

(و از ذریت تو، جمیع امت‌های زمین برکت خواهند یافت، چونکه قول مرا شنیدی.) پیدایش، فصل ۲۲، آیه ۱۸

(خدا به ابراهیم گفت: «دربارهٔ پسر خود و کنیزت، بنظرت سخت نیاید، بلکه هر آنچه ساره به تو گفته است، سخن او را بشنو؛ زیرا که ذریت تو از اسحاق خوانده خواهد شد.) پیدایش، فصل ۲۱، آیه ۱۲

بعد از ابراهیم، خدا همانگونه که وعده داده بود، این عهد را با پسرش اسحاق و سپس با پسر اسحاق، یعقوب (اسرائیل) ادامه داد و بعد از ایشان با فرزندان یعقوب (بنی‌اسرائیل). به دلیل قحطی، یعقوب و فرزندانش بر طبق همان داستانی که اکثراً می‌دانید از کنعان مهاجرت کردند و در مصر ساکن شدند و فرعون مصر به دلیل خدمات یوسف، بسیار به فرزندان یعقوب احترام گذاشت و آنان

در مصر ساکن شدند. اما بعد از چندین سال سلسله‌ای دیگر از فراغنه بر روی کار آمدند که با یوسف و خدمات او آشنایی نداشتند و نسل یعقوب (بنی اسرائیل) را به بردگی گرفتند.

بعد از حدود چهارصد سال از ورود بنی اسرائیل به مصر، خداوند اراده فرمود تا بوسیله موسی و هارون، بنی اسرائیل را از مصر خارج کند و آن‌ها را به زمین موعود کنعان بیاورد. بنابراین خداوند با معجزات فراوان و قدرت عظیمش فرعون را مجبور کرد بنی اسرائیل را رها کند و آن‌ها راهی سرزمین موعود شدند. در میان سفر خداوند اراده فرمود تا احکام و شریعت خود را به قوم اسرائیل بدهد و با آنها عهد ببندد که این احکام و شریعت را اجرا کنند. بنابراین خداوند اولین ملت خداپرست و یکتاپرست را ایجاد کرد و به آنان «شریعت» را داد تا اولاً نشان دهد که آن‌ها چقدر گناهکار هستند و از معیارهای خدا چقدر دورند و ثانیاً نشان دهد که برای گناهانشان باید بهایی بپردازند و قربانی‌ای بجای آنان کشته شود تا گناه آنان کفاره شود و ثالثاً راه را برای ورود نجات‌دهنده محیا سازد. اکنون گناهان ساکنان کنعان به حدی رسیده بود که خداوند دستور نابودی همه آن‌ها را به بنی اسرائیل بدهد. خداوند پیشتر از طریق بلایای طبیعی اقوام گناهکار را مجازات و نابود می‌کرد (مانند شهرهای سدوم و غموره در زمان لوط) اما این بار اراده فرمود توسط قوم خودش این کار را انجام دهد تا به آنان نشان دهد که اگر آنان نیز گناهکار شوند، به همین طور از این سرزمین رانده خواهند شد. اما بنی اسرائیل به سبب نافرمانی از ورود به سرزمین موعود، چهل سال از ورود به سرزمین موعود محروم شدند.

بعد از چهل سال قوم به رهبری «یوشع»، جانشین موسی، وارد سرزمین موعود شدند، اما پس از مدتی برخلاف فرمان خداوند نه تنها همه اقوام ساکن کنعان را نابود نکردند بلکه با آن اقوام وصلت کردند و خدایان آن‌ها را پرستیدند. بعد از این زمان، زمان «داوران» شروع شد. در طول این زمان به سبب گناه بی حد قوم اسرائیل، خداوند اقوامی را بر آن‌ها مسلط می‌کرد و هنگامی که قوم اسرائیل به خود می‌آمدند و توبه می‌کردند، خداوند توسط یک «داور» آن‌ها را نجات می‌داد. اما بعد از رهایی از دشمن، دوباره روز از نو، روزی از نو؛ دوران «داوران» حدود سیصد سال به طول انجامید تا زمانی که بنی اسرائیل، از خدا پادشاهی طلب کردند و خداوند بوسیله نبی خود «سموئیل» که آخرین داور نیز بود، «شائول» را به پادشاهی قوم اسرائیل برگزید. اما بعدها شائول هم به دلیل گناه از این مقام خلع شد و خداوند «داود» را به پادشاهی برگزید. خداوند به داود وعده می‌دهد که از نسل او نجات‌دهنده را بفرستد و سلطنت او تا ابد ادامه خواهد داشت:

((خدا به داود گفت:)) و چون روزهای عمر تو تمام شود که نزد پدران خود رحلت کنی، آنگاه ذریت تو را که از پسران تو خواهد بود، بعد از تو خواهیم برانگیخت و سلطنت او را پایدار خواهیم نمود. او خانه‌ای برای من بنا خواهد کرد و من کرسی او را تا به ابد استوار خواهیم ساخت. من او را پدر خواهیم بود و او مرا پسر خواهد بود و رحمت خود را از او دور نخواهم کرد چنانکه آن را از کسی که قبل از تو بود دور کردم. و او را در خانه و سلطنت خودم تا به ابد پایدار خواهیم ساخت و کرسی او استوار خواهد ماند تا ابدالابد.)) اول تواریخ، فصل ۱۷، آیات ۱۱ تا ۱۴

و بعد از داود نیز پسرش «سلیمان» به سلطنت رسید و در زمان «رَحْبَعام» پسر سلیمان، حکومت اسرائیل به دلیل گناه سلیمان، دوپاره شد. یک پاره «یهودا» که پادشاهی آن در اختیار «نسل داود» بود یک پاره هم «اسرائیل» که سلسله پادشاهی ثابتی نداشت و پادشاهانی بسیار گناهکار و شرور داشت. در این زمان یعنی از زمان حکومت داود تا از بین رفتن پادشاهی اسرائیل بدست آشور و بعدتر پادشاهی یهودا بدست بابل، که حدود پانصد سال بطول انجامید خداوند با فرستادن انبیاء خود مدام قوم اسرائیل و پادشاهان اسرائیل و یهودا را به پرستش خدا و دوری از گناه و انجام فرامین خدا فرامی‌خواند. همچنین توسط انبیاء مختلف، خداوند وعده ظهور نجات‌دهنده و مسیح را می‌داد که هم پادشاه بود و هم نجات‌دهنده؛ اکثر انبیاء قوم اسرائیل در این بازه زمانی ظهور کردند.

اما بعد از اسارت در بابل، خداوند به دست «کورُش» پادشاه هخامنشی، فرصتی دیگر به قوم اسرائیل داد و آن‌ها را بار دیگر به سرزمین اسرائیل بازگرداند، قومی که از این زمان به دلیل از بین رفتن اساس سایر قبایل بجز یهودا، «یهودی» نامیده می‌شدند. یهودیان مانند زمان گذشته، دیگر پادشاهی مستقل و منسجمی نداشتند، اما تحت حکومت امپراطوری هخامنشی، آزادی کامل برای پرستش خدای خود داشتند. یهودیان تصمیم گرفتند که یک بار و برای همیشه بت‌پرستی و گناهان را ترک کنند و به شریعت موسی پایبند باشند. بعد از نابودی هخامنشیان به دست اسکندر مقدونی، جانشینان اسکندر به پیروی از او به ترویج و تحمیل پرستش خدایان یونان و اشاعه فرهنگ یونانی و بر سایر اقوام پرداختند. چیزی که به مذاق یهودیان اصلاً خوش نمی‌آمد و به همین دلیل به شورش و قیام علیه حکومت‌های جانشین اسکندر پرداختند. در این بازه زمانی، یهودیان بیشتر متوجه نجات‌دهنده و پادشاه و مسیح موعود شدند که خداوند وعده آن را پیشتر داده بود. بعد از شورش‌ها و قیام‌های فراوان بالاخره یهودیان توانستند که حکومتی برپا کنند؛ اما این حکومت چندان قدرتمند و مستقل نبود و برای رهایی از دست یونانیان، با رومیان پیمان بستند و بعد از پیروزی رومیان بر یونانیان، تحت حکومت و سلطه رومیان قرار گرفتند.

قبل از میلاد عیسی مسیح، افراد زیادی آمدند که ادعای مسیح بودن را داشتند و یهودیان را به مبارزه با حکومت روم فراخواندند، اما هیچکدام نشانه‌های مسیح را نداشتند و همه آنان نیز یکی بعد از دیگری کشته می‌شدند و از یاد می‌رفتند.

«مسیح» به شخصی گفته می‌شد که توسط کاهن یا یک نبی برای انجام یک مأموریت، با روغن مقدس مسح می‌شد. اما این «مسیح موعود» شخصی بود که برای نجات انسان‌ها از گناه و مرگ ابدی از سوی خدا با روح القدس مسح می‌شد. حدود ۲۰۰۰ سال پیش، در چنین دوران پر التهابی بود که شخصی دیگر با ادعای مسیحایی قدم به صحنه گذارد. او بر طبق پیشگویی «میکاه نبی» که فرمود:

(و تو ای «بیت لحم افراته» اگر چه در هزاره‌های یهودا کوچک هستی، از تو برای من کسی بیرون خواهد آمد که بر قوم من اسرائیل حکمرانی خواهد نمود و طلوع‌های او از قدیم و از ایام ازل بوده است.) میکاه، فصل ۵، آیه ۲

در یک شهر کوچک به نام «بیت لحم»، نه چندان دور از اورشلیم، مرکز مذهبی قوم یهود، چشم به جهان گشود. در میان یهودیان، بیت لحم شهری مقدس بود؛ زیرا از همین شهر بود که هزار سال پیش از آن، داود از جانب خدا به پادشاهی بنی اسرائیل منصوب شد. به همین پادشاه بود که خدا وعده داد که سلطنتش تا به ابد برقرار خواهد ماند. و از نسل همین پادشاه بود که خدا از طریق انبیا وعده داد «مسیحا» یعنی پادشاه بزرگ و جاویدان را بفرستد:

(خداوند می‌گوید: «اینک ایامی می‌آید که شاخه‌ای عادل برای داود برپا می‌گنم و پادشاهی سلطنت نموده، به فطانت رفتار خواهد کرد و انصاف و عدالت را در زمین مجرا خواهد داشت. در ایام وی یهودا نجات خواهد یافت و اسرائیل با امانت ساکن خواهد شد و اسمی که به آن نامیده می‌شود این است: یهوه صدقینو (یهوه عدالت ما).» ارمیا، فصل ۲۳، آیه ۵

زیرا که برای ما ولدی زاییده و پسری به ما بخشیده شد و سلطنت بر دوش او خواهد بود و اسم او عجیب و مشیر و خدای قدیر و پدر سرمدی و سرور سلامتی خوانده خواهد شد. ترقی سلطنت و سلامتی او را بر گرسی داود و بر مملکت وی انتها نخواهد بود تا آن را به انصاف و عدالت از الان تا ابدالابد ثابت و استوار نماید. غیرت یهوه صباوت این را بجا خواهد آورد.) اشعیا، فصل ۹، آیات ۶ و ۷

عیسی ناصری هم از طرف پدرخوانده خود، «یوسف» از نسل داود بود (ر.ک نسب‌نامه عیسی در انجیل متی، فصل ۱) و هم از طرف مادر خود مریم از نسل داود بود (ر.ک نسب‌نامه عیسی در انجیل لوقا، فصل ۳). تولدش خارق‌العاده و بر طبق پیشگویی انبیا از طریق دختری باکره صورت گرفت:

(بنابراین خود خداوند به شما آیتی خواهد داد: اینک باکره حامله شده، پسری خواهد زایید و نام او را عَمَّانُوئیل (یعنی خدا با ما) خواهد خواند.) اشعیا، فصل ۷، آیه ۱۴

این رویدادها سبب شد که خبر تولد آن «پادشاه» در میان مردم شایع شود. اما مریم و شوهرش یوسف، نوزاد را به دور از جنجال پرورش دادند. با این حال مریم، مادر عیسی، تمام این امور حیرت‌انگیز را در خاطر خود نگاه می‌داشت. حدود سی سال پس از این ماجراها، مردی در بیابان‌های یهودیه، در کناره‌های رود اردن ظاهر شد. نامش «یحیی» بود. پیغام عجیبی داشت. ادعایی در مورد خود نداشت. می‌گفت که بر طبق پیشگویی اشعیا نبی، فقط یک «صدا» است، صدایی که ظهور قریب‌الوقوع آن پادشاه موعود را اعلام می‌کند:

(صدای نداکننده‌ای در بیابان، راه خداوند را مهیا سازید و طریقی برای خدای ما در صحرا راست نمایید. هر دره‌ای برافراشته و هر گوه و تلی پست خواهد شد؛ و کجی‌ها راست و ناهمواری‌ها هموار خواهد گردید. و جلال خداوند مکشوف گشته، تمامی بشر آن را با هم خواهند دید؛ زیرا که دهان خداوند این را گفته است.) اشعیا، فصل ۴۰، آیات ۳ تا ۵

(اینک من رسول خود را خواهم فرستاد و او طریق را پیش روی من مهیا خواهد ساخت؛ و خداوندی که شما طالب او می‌باشید، ناگهان به هیکل خود خواهد آمد، یعنی آن رسول عهدی که شما از او مسرور می‌باشید. هان او می‌آید! قول یهوه صباوت این است.) ملاکی، فصل ۳، آیه ۱

او ملت یهود را به توبه و بازگشت به سوی خدایشان دعوت می‌کرد تا برای ظهور آن پادشاه آماده باشند. بسیاری از یهودیان به نشانه توبه، در رود اردن از او غسل تعمید یافتند. عیسی نیز که در این زمان مردی سی ساله بود، نزد یحیی آمد و غسل تعمید یافت و بعد از تعمید، روح‌القدس به شکل کبوتری بر او قرار گرفت چنانکه نبی پیشگویی کرده بود:

(و نهالی از تنه یسّی (پدر داود) بیرون آمده، شاخه‌ای از ریشه‌هایش خواهد شکفت. و روح خداوند بر او قرار خواهد گرفت، یعنی روح حکمت و فهم و روح مشورت و قوّت و روح معرفت و ترس خداوند، و خوشی او در ترس خداوند خواهد بود و موافق رویت چشم خود داوری نخواهد کرد و بر وفق سمع گوش‌های خویش تنبیه نخواهد نمود. بلکه مسکینان را به عدالت داوری خواهد کرد و به جهت مظلومان زمین برآستی حکم خواهد نمود و جهان را به عصای دهان خویش زده، شریران را به نفخه لب‌های خود خواهد کُشت.) اشعیا، فصل ۱۱، آیات ۱ تا ۴

او در تمام این سال‌ها در گمنامی زیسته بود، در شهری کوچک به نام «ناصره»، در ناحیه جلیل، منطقه‌ای نه‌چندان خوش‌نام از دیدگاه یهودیان اورشلیم، چرا که نفوذ «امت‌ها» در آنجا شدید بود.

(منظور از امت‌ها غیریهودیان هستند) بلافاصله پس از غسل تعمید، عیسی راهی بیابان‌های یهودیه شد و انزوا گزید و چهل روز را به دعا و روزه گذراند. اینچنین، خود را برای آغاز رسالتش مهیا نمود. پس از این دوره، به ولایت خود، جلیل بازگشت و بی‌درنگ رسالت خود را آغاز نمود چنانکه اشعیا نبی در فصلی که درباره مسیح و پادشاه موعود سخن می‌گوید، پیشگویی کرده بود:

(لیکن برای او که در تنگی می‌بود، تاریکی نخواهد شد. در زمان پیشین زمین زبولون و زمین نفتالی را ذلیل ساخت، اما در زمان آخر آن را به راه دریا به آن طرف اردن در جلیل امت‌ها محترم خواهد گردانید. قومی که در تاریکی سالک می‌بودند، نور عظیمی خواهند دید و بر ساکنان زمین سایه موت، نور ساطع خواهد شد.) اشعیا، فصل ۹، آیات ۲ و ۱

او شهر به شهر و روستا به روستا می‌گشت و در کنیسه‌ها موعظه می‌کرد و مردم را به توبه دعوت می‌نمود و اعلام می‌داشت که او مسیح است و «ملکوت و پادشاهی خدا نزدیک است!»:

(روح خداوند یهوه بر من است؛ زیرا خداوند مرا مسح کرده است تا مسکینان را بشارت دهم و مرا فرستاده تا شکسته دلان را التیام بخشم و اسیران را به رستگاری و محبوسان را به آزادی ندا کنم. و تا از سال پسندیده خداوند و از یوم انتقام خدای ما ندا نمایم و جمیع ماتمیان را تسلی بخشم.) اشعیا، فصل ۶۱ آیات ۲ و ۱

در انجیل در این باره می‌خوانیم:

(آنگاه صحیفه اشعیا نبی را بدو (عیسی) دادند و چون کتاب را گشود، موضعی را یافت که مکتوب است «روح خداوند بر من است؛ زیرا که مرا مسح کرد تا فقیران را بشارت دهم و مرا فرستاد تا شکسته دلان را شفا بخشم و اسیران را به رستگاری و کوران را به بینایی موعظه کنم و تا کوبیدگان را آزاد سازم، و از سال پسندیده خداوند موعظه کنم.» پس کتاب را به هم پیچیده، به خادم سپرد و بنشست و چشمان همه اهل کنیسه بر وی دوخته می‌بود. آنگاه بدیشان شروع به گفتن کرد که امروز این نوشته در گوش‌های شما تمام شد (یعنی این پیشگویی به انجام رسید.) انجیل لوقا، فصل ۴، آیات ۱۷ تا ۲۱

اما شنیدن چنین وعده‌ای برای یهودیان، گرچه جالب بود، اما نه تازگی داشت، و نه می‌توانستند کاملاً به گوینده آن اعتماد کنند. از این مدعیان مقام مسیحایی قبلاً هم ظهور کرده بودند، اما هیچ یک توفیقی ماندگار به‌دست نیاورده بود. اما در مورد این مدعی جدید، وضع کاملاً فرق می‌کرد. او نه فقط در مورد ملکوت و پادشاهی موعود خدا سخن می‌گفت، بلکه نشانه‌های اصلی و مهم آن را نیز ظاهر می‌ساخت و ادعای خود را اثبات می‌نمود. تقریباً شاید کسی نباشد که در مورد «معجزات

مسیحایی» عیسی مسیح چیزی نشنیده باشد. معمولاً باور عمومی بر این است که او با معجزات و کارهای خارق‌العاده‌اش دردهای مردم بینوا را درمان می‌کرد. این باور بی‌چون و چرا درست است، اما کارهای شگفت‌انگیز عیسی مقصود مهم دیگری داشت، که آن همانا اعلام نزدیک شدن عصر و دوره‌ای است که انبیای یهود وعده داده بودند. این عصر همانا «عصر مسیحایی» بود، عصری که آغازگر «روزهای آخر» می‌گشت:

(به دل‌های خائف بگویند: قوی شوید و مترسید اینک خدای شما با انتقام می‌آید. او با عقوبت الهی می‌آید و شما را نجات خواهد داد. آنگاه چشمان کوران باز خواهد شد و گوش‌های کران مفتوح خواهد گردید. آنگاه لنگان مثل غزال جست و خیز خواهند نمود و زبان گنگ خواهد سرایید؛ زیرا که آب‌ها در بیابان و نهرها در صحرا خواهد جوشید.) اشعیا، فصل ۳۵، آیات ۴ تا ۶

(اینک بنده من که او را دستگیری نمودم و برگزیده من که جانم از او خشنود است، من روح خود را بر او می‌نهم تا انصاف را برای امت‌ها صادر سازد... خدا یهوه که آسمان‌ها را آفرید و آن‌ها را پهن کرد و زمین و نتایج آن را گسترانید و نفس را به قومی که در آن باشند و روح را بر آنانی که در آن سالکند می‌دهد، چنین می‌گوید: «من که یهوه هستم تو را به عدالت خوانده‌ام و دست تو را گرفته، تو را نگاه خواهم داشت و تو را عهد قوم و نور امت‌ها خواهم گردانید. تا چشمان کوران را بگشایی و اسیران را از زندان و نشینندگان در ظلمت را از محبس بیرون آوری.) اشعیا، فصل ۴۲، آیات ۱ و ۵ تا ۷

عیسای ناصری برخلاف تمام مدعیان مقام مسیحایی، تمام معجزات و کراماتی را که در مورد مسیح موعود پیشگویی شده بود، جامهٔ تحقق پوشاند و بدینسان به یهودیانی که چشم‌انتظار ظهور مسیحا بودند، ثابت کرد که همان پادشاه موعود می‌باشد. او از همان آغاز رسالت خود، فقط به حرف اکتفا نکرد، بلکه با اعمالش ثابت کرد همانی است که ادعا می‌کند. از همان آغاز خدمتش، بیماری‌های گوناگون را شفا بخشید، کران را شنوا، نابینایان را بینا، لنگان را خرامان ساخت، مردگان را زنده کرد، و ارواح پلید را از دیوزدگان مقتدرانه اخراج نمود. برای مردم چه حیرت‌انگیز می‌نمود که روح‌های شیطانی به‌هنگام خروج از دیوزدگان، با وحشت فریاد می‌زدند و او را «عیسای ناصری، پسر خدا» می‌خواندند. با مشاهدهٔ این عجایب، مردم یقین دانستند که این عیسای ناصری همان مسیحا و پادشاه موعود است. این هیجان زمانی به اوج رسید که عیسی چندین هزار نفر را که برای شنیدن تعالیم او و دریافت شفا از او نزدش گرد آمده بودند، معجزه‌وار با پنج نان و دو ماهی خوراک داد و سیر کرد. مردم وقتی این را دیدند، آن را با خوراکی که خدا توسط موسی ظرف مدت چهل سال در بیابان به قوم اسرائیل می‌داد، تشبیه کردند و گفتند مسیح موعود چه کسی می‌تواند باشد جز عیسای ناصری،

مردی که تمام پیشگویی‌ها را تحقق بخشیده بود. پس آمدند تا او را ببرند و پادشاه خود سازند. اما عیسی خود را از جماعت دور ساخت، چون زمان موعود هنوز فرا نرسیده بود. او نیامده بود تا در ظهور اول پادشاهی خود را بر پا کند، بلکه در ظهور اولش هدف دیگری داشت که باید انجام می‌شد. اینچنین بود که بسیاری از اهالی منطقهٔ جلیل او را به‌عنوان مسیحای موعود پذیرفتند.

اما عیسی افزون بر معجزاتی که برای عموم مردم می‌کرد، معجزات و عجایبی که شاگردان و پیروان نزدیکش نیز شاهدشان بودند، کارهای شگفت‌انگیز دیگری نیز فقط در حضور جمع شاگردانش انجام داد، چرا که برای او بسیار مهم بود که این جمع کوچک ۱۲ نفری، به هویت واقعی او پی ببرند و یقین کنند که او مسیح موعود و پسر خداست. اهمیت این امر برای عیسی این بود که رسالت شناساندن او را به جهانیان ایشان می‌بایست بر عهده گیرند. از این‌رو، او بیشتر وقت خود را صرف تعلیم و تربیت آنان می‌کرد و در حضور ایشان کارهایی انجام داد تا ایشان هویت و شخصیت واقعی او را بشناسند. یک بار که با کشتی ماهیگیری ایشان، از یک سوی دریاچه جلیل به کرانهٔ دیگر می‌رفت، طوفان سهمگینی در گرفت که نزدیک بود کشتی غرق شود. او را که در انتهای کشتی خوابیده بود بیدار کردند؛ او برخاست و در مقابل چشمان حیرت‌زده ایشان با صدایی بلند به باد و طوفان دستور داد تا خاموش شوند! در یک آن آرامی پدید آمد.

باری دیگر، باز در کشتی ماهیگیری شاگردانش نشسته بود. ایشان که شب قبل را در تلاش برای ماهیگیری به‌سر برده بودند و دست خالی بازگشته بودند، خسته و دلشکسته می‌نمودند. حال که عیسی با ایشان بود، به پطرس گفت که به وسط دریاچه براند و تور را بیندازد. پطرس فقط به‌خاطر شرم حضور از دستور عیسی اطاعت کرد. وقتی تور را به دریا انداختند، آنقدر ماهی گرفتند که تورشان نزدیک بود پاره شود. یک بار دیگر، درست پس از ماجرای خوراک دادن به چندین هزار نفر با چند تکه نان، او از شاگردان خواست تا سوار کشتی شوند و به کرانهٔ دیگر دریاچه بروند تا خود به دعا بپردازد. سپس نیمه‌شب، خود قدم بر آب گذاشت و روی آب قدم‌زنان به‌سوی کشتی رفت. شاگردان با دیدن مردی که روی آب راه می‌رود، نزدیک بود قالب تهی کنند. عیسی نزدیک آمد و ایشان را به آرامش فرا خواند.

بعدها، اندک زمانی پیش از مصلوب شدنش، به‌همراه سه نفر از محرم‌ترین شاگردانش، یعنی پطرس و یعقوب و یوحنا، بر فراز کوهی بر آمد و مشغول دعا شد. در حین دعا، ناگهان ظاهر او دگرگون

شد؛ چهره‌اش چون خورشید به‌درخشش آمد و جامه‌اش چون برف سفید و درخشان گردید. در همان حال، موسی و ایلیا (که در نزد مسلمانان به «الیاس» معروف است) بر او ظاهر شدند و در خصوص مرگ او که می‌بایست به‌زودی در اورشلیم واقع شود، با او گفتگو می‌کردند. آن سه شاگرد با مشاهده این صحنه خارق‌العاده، از ترس روی بر زمین گذاردند.

دیدن تمام این کارهای حیرت‌انگیز، خصوصاً رویداد آخر، شاگردان را عمیقاً متقاعد کرد که این مرد، نه یک انسان عادی، بلکه وجودی است الهی، و همان مسیحای موعود و پسر خدا می‌باشد. بدینسان معجزات و کارهای خارق‌العاده عیسی، نه فقط به‌منظور کمک به بینوایان و دردمندان و مطرودین جامعه صورت می‌گرفت، بلکه هدف مهم دیگرش اثبات هویت و مقام واقعی عیسی‌ناصری بود. این‌ها همه گواه بود بر اینکه او همان مسیح موعود و پسر خداست، چرا که با این کارها، عیسی پیشگویی‌های انبیاء در خصوص مسیح موعود را تحقق می‌بخشید. یحیای تعمیددهنده وقتی به‌خاطر افشاگری گناهان «هیروдіس» حاکم منطقه جلیل، در زندان به‌سر می‌برد، به شک افتاد که آیا عیسی‌ناصری همان مسیح موعود است، از زندان برای عیسی پیغامی فرستاد و پرسید: «آیا آن آینده (یعنی کسی که قرار است بیاید) تویی، یا منتظر دیگری باشیم؟» همانجا عیسی در مقابل چشمان فرستادگان یحیی، عده‌ای از بیماران را شفا داد، کوران را بینا ساخت، و روح‌های پلید را اخراج کرد. سپس از فرستادگان خواست تا یحیی را از آنچه دیده بودند، خبر دهند. عیسی می‌دانست که یحیی معنی پیام او را درک خواهد کرد. این معجزات همان نشانه‌هایی بود که مسیحای موعود می‌بایست به‌ظهور آوَرَد. عصر مسیحایی آغاز شده بود، عصر «روزهای آخر»! حال فقط یک کار مانده بود که این مدعی جدید انجام دهد، و آن گردآوری قشون و اعلان جنگ به امپراطوری غاصب روم، از میان برداشتن ایشان، و برقراری ملکوت و سلطنت الهی بود. شاگردان و پیروان عیسی‌ناصری هر لحظه منتظر فرمان بسیج این مسیحا بودند. اما هر چه می‌گذشت، نه فقط از این فرمان خبری نمی‌شد، بلکه در تعالیمی که این مدعی مقام مسیحایی در خصوص پادشاهی و حکومت خدا می‌داد، با آنچه که آنان و همه یهودیان انتظارش را داشتند، بس متفاوت بود. او اصول حکومت خدا را این‌چنین بیان داشت، حکومتی که او می‌رفت تا پادشاهش باشد؛ فرمود: «خوشابه‌حال آنان که فقر روحی خود را می‌پذیرند؛ خوشابه‌حال آنان که به‌خاطر فقر روحی و گناهان خود ماتم دارند؛ خوشابه‌حال آنان که می‌گذارند تا فقر روحی و ضعف‌هایشان را دیگران نیز ببینند؛ خوشابه‌حال آنان

که رحم می‌کنند؛ خوشابه‌حال آنان که ریایی در وجودشان نیست؛ خوشابه‌حال آنان که صلح‌جو هستند... زیرا اینان‌اند که می‌توانند وارد حکومت خدا گردند!»

چه اصولی! مگر نه قدرتمندان و هر که شمشیر بزند و زور را با زور و ستم را با ستم پاسخ دهد، به حکومت خواهد رسید؟ اما او فرمود: «با مردم بدکار مقابله به مثل نکنید، بلکه اگر کسی تو را بر یک گونه‌ات سیلی زند، گونه دیگری را نیز برای او نگه دار! اگر کسی خواهد قبایت را به‌زور برباید، عبایت را نیز به او ببخش... دشمنانتان را نیز دوست بدارید؛ اگر کسی شما را ناسزا گوید، برایش دعای خیر کنید؛ اگر کسی شما را لعنت کند، برایش برکت الهی بطلبید، تا بدینسان فرزندان پدر آسمانی خود شوید که نیکان و بدان را به یک‌سان محبت می‌نماید! پس شما کامل باشید چنانکه پدر شما که در آسمان است کامل است.»

این کسی که تمام نشانه‌های پیشگویی‌شده را تحقق بخشیده، چگونه قصد دارد حکومتی با اصولی اینچنین برقرار سازد، با اصولی مبتنی بر ساده‌دلی، افتادگی، صداقت، محبت، گذشت، بخشش، عدم مقابله به مثل، و حتی محبت کردن به دشمن؟ مگر با چنین روحیه‌ای می‌شد با قشون نیرومند روم مبارزه کرد؟

در موقعیتی دیگر، به شاگردانش فرمود که در پادشاهی خدا، کسی بزرگ شمرده می‌شود که دیگران را بیشتر خدمت کند، چنانکه خود پادشاه نیز آمده نه تا به او خدمت شود، بلکه تا خدمت کند و جان خود را فدای بسیاری سازد. او فرمود که هر که بخواهد وارد این ملکوت و پادشاهی شود، باید آماده باشد که همچون او رسوایی و حتی مرگ را پذیرا شود. راه او راه فداکاری و مرگ است. در چنین موقعیت‌هایی بود که عیسی شروع به پیشگویی رنج و رسوایی و مرگ خود به شاگردانش نمود؛ او هر بار اضافه می‌کرد که در روز سوم پس از مرگش، باز به زندگی باز خواهد گشت. اما شاگردانش هیچ‌یک از این مفاهیم را درک نمی‌کردند. آنان همچون سایر همکیشان و هموطنان خود، به فکر رهایی سیاسی و استقرار حکومت مسیحا بودند، حکومتی از نوع حکومت‌های دیگر. آنان یقین داشتند که عیسای ناصری همان مسیح موعود است، با اینحال، چیزهایی بود که ایشان هنوز درک نمی‌کردند.

بعد از حدود سه سال و نیم از آغاز خدمات عیسی، شهرت او و کارهای حیرت‌انگیزش نه فقط در میان یهودیان سرزمین اسرائیل، بلکه در سرزمین‌های اطراف نیز پیچیده بود. همه از خود سؤال می‌کردند که آیا عیسای ناصری، با چنین خصائل و سجایایی، و با اینگونه تعالیم صلح‌جویانه، همان پادشاه خواهد بود یا نه. در کنار تمام این کارها و سخنان شگفت‌انگیز، یک جریان تاریک در شُرُف شکل‌گیری بود. پیشوایان مذهبی یهود از تعالیم و نحوهٔ عمل عیسی مطلقاً خشنود نبودند؛ چرا که او تمام اصول و سنن و تفسیرهای ساخته و پرداختهٔ ایشان را نادیده می‌گرفت و آنچنان عمل می‌کرد که از یک طرف تحسین مردم خسته از تظاهر مذهبی را بر می‌انگیخت، و از طرف دیگر خشم و نفرت آن پیشوایان ریاکار و مقام‌پرست و سودجو را؛ برای مثال، طبق تفسیر علمای دین یهود از حکم تورات، هیچ یهودی اجازه نداشت در روز سَبَّت (شنبه) دست به کاری بزند، حتی اگر کمک به یک دردمند باشد. اما عیسی در روز سَبَّت بیمارانی را که نزد او می‌آمدند شفا می‌داد. با این کار نشان می‌داد که برداشت و تفسیر آنان از حکم خدا چقدر کوردلانه و تنگ‌نظرانه و گاه حتی ریاکارانه است. همه این‌ها جز توطئه‌چینی پیشوایان یهود برای قتل او نتیجه‌ای در بر نداشت. و عیسی به‌خوبی از این امر آگاه بود. اما آنان برای از بین بردن او در پی فرصت مناسبی بودند؛ می‌دانستند که اگر او را در ملاعام دستگیر کنند، مردم به هواداری از او سر به شورش بر خواهند داشت.

عیسی در آغاز بهار آخرین سال زندگی زمینی خود، با حواریون و هواداران بی‌شمار خود، همراه با انبوه زائران یهودی اهل جلیل، به‌قصد شرکت در مراسم مقدس عید فِصَح، راهی اورشلیم، مرکز مذهبی یهودیان شد، با اینکه می‌دانست این آخرین باری خواهد بود که در این مراسم شرکت خواهد جست. پس به‌منظور آنکه در مورد ادعای پادشاهی خود، شکی برای پیروان خود باقی نگذارد، پیش از ورود به اورشلیم، در یک روز یکشنبه، پنج روز پیش از مراسم عید، سوار بر کرهٔ الاغی شد و از بلندی مشرف به اورشلیم، به‌سوی دروازه شهر به‌راه افتاد. پیروانش به‌همراه اهالی جلیل که او را پادشاه برحق خود می‌دانستند، لهله‌کنان او را مشایعت کرده، فریاد کنان بر او درود می‌فرستادند و می‌گفتند: «ما را رهایی ده، ای پادشاه اسرائیل» آنان جامه‌های خود را در آورده، بر سر راه او می‌گسترند و شاخه‌های درخت نخل کنده، در مسیر او می‌گذاشتند تا از روی آن‌ها بگذرد. با این کار رسماً او را پادشاه خود اعلام می‌داشتند. عیسی با این عمل خود، یکی از پیشگویی‌های مهم انبیا در خصوص پادشاه یا مسیحای موعود را تحقق بخشید، آن پیشگویی زکریای نبی را که فرمود:

(ای دختر صهیون بسیار وجد بنما و ای دختر اورشلیم آواز شادمانی بده! اینک پادشاه تو نزد تو می آید. او عادل و صاحب نجات و حلیم می باشد و بر الاغ و بر گره بچه الاغ سوار است.) زکریا، فصل ۹، آیه ۹

شاگردان و پیروان او با دیدن تحقق این پیشگویی، یقین حاصل کردند که عیسی، همان مسیحای موعود و پسر خدا است. چون وارد اورشلیم شدند، شهر از این هیاهو آشفته شد. اهالی اورشلیم می پرسیدند: «این کیست؟» و پیروانش و زائران جلیلی می گفتند: «این است عیسای نبی، از ناصره جلیل!» نظر کاهنان اعظم فوراً جلب شد، همینطور نظر فرماندار نظامی روم مقیم در اورشلیم. رومی ها معمولاً از این نوع آشوب ها هراس داشتند، چرا که می دانستند می تواند بسیار ساده به یک قیام خونین و غیرقابل مهار بیانجامد. عیسی مستقیماً به معبد بزرگ رفت، اما این بار نه برای عبادت، بلکه برای تطهیر و پاک سازی خانه خدا از آنانی که صحن آنجا را تبدیل به تجارت خانه برای فروش حیوانات قربانی کرده بودند، تجارتی که با تقلب و اجحاف بسیار همراه بود. او با طناب تازیانه ای ساخت و با شهادت ده ها و بساط تاجرانی را که مذهب را وسیله ای برای سودجویی و کسب ثروت ساخته بودند، بر هم ریخت و ایشان را بیرون راند. اما هیچیک از بزرگان و کاهنان اعظم جرأت دخالت به خود نداد؛ زیرا می دانستند با محبوبیتی که عیسی در میان توده مردم، خصوصاً مظلومین و ستم دیدگان داشت، هرگونه اقدام خشونت آمیزی منجر به شورش خواهد شد؛ و هرگونه شورش نیز منجر به دخالت نیروهای نظامی روم خواهد شد که درست در قلعه ای در مجاورت معبد بزرگ مستقر بودند. چنین شرایطی قطعاً به نفع هیأت حاکمه یهود نبود که می کوشید رابطه مسالمت آمیزی با فرماندار نظامی روم مستقر در اورشلیم داشته باشد. این اقدام عیسی باز یکی دیگر از نشانه های ظهور مسیحای موعود را تحقق بخشید، چرا که طبق نوشته های مقدس یهودیان، مسیحا به هنگام ظهور خود، می بایست ناگهان به هیکل درآمده، آن را تقدیس نماید.

(اینک من رسول خود را خواهم فرستاد(منظور یحیی نبی است) و او طریق را پیش روی من مهیا خواهد ساخت؛ و خداوندی که شما طالب او می باشید، ناگهان به هیکل خود خواهد آمد، یعنی آن رسول عهدی که شما از او مسرور می باشید. هان او می آید! قول یهوه صباوت این است.) ملاکی، فصل ۳، آیه ۱

چرخ دسیسه برای قتل عیسی دیگر به حرکت درآمده بود. سران کاهنان می دانستند که دستگیری عیسی در ملأعام اقدامی خطرناک است. لذا بر آن شدند تا او را زمانی بازداشت کنند که در میان انبوه جماعت نیست. در همین هنگام، یهودا اسخریوطی، یکی از ۱۲ حواری عیسی، احتمالاً به دلیل اینکه

متوجه شده بود که فعلاً خبری از پادشاهی زمینی و جاه و مقام در کار نیست، بلکه صحبت از رنج و زحمت و فداکاری و حتی شهادت است، به علت پول‌دوستی و طمع، نزد سران کاهنان رفت و به آنان پیشنهاد داد که حاضر است در مقابل دریافت مبلغی، محلی را که عیسی شب‌ها در آنجا به سر می‌برد، به آنان اطلاع دهد. این واقعه، پنجشنبه همان هفته رخ داد. شب هنگام، عیسی و حواریونش، پس از برگزاری مراسم شام مخصوص عید فصح، راهی باغی در خارج از شهر شدند. مأمورین به‌راهنمایی یهودا به آن محل آمده، عیسی را دستگیر کردند و در همان ساعات شب، نزد کاهن اعظم بردند. فوراً جلسه‌ای با حضور تمام اعضای شورای یهود تشکیل شد. عیسی در برابر تمام اتهامات دروغین، چه سیاسی و چه مذهبی که علیه او اقامه می‌شد، حتی یک کلمه نیز در دفاع از خود بر زبان نراند. سرانجام، کاهن اعظم که دید جلسه محاکمه به بن‌بست رسیده است، راهی برای محکوم کردن عیسی ندید جز اینکه او را در مقابل سؤالی مستقیم و مشخص قرار دهد. پس او را قسم داد که بگوید که آیا مسیحای موعود، پسر خدای تعالی هست یا نه. عیسی به پاس قسم کاهن اعظم، به سؤال او پاسخ داد:

**(عیسی گفت، من هستم؛ و پسر انسان را خواهید دید که برطرف راست قوت نشسته، در ابرهای آسمان می‌آید).
انجیل مرقس، فصل ۱۴، آیه ۶۲**

با این سخن عیسی مسیح ادعا می‌کرد که پادشاه و مسیح است؛ زیرا دانیال نبی نبوت کرده بود:

(و در رویای شب نگریستم و اینک مثل پسر انسان با ابرهای آسمان آمد و نزد قدیم‌الایام (خدا) رسید و او را به حضور وی آوردند. و سلطنت و جلال و ملکوت به او داده شد تا جمیع قوم‌ها و امت‌ها و زبان‌ها او را خدمت نمایند. سلطنت او سلطنت جاودانی و بی‌زوال است و ملکوت او زایل نخواهد شد). دانیال، فصل ۷، آیات ۱۳ و ۱۴

همچنین داودنبی در مزامیر فرمود:

[مزمور داود] یهوه به خداوند من گفت، به دست راست من بنشین تا دشمنانت را پای انداز تو سازم. خداوند عصای قوت تو را از صهیون خواهد فرستاد. در میان دشمنان خود حکمرانی کن. (مزمور ۱۱۰، آیات ۱ و ۲)

همین برای محکومیت او به اعدام کافی بود، نه آنکه سران کاهنان به آمدن مسیحای موعود شک داشته باشند، بلکه به این دلیل که آنان نمی‌توانستند بپذیرند که «این عیسای ناصری» همان مسیحا باشد. حتی ظهور مسیح مطابق انتظار ایشان نیز در راستای منافع و جاه‌طلبی آنان نبود! ایشان مقام رهبری و منافع ناشی از آن را بیشتر دوست می‌داشتند تا ظهور پادشاهی که قدرت را از دست ایشان

خارج می‌ساخت! اما چگونه می‌بایست او را به قتل برسانند که موجب شورش هوادارانش نشود و درضمن، اندک محبوبیت ایشان را نیز از میان نبرد. بهترین راه این بود که پیش از آنکه اهالی اورشلیم و زائران از خواب بیدار شوند، او را با یک اتهام سیاسی دروغین، به دست فرماندار رومی، «پنطیوس پیلاطس» بسپارند. بامدادان عیسی در محکمه پیلاطس ایستاده بود، با این اتهام که خود را پادشاه یهودیان اعلام کرده و مردم را به شورش علیه روم دعوت می‌کند. چنین ادعایی خیانت و طغیان علیه امپراتور بود و جزایش اعدام با صلیب بود. اما عیسی در حضور پیلاطس نیز سکوت کرد، طوری که پیلاطس عمیقاً تحت تأثیر قرار گرفت. پیلاطس کاردان‌تر از آن بود که چنین اتهامی را بپذیرد؛ او با دیدن ظاهر آرام و افتاده عیسی، و نیز بر اساس خبرهایی که در باره او شنیده بود، می‌دانست که این دسیسه‌ای بیش نیست که انگیزه‌اش صرفاً حسادت و جاه‌طلبی سران یهود است. اما سرانجام، تسلیم خواسته سران کاهنان شد، چرا که ایشان مستقیماً پیلاطس را تهدید کردند که اگر حکم اعدام او را صادر نکند، به امپراتور در روم گزارش خواهند داد که او یک خائن به روم را آزاد کرده است. بدینسان، عیسی مسیح روز جمعه، اول آوریل سال ۳۳ میلادی، دقیقاً در پایان شصت و نه هفته‌ای که دانیال نبی پیشگویی کرده بود، ساعت ۹ صبح، بیرون از اورشلیم، در محل اعدام مجرمین، بر صلیب می‌خکوب شد:

(هفتاد هفته برای قوم تو و برای شهر مقدست مقرر می‌باشد تا تقصیرهای آن‌ها تمام شود و گناهان آن‌ها به انجام رسد و کفاره به جهت عصیان کرده شود و عدالت جاودانی آورده شود و رویا و نبوت مختوم گردد و قدس‌الاقداس مسح شود. پس بدان و بفهم که از صدور فرمان به جهت تعمیر نمودن و بناکردن اورشلیم تا (ظهور) مسیح رئیس، هفت هفته و شصت و دو هفته خواهد بود و (اورشلیم) با کوچه‌ها و حصار در زمان‌های تنگی تعمیر و بنا خواهد شد. و بعد از آن شصت و دو هفته، مسیح منقطع خواهد گردید و از آن او نخواهد بود، بلکه قوم آن رئیس که می‌آید شهر و قدس را خراب خواهند ساخت و آخر او در آن سیلاب خواهد بود و تا آخر جنگ خرابی‌ها معین است (۰) دانیال، فصل ۹، آیات ۲۴ تا ۲۶

اعدام با روش صلیب، رنج‌آورترین نوع مرگ بود. دست‌ها و پاهاى شخص اعدامی را به صلیب می‌خکوب می‌کردند سربازان رومی نیز بر لباس مسیح قرعه انداختند تا آن را به غنیمت ببرند، چنانکه داود نبی با الهام روح‌القدس از زبان مسیح می‌فرماید:

(زیرا سگان دور مرا گرفته‌اند؛ جماعت اشرار مرا احاطه کرده، دست‌ها و پای‌های مرا سفته‌اند) (سوراخ کرده‌اند) همه استخوان‌های خود را می‌شمارم. ایشان به من چشم دوخته، می‌نگرند. رخت مرا در میان خود تقسیم کردند و بر لباس من قرعه انداختند.) (مزمور ۲۲، آیات ۱۶ تا ۱۸)

در روش مصلوب کردن، مرگ در اثر خون‌ریزی حادث نمی‌شد، بلکه در اثر خستگی و از کار افتادن تدریجی عضلات قفسه سینه و بند آمدن تنفس، و در نتیجه، خفگی تدریجی؛ این امر ممکن بود چند روز به طول بیانجامد. طبق قوانین روم، هیچیک از اتباع روم را با صلیب اعدام نمی‌کردند؛ صلیب فقط مخصوص اهالی سرزمین‌های اشغالی بود که هنوز به تابعیت روم پذیرفته نشده بودند و درضمن، جرمشان خیانت یا شورش علیه حکومت روم بود. بدینسان، عیسی به‌گونه‌ای ننگ‌آور، همچون یک مجرم سیاسی و در کنار مجرمان دیگر مصلوب شد، امری که اشعیا نبی پیشگویی کرده بود (تک تک کلمات این نبوت مهم درباره مسیح را با دقت بخوانید):

(خوار و نزد مردمان مردود و صاحب غم‌ها و رنج دیده و مثل کسی که روی‌ها را از او بپوشانند و خوار شده که او را به حساب نیاوردیم. لکن او غم‌های ما را بر خود گرفت و دردهای ما را بر خویش حمل نمود. و ما او را از جانب خدا زحمت کشیده و مضروب و مبتلا گمان بردیم. و حال آنکه به سبب تقصیرهای ما مجروح و به سبب گناهان ما کوفته گردید. و تأدیب سلامتی ما بر وی آمد و از زخم‌های او ما شفا یافتیم. جمیع ما مثل گوسفندان گمراه شده بودیم و هریکی از ما به راه خود برگشته بود و خداوند گناه جمیع ما را بر وی نهاد. او مظلوم شد اما تواضع نموده، دهان خود را نگشود. مثل بره‌ای که برای ذبح می‌برند و مانند گوسفندی که نزد پشم برنده‌اش بی‌زبان است همچنان دهان خود را نگشود. از ظلم و از داوری گرفته شد. و از طبقه او که تفکر نمود که او از زمین زندگان منقطع شد و به جهت گناه قوم من مضروب گردید؟ و قبر او را با شیریان تعیین نمودند و بعد از مردنش با دولتمندان. هرچند هیچ ظلم نکرد و در دهان وی حيله‌ای نبود. اما خداوند را پسند آمد که او را مضروب نموده، به دردها مبتلا سازد. چون جان او را قربانی گناه ساخت، آنگاه ذریت خود را خواهد دید و عمر او دراز خواهد شد و مسرت خداوند در دست او میسر خواهد بود. ثمره مشقت جان خویش را خواهد دید و سیر خواهد شد. و بنده عادل من به معرفت خود بسیاری را عادل خواهد گردانید؛ زیرا که او گناهان ایشان را بر خویشان حمل خواهد نمود. بنابراین او را در میان بزرگان نصیب خواهیم داد و غنیمت را با زورآوران تقسیم خواهد نمود، به جهت اینکه جان خود را به مرگ ریخت و از خطاکاران محسوب شد و گناهان بسیاری را بر خود گرفت و برای خطاکاران شفاعت نمود.) اشعیا، فصل ۵۳، آیات ۳ تا ۱۲

اما مرگ عیسی بسیار زودتر از حد انتظار فرا رسید. او ساعت ۳ بعد از ظهر همان روز جان سپرد. به روایت انجیل، از ساعت ۱۲ ظهر تا لحظه مرگش، آسمان تاریک شده بود. وقتی روح خود را به دست «پدر» در آسمان سپرد، زمین به لرزه در آمد، طوری که حتی نگهبانان رومی حاضر در محل، وحشت کردند و تصدیق نمودند که او واقعاً مرد عادل بود. پیکر مطهر عیسی را یکی از بزرگان یهود که در این دسایس شراکت نداشت، از صلیب به‌زیر آورد و مطابق پیشگویی اشعیا نبی که پیشتر ذکر شد: **(و قبر او را با شیریان تعیین نمودند و بعد از مردنش با دولتمندان)؛** در مقبره‌ای که برای خود

ساخته بود، گذارد. یهود را رسم بود که مردگان خود را نه در زیر خاک، بلکه در اتاقک‌هایی که در دل صخره‌ها و کوه‌ها حفر می‌کردند، قرار دهند و دهانه اتاقک را با سنگی مسدود کنند. جسد را با روغن‌های معطر می‌پوشاندند و آن را در کفن می‌پیچیدند. کفن کردن در رسم یهود اینچنین بود که پارچه‌ای نوار مانند را از پا به بالا دور جسد می‌پیچیدند و بعد جسد را در قسمت‌های مختلف با طناب می‌بستند، طوری که اگر مرده‌ای هم زنده می‌شد، قادر به هیچ حرکتی نمی‌بود. روی او را نیز با پارچه‌ای دیگر می‌پوشاندند. پیکر پاک عیسی را نیز با چنین مراسمی کفن و دفن کردند. اما چون غروب نزدیک بود و فردای آن روز نیز روز سَبْت بود، و طبق شریعت دیگر مجاز به کار در آن ساعات غروب نبودند، مالیدن روغن‌های معطر به پیکر او به‌طور شایسته میسر نشد؛ لذا بر آن شدند که این کار را روز یکشنبه صبح انجام دهند. ضمناً از آنجا که عیسی مسیح بارها فرموده بود که روز سوم از مرگ قیام خواهد کرد، یهودیان به نزد پیلطس رفتند و از او خواستند که مقبره عیسی را تا سه روز با نگهبانان محافظت نماید تا مبادا شاگردان عیسی پیکر او را بدزدند و ادعا نمایند که او زنده شده است و پیلطس نیز خواسته آنان را اجابت فرمود و دستور اعزام چندین نگهبان به آنجا را صادر کرد. و آنان نیز سنگ قبر مسیح را مختوم کردند و به محافظت شدید از آن پرداختند.

تصور حالت نومیدی، سرخوردگی، و شوک روحی یازده حواری و سایر پیروان عیسی کار دشواری نمی‌نماید. رویدادهای پنجشنبه شب و روز جمعه آنچنان غیرمنتظره و سریع رخ داد که قدرت تجزیه و تحلیل امور و یادآوری پیشگویی‌های خود عیسی در این زمینه را از ایشان سلب کرده بود. تنها چیزی که آنان در آن لحظات می‌دیدند، این بود که یگانه امیدشان اینچنین ناگهانی به‌قتل رسید، آن هم با چنان وضع خفت‌باری.

یکشنبه صبح، سپیده‌دمان، برخی از زنان که او را پیروی و خدمت می‌کردند، مواد معطری را که تهیه کرده بودند، برداشتند و به‌سر قبر رفتند. اما در این هنگام زلزله‌ای عظیم حادث شد؛ زیرا فرشته خدا از آسمان نازل شده و سنگ مختوم قبر مسیح را غلطانید، محافظان قبر با دیدن این منظره عجیب از ترس به خود لرزیدند و هراسان به شهر فرار کردند، وقتی زنان به مقبره رسیدند، سنگ دهانه مقبره را در گوشه‌ای افتاده دیدند. چون نزدیک رفتند، دو فرشته را در جامه‌ای درخشان در مقبره دیدند. از ترس جرأت نگریستن نداشتند؛ و صدای آنان را شنیدند که می‌گفتند: «چرا زنده را از میان مردگان می‌طلبید؟ در اینجا نیست، بلکه برخاسته است. به‌یاد آورید که چگونه وقتی که در جلیل بود، شما را

خبر داده، گفت ضروری است که پسر انسان به دست مردم گناهکار تسلیم شده، مصلوب گردد و روز سوم برخیزد.» وقتی از مقبره بیرون آمدند و شتابان به شهر باز می‌گشتند تا حواریون را خبر دهند، ناگاه خود عیسی بر آنان ظاهر شد... آری، او زنده شده بود، نه بصورت روح، بلکه جسم و روح با هم. او حقیقتاً به زندگی بازگشته بود! همانطور که داود نبی هزار سال پیش از مسیح، از زبان او فرموده بود:

(زیرا جانم را در عالم اموات ترک نخواهی کرد، و قدوس خود را نخواهی گذاشت که فساد را ببند.) مزامیر، فصل ۱۶، آیه ۱۰

پس از آن، او خود را بارها زنده به حواریون و پیروان خود ظاهر کرد. به روایت اناجیل و سایر نوشته‌های عهدجدید، شمار کسانی که عیسی را بعد از رستاخیزش زنده دیدند، به پانصد تن می‌رسیدند. بدینسان عیسی مسیح از دروازه مرگ پیروزمندانه گذشت، از این آخرین سنگر نیرومند و ظاهراً شکست‌ناپذیر تاریکی! او وارد قلمرویی از حیات شد که دیگر شکست بر آن متصور نبود. اینک او پادشاهی شکست‌ناپذیر و بی‌زوال گردیده بود، همان‌که اشعای نبی ۷۰۰ سال پیش از او پیشگویی کرده، گفته بود:

(سلطنت بر دوش او خواهد بود و اسم او عجیب و مشیر و خدای قدیر و پدر سرمدی و سرور سلامتی خواهد بود) اشعیا، فصل ۹، آیه ۶

بلی، او مشیر و راهنما، خدای قادر، سرچشمهٔ ابدیت، و پادشاه صلح و آرامش خوانده شد. او اینک ثابت کرده بود که حقیقتاً مسیح و پادشاه است، پادشاهی از قلمرویی دیگر. آری، او واقعاً آمده بود تا قوم یهود را از یوغ دشمنشان رهایی بخشد؛ اما نه فقط قوم یهود را، بلکه تمام اقوام و ملل را از یوغ سنگین حکومت جابرانه و ستمکیش دشمن اعظم، شیطان! او حکومت و ملکوت خود را آغاز کرد، نه با زور و شمشیر آهنین، بلکه با محبت، بزرگواری، فروتنی، گذشت از حق خویشتن، ایثار، و جان‌نثاری در حق انسان‌ها! عیسی که اینک مسیح و پادشاه بود، چهل روز پس از زنده شدنش، در مقابل چشمان شاگردان زنده به آسمان و به دست راست خدای پدر رفت همانطور که نبی پیشگویی کرده بود:

(یهوه به خداوند من گفت، به دست راست من بنشین تا دشمنان را پای انداز تو سازم. خداوند عصای قوت تو را از صهیون خواهد فرستاد. در میان دشمنان خود حکمرانی کن. قوم تو در روز قوت تو، هدایای تبرّعی می‌باشند. در

زینت‌های قدّوسیت، شبِ نیمِ جوانیِ تو از رَحِمِ صحرگاه برای توست. خداوند قسم خورده است و پشیمان نخواهد شد که تو کاهن هستی تا ابدالآباد، به رتبه ملکِ صِدِّق. (مزمور ۱۱۰، آیات ۱ تا ۴)

در حین عروجش، دو فرشته بر شاگردانش ظاهر شده، گفتند که او همانگونه که به آسمان رفت، در روزی معین به این جهان باز خواهد گشت تا زندگان و مردگان را داوری نماید و ملکوت و پادشاهی خدا را برپا کند.

گفتن همه این سخنان ساده است. اما در واقعیت عیسی مسیح از حد سخن فراتر رفت. ده روز پس از صعود عیسی مسیح، در یک عید بزرگ یهودیان، به نام عید پنطیکاست، عیسی روح القدس را از پدر دریافت داشته، او را بر رسولان و پیروان نزدیک خود فرو ریخت. واقعه‌ای خارق‌العاده رخ داد. جمع شاگردان عیسی مطابق وعده سابق مسیح، از روح القدس پر شدند و شروع کردند به حمد و ستایش خدا با زبان‌هایی که اصلاً نمی‌دانستند، با زبان‌های کشورهای مختلفی که محل سکونت زائرین یهود بود که برای آن عید گرد آمده بودند. این وقایع سبب شد که پطرس بتواند برای نخستین بار در جمع پیشوایان بلند مرتبه مذهبی و مردم عادی یهودی، چه اهل یهودیه، و چه مقیم در سایر سرزمین‌ها، شهادت دهد که عیسیای ناصری همان مسیح موعود است. وقتی او ایشان را دعوت به توبه و بازگشت به سوی خدا نمود، بی‌درنگ سه هزار نفر ایمان آوردند که عیسی همان مسیح است. چند روز بعد، این تعداد به ۵۰۰۰ تن رسید. بسیاری از ملایان برجسته یهود نیز مطیع این ایمان گردیدند. اما سلطنت او محدود به قوم یهود نمی‌شد. ظرف مدتی کوتاه، طبق مشیت الهی، مژده ملکوت مسیح به سرزمین‌های جدید رسید، حتی تا به روم، پایتخت ثروتمند و فربه امپراطوری؛ سیصد سال پس از این واقعه، امپراطوری روم در مقابل مسیحیت به زانو درآمد، و این ایمان را به عنوان دین رسمی حکومت پذیرفت. مسیح روم را شکست داد، نه با شمشیر و ارتش بلکه با اسلحه بشارت، محبت، گذشت، ایثار و با خون شهدای بسیار. بدینسان، عیسیای ناصری، از دهکده‌ای کوچک، با شماری اندک از رسولان، اینک بر جهان حکومت می‌کرد.

اما این پایان نقشه الهی نیست. پیروان او در هر عصر و زمانی، باید ملکوت او را توسعه دهند. هنوز کار بسیار است. تا بازگشت او و برقراری نهایی ملکوت خدا، مسیحیان وظیفه دارند ملکوت او را در بحبوحه تاریکی و گناه این جهان، بر دل انسان‌ها بر قرار نمایند، با اسلحه محبت.

حال ببینیم چگونه خدا ما را بوسیله پسرش عیسی مسیح نجات داده است: مسیح، جلال الوهی خود را ترک گفت و انسان شد، اما انسانی نه از نسل آدم و حوا! نکته مهم درست در همینجاست؛ می توان گفت که با تولد عیسی از مریم باکره، خدا برای بار دوم دست به آفرینش «انسان» زد، انسانی از نسلی دیگر. مسیح به جای همه انسان ها و به نمایندگی از طرف ایشان، انسان شد، اما آن انسانی که خدا در نظر داشت؛ او به جای همه و از طرف همه، راه انسانیت کامل را پیمود. بشر خوی حیوانی را در پیش گرفته؛ او همه چیز را برای خودش می خواهد؛ او فقط برای ارضای خواسته های خود زندگی می کند. در معیار بشری، قدرت نشانه بزرگی و فضیلت است؛ کسی بزرگ است که قدرتمند باشد، یا سعی کند قدرتمند باشد، یا لااقل وانمود کند که قدرتمند می باشد. مسیح این معیار را دقیقاً وارونه کرد؛ او معیار بشری را برهم ریخت. او برخلاف خوی حیوانی بشر، برای خدا و مردم زیست، نه برای خودش. او فروتنی و گذشت و بخشش را نشانه بزرگی و فضیلت دانست، نه قدرت را؛ و به همین شکل نیز زیست و عمل کرد. او خوار شد، تا به نهایت، تا به صلیب، تا به صلیبی که در آن روزگار ننگ آورترین وسیله اعدام بود! او در انتظار مردمان، بر صلیب رفت و خود را خوار و رسوا کرد! و خدا با زنده کردن او در روز سوم بعد از مرگش، مهر تأیید زد بر آنچه که او کرد. مسیح انسانیت را احیا کرد. مسیح کفار را شد. او تاوان خوی حیوانی و بهای محکومیت بشر را پرداخت. او به جای همه انسان شد! عیسی مسیح فرمود:

(خدا جهان را اینقدر محبت نمود که پسر یگانه خود را داد تا هر که بر او ایمان آورد، هلاک نگردد بلکه حیات جاودانی یابد) یوحنا، فصل ۳، آیه ۱۶

عیسی مسیح بر روی صلیب جریمه گناهان ما را پرداخت کرد. او تنها کسی بود که می توانست این بها را پرداخت کند؛ چرا که از نسل آدم و حوا نبود و به دلیل الوهیتش، گناه و انحطاط در وجود او راهی نداشت. پرداخت جریمه یا تاوان گناهان ما از سوی عیسی مسیح را «کفاره» می نامیم. پولس رسول می فرماید:

زیرا همه گناه کرده اند و از جلال خدا قاصر می باشند، و به فیض او معاناً عادل شمرده می شوند به وساطت آن فدیة ای که در عیسی مسیح است. که خدا او را از قبل معین کرد تا کفاره باشد به واسطه ایمان به وسیله خون او تا آنکه عدالت خود را ظاهر سازد، به سبب فرو گذاشتن خطایای سابق در حین تحمل خدا، برای اظهار عدالت خود در زمان حاضر، تا او عادل شود و عادل شمارد هر کسی را که به عیسی ایمان آورد.) رومیان فصل ۳ آیات ۱۳ تا ۲۶

(او) چون در صورت خدا بود، با خدا برابر بودن را غنیمت نشمرد، لیکن خود را خالی کرده، صورت غلام را پذیرفت و در شباهت مردمان شد؛ و چون در شکل انسان یافت شد، خویشتن را فروتن ساخت و تا به موت، بلکه تا به موت صلیب مطیع گردید. از این جهت خدا نیز او را به غایت سرافراز نمود و نامی را که فوق از جمیع نام‌هاست، بدو بخشید، تا به نام عیسی هرزانویی از آنچه در آسمان و بر زمین و زیر زمین است خم شود، و هرزبانی اقرار کند که عیسی مسیح، خداوند است برای تمجید خدای پدر.) فیلیپیان، فصل ۲، آیات ۶ تا ۱۱

کتاب مقدس می‌فرماید که عیسی «در صورت خدا بود و با خدا برابر بود.» هر چه خدا بود، عیسی نیز همان بود. او دارای همان ذات و جوهری بود که خدا بود. او نه از خدا بالاتر و نه از او فروتر بود، بلکه با او برابر بود. عیسی پیش از آنکه از مریم عذرا، چشم به این جهان بگشاید، نزد خدا و با خدا بود. او از ازل بوده است. او که هم‌ذات با خدا و ازلی و ابدی بود و جهان هستی را طبق طرح خدای پدر خلق کرده بود، با خدا برابر بودن را غنیمت نشمرد. او حاضر نبود به قیمت هلاکت و تباهی انسانی که به شباهت خود خلق کرده بود، کماکان جلال الهی خود را حفظ کند. او حاضر شد برای رستگاری بشر و انجام اراده پدر، برای نجات انسان‌هایی که پدر در نظر گرفته بود، داوطلبانه و از سر محبت و فیض بی‌نهایتش برای مدتی جلال و شکوه الهی خود را ترک کند. این چنین است محبت خدا. او برای تحقق نقشه رستگاری بشر، طبق اراده خدای پدر، «خود را خالی کرد»، جلال و عظمت الهی خود را در آسمان ترک گفت. چه تناقضی با عملی که آدم انجام داد. آدم که از نظر معنوی و اخلاقی و خصوصیات عقلانی به صورت خدا آفریده شده بود، به این بسنده نکرد که شبیه خدا باشد. او شبیه به خدا بودن را نه فقط «غنیمت شمرد» بلکه به دنبال وسوسه شیطان، قصد کرد که با خدا «برابر» باشد. به همین دلیل، نه فقط با خدا برابر نشد، بلکه شباهت خود را به خدا نیز خدشه‌دار ساخت و از حضور او رانده شد. اما اینک کسی را می‌بینیم که گرچه با خدا برابر بود، اما این امتیاز را «غنیمت نشمرد». او حاضر شد برای اطاعت از پدر و نفع انسان‌ها، جلال خود را در آسمان ترک کند. این وجود الهی در مقطعی از زمان (۲۰۰۰ سال پیش)، در نقطه‌ای مشخص از مکان (در سرزمین اسرائیل)، «انسان شد»؛ اما نه انسانی از طبقه اشراف و توانمندان، بلکه «غلام» شد. کسی که خالق و مالک عالم هستی بود، نه فقط به صورت مخلوق خود در آمد، بلکه پست‌ترین شکل آن را بر خود گرفت. در آخری چشم به جهان گشود، در خانواده‌ای فقیر، در یکی از گمنام‌ترین نقاط جهان. در شهری که شهرت خوبی نداشت پرورش یافت و نجاری پیشه کرد. اما خالق عالم هستی، کسی که با خدا برابر بود، نه فقط در مقام انسانی فقیر و حقیر به این جهان آمد، با اینکه هیچ گناهی نداشت،

حاضر شد برای کفاره کردن گناه بشر، داوطلبانه قربانی شود. اما باز نه هر نوع مرگی! او با شنیع‌ترین روش متداول آن روزگار اعدام شد.

اما عیسی حاضر شد تا به‌نهایت خود را خوار سازد، هیچ شود، و چنین مرگ خفت‌آوری را بپذیرد. او به‌جای ما مجازات شد، گناهان ما را بر دوش خود گرفت، و کفاره تقصیرات ما را پرداخت. او مرگ خفت‌بار را پذیرفت تا ما گناهکاران حیات ابدی بیابیم. کتاب مقدس می‌فرماید:

(زیرا او را که گناه نشناخت، در راه ما گناه ساخت تا ما در وی عدالت خدا شویم.) دوم‌قرن‌تین، فصل ۵ آیه ۲۱

یا اشعیاء نبی هفتصد سال قبل از مسیح نبوت کرد:

(جمع ما مثل گوسفندان گمراه شده بودیم و هریکی از ما به راه خود برگشته بود و خداوند گناه جمیع ما را بروی نهاد. او مظلوم شد اما تواضع نموده، دهان خود را نگشود. مثل بره‌ای که برای ذبح می‌برند و مانند گوسفندی که نزد پشم برنده‌اش بی‌زبان است همچنان دهان خود را نگشود. از ظلم و از داوری گرفته شد. و از طبقه او که تفکر نمود که او از زمین زندگان منقطع شد و به جهت گناه قوم من مضروب گردید؟ و قبر او را با شیریان تعیین نمودند و بعد از مردنش با دولتمندان. هرچند هیچ ظلم نکرد و در دهان وی حيله‌ای نبود. اما خداوند را پسند آمد که او را مضروب نموده، به دردها مبتلا سازد. چون جان او را قربانی گناه ساخت، آنگاه ذریت خود را خواهد دید و عمر او دراز خواهد شد و مسرت خداوند در دست او میسر خواهد بود. ثمره مشقت جان خویش را خواهد دید و سیر خواهد شد. و بنده عادل من به معرفت خود بسیاری را عادل خواهد گردانید؛ زیرا که او گناهان ایشان را بر خویشتن حمل خواهد نمود. بنابراین او را در میان بزرگان نصیب خواهیم داد و غنیمت را با زورآوران تقسیم خواهد نمود، به جهت اینکه جان خود را به مرگ ریخت و از خطاکاران محسوب شد و گناهان بسیاری را بر خود گرفت و برای خطاکاران شفاعت نمود.) اشعیاء، فصل ۵۳، آیات ۶ تا ۱۲

اما خدا او را در کام مرگ رها نکرد. طبق وعده‌ای که عیسی پیش از رنج و مرگش به شاگردانش داده بود، خدا او را در روز سوم از مرگش زنده کرد. او بارها خود را زنده به شاگردان و پیروانش که شمارشان به حدود پانصد تن می‌رسید، ظاهر کرد. ایشان یقین حاصل کردند که او زنده شده و در نتیجه همان کسی است که ادعا می‌کرده است، یعنی پسر یگانه خدای پدر. او چهل روز بعد از زنده شدنش، در مقابل چشمان شاگردانش به آسمان صعود کرد و به دست راست پدر نشست تا روزی بار دیگر برای داوری جهان و برقراری پادشاهی خدا بازگردد. در آن روز، «به نام عیسی هر زانویی از آنچه در آسمان و بر زمین و زیر زمین است، خم شود، و هر زبانی اقرار کند که عیسی مسیح، خداوند است برای تمجید خدای پدر.» او که برای مدتی بشر شد، اکنون در رفیع‌ترین مقام ممکن بالا برده

شد! چه تناقضی! «آدم اول» کوشید خدا شود، اما به قعر تباہی سقوط کرد؛ «آدم دوم» با این که خدا بود، انسان شد، انسانی حقیر، اما خدای پدر او را به قلۀ سربلندی بالا برد! این است پیام مسیحیت:

(و هر که خود را بلند کند، پست گردد و هر که خود را فروتن سازد سرافراز گردد.) (انجیل متی، فصل ۲۳، آیه ۱۲)

در آن روز، او ملکوت و حکومت جاودانی خدا را بر قرار خواهد ساخت و آسمان و زمین جدیدی به وجود خواهد آورد که در آن عدالت و صلح و صفا حکم فرما خواهد بود.

فرایند نجات

رسیدن به نجات «نتیجه» است؛ برای رسیدن به این نتیجه مقدماتی وجود دارد. اساساً وقتی بین دو چیز نوعی وابستگی وجود داشته باشد، بگونه‌ای که وجود یکی متوقف بر وجود دیگری باشد، بین آن دو چیز رابطه مقدمه و وابستگی وجود دارد. همانطور که گفتیم نجات همان «نتیجه» است؛ برای رسیدن به نجات مقدماتی وجود دارد؛ برای فهم و درک بهتر فرایند نجات و مقدمات آن، ما ابتدا باید با اقسام مقدمه، از نظر تأثیر آن‌ها بر به وجود آمدن نتیجه، بطور مختصر آشنا شویم:

سبب: مقدمه‌ای است که می‌تواند ذاتاً مؤثر واقع شود و منتج به نتیجه شود، به شرط اینکه عوامل مساعد برای تأثیرش فراهم باشد؛ مثلاً آتشی هست و هیزمی نیز در کنارش وجود دارد، آتش سبب سوزاندن هیزم است، اما صرف وجود آتش برای سوزاندن هیزم، کافی نیست و منجر به نتیجه نمی‌شود؛ بلکه علاوه بر وجود آتش، باید بین آن و هیزم تماس وجود داشته باشد. علاوه براین برای رسیدن به نتیجه، عدم وجود رطوبت در هیزم نیز شرط است.

شرط: مقدمه‌ای است که اگر وجود داشته باشد به تنهایی نمی‌تواند منجر به نتیجه شود، اما اگر وجود نداشته باشد قطعاً نتیجه حاصل نمی‌شود؛ مثلاً اگر بخواهیم محصولی کشت کنیم باید دانه‌ای در زمین بکاریم و به آن آب بدهیم. در این مثال دانه «سبب» است و آب «شرط» است؛ زیرا آب به تنهایی نمی‌تواند منجر به ایجاد محصول کشاورزی شود، اما اگر هم آب نباشد محصولی بوجود نمی‌آید.

مانع: مانع چیزی است که اگر وجود داشته باشد نتیجه حاصل نمی‌شود، اما اگر وجود نداشته باشد لزوماً نتیجه بدست نمی‌آید؛ مثلاً اگر بخواهیم هیزمی را بسوزانیم، آتش «سبب» است، تماس آتش و هیزم «شرط» است، اما اگر هیزم خیس باشد، نتیجه حاصل نمی‌شود؛ زیرا خیس بودن هیزم «مانع»

است. اما اگر هیزم خیس نباشد، صرف خیس نبودن هیزم و بدون وجود سبب و شرط، باعث بوجود آمدن آتش نمی‌شود.

پس در نتیجه، برای اینکه نتیجه که وابسته به مقدماتی است، حاصل شود، باید اولاً «سبب» وجود داشته باشد، ثانیاً «شرط یا شرایط» موجود باشد، ثالثاً «مانع یا موانع» وجود نداشته باشد که می‌توان این رابطه را به صورت زیر نمایش داد:

$$\text{نبودن مانع یا موانع} + \text{وجود شرط یا شرایط} + \text{وجود سبب} = \text{نتیجه}$$

برگردیم به بحث اصلی؛ تا اینجا شرح دادیم که وضعیت انسان چقدر وخیم است و در گناه مرده است. او به تنهایی کاری برای نجات خود نمی‌تواند انجام دهد. اما خدای پدر با فرستادن پسرش عیسی مسیح و به واسطه خون او که کفاره گناهان بشر است، راه نجات را فراهم کرده است. خدا سهم خود را در رستگاری و نجات بشر انجام داده است؛ اما این به آن معنا نیست که تمام انسان‌ها عادل شمرده شده‌اند و نجات پیدا کرده‌اند؛ این بدین معناست که رسیدن به نجات، نتیجه‌ای است که رسیدن به آن مقدمات و شرایطی دارد. خدا با فرستادن مسیح و کفاره گناهان بشر، «سبب» نجات را فراهم کرده است. معنای بشارت ایمان مسیحی هم این است که ما بشارت می‌دهیم که خدا این «سبب» نجات را برای انسان فراهم نموده است، اما مطابق تعالیم عهدجدید، این به تنهایی کافی نیست بلکه بر انسان است که با اراده‌ای آزاد، سهم خود را انجام دهد و مقدمات این نجات را فراهم کند؛ یعنی شرایطی را باید انجام دهد و از طرفی موانع را باید از خود دور کند تا به نجات برسد؛ اینک نوبت اوست که گام‌های لازم را بردارد.

گام‌هایی که انسان باید برای دریافت این هدیه نجات بردارد عبارت‌اند از:

۱. ایمان آوردن ۲. توبه کردن و تعمیدگرفتن ۳. انجام اعمال نیکو و سایر آئین‌های کلیسایی ۴. قداست و دوری از گناه

به عبارتی اگر بخواهیم این مقدمات را نشان دهیم باید اینطور نشان دهیم:

عدم مانع	شرط	شرط	شرط	سبب	نتیجه
قداست و انجام ندادن گناهان	انجام اعمال نیکو و آئینهای کلیسایی	توبه کردن و تعمید گرفتن	ایمان آوردن	کفاره شدن گناهان بشر توسط مسیح و فیض خدا	نجات

حال پس از آشنایی با انواع مقدمات و پس از اینکه دریافتیم خداوند سبب نجات ما را با فیض خودش و پرداخت کفاره گناهان بشر توسط مسیح، فراهم نموده است، اینک به تشریح قدم‌هایی که انسان باید بردارد تا مقدمات این نجات را فراهم کند می‌پردازیم:

شرط اول: ایمان آوردن: ایمان آوردن به عیسی مسیح و عمل نجات‌بخش او، برای رسیدن به نجات ضروری است. در عهدجدید می‌خوانیم:

(لیکن بدون ایمان تحصیل رضامندی او محال است؛ زیرا هر که تقرب به خدا جوید، لازم است که ایمان آورد بر اینکه او هست و جویندگان خود را جزا می‌دهد.) عبرانیان، فصل ۱۱، آیه ۶

بنابراین بدون ایمان هرگز کسی رستگار نمی‌شود و به حیات جاودان نخواهد رسید. آیات زیادی بر لزوم ایمان برای نجات وجود دارد که در اینجا به چند مورد آن اشاره می‌کنیم:

(زیرا خدا جهان را اینقدر محبت نمود که پسر یگانه خود را داد تا هر که بر او ایمان آورد، هلاک نگردد بلکه حیات جاودانی یابد؛ زیرا خدا پسر خود را در جهان نفرستاد تا بر جهان داوری کند، بلکه تا به وسیله او جهان نجات یابد. آنکه به او ایمان آرد، بر او حکم نشود؛ اما هر که ایمان نیاورد الآن بر او حکم شده است، به جهت آنکه به اسم پسر یگانه خدا ایمان نیاورده.) انجیل یوحنا، فصل ۳، آیات ۱۶ تا ۱۸

(هر که ایمان آورده، تعمید یابد نجات یابد و اما هر که ایمان نیاورد بر او حکم خواهد شد.) انجیل مرقس، فصل ۱۶، آیه ۱۶

(آنکه به پسر ایمان آورده باشد، حیات جاودانی دارد و آنکه به پسر ایمان نیاورد حیات را نخواهد دید، بلکه غضب خدا بر او می‌ماند.) انجیل یوحنا، فصل ۳، آیه ۳۶

(آمین آمین به شما می‌گویم هر که کلام مرا بشنود و به فرستنده من ایمان آورد، حیات جاودانی دارد و در داوری نمی‌آید، بلکه از موت تا به حیات منتقل گشته است.) انجیل یوحنا، فصل ۵، آیه ۲۴

(پس چونکه به ایمان عادل شمرده شدیم، نزد خدا سلامتی داریم بواسطت خداوند ما عیسی مسیح، رومیان، فصل ۵، آیه ۱)

(آنکه به پسر خدا ایمان آورد، در خود شهادت دارد و آنکه به خدا ایمان نیاورد، او را دروغگو شمرده است؛ زیرا به شهادتی که خدا درباره پسر خود داده است، ایمان نیاورده است.) (اول یوحنا، فصل ۵، آیه ۱۰)

ما با ایمان به مسیح و عمل او عادل شمرده می شویم چنانکه در انجیل می خوانیم:

(و به وسیله او هر که ایمان آورد، عادل شمرده می شود، از هر چیزی که به شریعت موسی نتوانستید عادل شمرده شوید.) (اعمال رسولان، فصل ۱۳، آیه ۳۹)

(زیرا یقین می دانیم که انسان بدون اعمال شریعت، محض ایمان عادل شمرده می شود.) (رومیان، فصل ۳، آیه ۲۸)

منظور از عادل و بی گناه به حساب آمدن این نیست که شخص واقعاً هرگز گناهی مرتکب نشده باشد. اما از آنجا که عیسی مسیح کفاره گناه انسان را بر صلیب پرداخته است، خدا بار گناهان شخصی را که به سوی او می آید، به حساب مسیح می گذارد و به دلیل حضور روح مسیح در مؤمنین که نتیجه ایمان و توبه و تعمید است، خداوند طوری به او می نگرد که انگار هرگز گناهی مرتکب نشده است. به این ترتیب، خدا نه فقط گناهان شخص توبه کار را می بخشد، بلکه او را بی گناه و عادل نیز به حساب می آورد؛ زیرا شخص دیگری جای ما را گرفته و مجازات ما را متحمل گردیده و بهای آن را پرداخته است. به این ترتیب، خدا با فرستادن روح القدس در قلب های مومنان، به انسان توبه کار بیعانه طبیعتی جدید عطا می کند و در دادگاه الهی رأی به بی گناهی او می دهد. خدا همان موقعی که توسط روح القدس به ما حیات جدید می بخشد، ما را عادل نیز می شمارد و از مجازات می رها کند. به این شکل، با ما طوری رفتار می کند که گویی هرگز گناه نکرده ایم. این عمل را «عادل شمردگی» می نامیم. کسی که عادل شمرده می شود، دیگر تحت خشم و غضب خدا قرار ندارد. دیگر هیچ ادعایی علیه او در قلمرو روحانی وجود ندارد. دیگر شیطان نمی تواند در نزد خدا بر علیه او ادعا بکند. کتاب مقدس می فرماید:

و آوازی بلند در آسمان شنیدم که می گوید، اکنون نجات و قوت و سلطنتِ خدای ما و قدرت مسیح او ظاهر شد؛ زیرا که آن مدعی برادران ما (یعنی شیطان) که شبانه روز در حضور خدای ما بر ایشان دعوی می کند، به زیر افکنده شد.) (مکاشفه، فصل ۱۲، آیه ۱۰)

محکومیتی که در اثر گناه دامنگیر همه انسان‌ها شده، دیگر شامل حال او نمی‌گردد. کلام خدا قاطعانه در این مورد می‌فرماید:

(پس دیگر برای کسانی که در اتحاد با مسیح بسر می‌برند، هیچ محکومیتی وجود ندارد) رومیان، فصل ۸، آیه ۱، (ترجمه مؤده).

خدا ما را عادل شمرده. چه کسی می‌تواند علیه ما ادعایی بکند؟ به‌علاوه در اثر عادل شمرده شدن، رابطه‌ای مبتنی بر صلح و آشتی با خدا داریم. ما دیگر مانند آدم و حوا لازم نیست از پیشگاه خدا بگریزیم. رابطه ما با خدا اصلاح شده و می‌توانیم با او مصاحبت و مشارکتی دوستانه داشته باشیم. در ضمن، بخاطر این عادل شمردگی، ما وارثین خدا می‌شویم. خدا برای دوستداران خود ارثی مهیا کرده که در آخرت به ما خواهد بخشید. فقط کسانی این ارث را خواهند یافت که جامه عدالت و بی‌گناهی را پوشیده باشند و نامشان به خاطر ایمان به مسیح، در «دفتر حیات» ثبت شده باشد. یعنی بخاطر این عمل نجات‌بخش مسیح ما حتی از آدم اولیه نیز بسیار به خدا نزدیکتر خواهیم بود و جلالی فوق از آدم اولیه هنگام برپایی ملکوت خدا پیدا خواهیم کرد.

ایمان یعنی حرکت به‌سوی خدا با قلبی پر از اعتماد و توکل و تسلیم. کسی که می‌خواهد نجات یابد و به‌سوی خدا بازگردد، باید با ایمان و اعتماد، تمام جوانب زندگی خود را به خدا تسلیم کند و تعهد نماید که اراده و خواست او را در هر زمینه اجرا نماید. ایمان از دل انسان می‌جوشد و بعد اراده او را نیز فرا می‌گیرد، یعنی باعث می‌شود که انسان با میل و اراده کامل مطیع خدا گردد. برای ایمان آوردن، شخص باید اعتقاد راسخ داشته باشد که کتاب مقدس، کلام مقدس خداست و اینکه خدا پسر خود عیسی مسیح را برای نجات بشر به جهان فرستاده است. او باید بپذیرد که عیسی مسیح در راه گناهان انسان کفاره شده و بر صلیب جان سپرده است و روز سوم زنده شده و به آسمان صعود نموده، و روزی برای داوری جهان بازخواهد گشت. او باید ایمان داشته باشد که وقتی به‌سوی خدا باز می‌گردد، خدا طبق وعده‌اش حتماً او را خواهد پذیرفت.

کلیسای رسولی از ابتدا، ایمان خاصش را در عبارات مختصر و ضابطه‌مند برای همه بیان و منتقل کرده است. این خلاصه‌ها «اقرارهای ایمان» یا «اعتقادنامه» نیز نامیده می‌شوند. یکی از این اعتقادنامه‌ها که جایگاه ویژه‌ای در حیات کلیسا به خود اختصاص داده است، «اعتقادنامه رسولان» است. به این دلیل به این اعتقادنامه، اعتقادنامه رسولان می‌گویند که به درستی خلاصه دقیق ایمان

رسولان شمرده می‌شود. این اعتقادنامه قانون قدیمی مربوط به غسل تعمید کلیسای رم است و از آنجا حجیت دارد که اعتقادنامه کلیسای رم، کلیسای پطرس رسول، یعنی بالاترین رسول است؛ جایی که او ایمان عام را بیان کرد. این اعتقادنامه که اعتقاد به آن برای ایمان ضروری است به این شرح است:

من ایمان دارم به خدای پدر قادر مطلق، خالق آسمان و زمین

و به پسر یگانه او خداوند ما عیسی مسیح. ایمان دارم به اینکه لقاح وی توسط روح القدس انجام شد، او از مریم باکره به دنیا آمد. در زمان پنطیوس پیلطس رنج کشید، مصلوب گشت، مرد و دفن شد و به جهان مردگان نزول فرمود. در روز سوم از مردگان برخاست، به آسمان صعود کرد و به دست راست خدای پدر قادر مطلق نشست. و از آنجا خواهد آمد تا زندگان و مردگان را داوری نماید.

من ایمان دارم به روح القدس، به کلیسای مقدس کاتولیک، به شراکت مقدسین، به آمرزش گناهان، به رستاخیز جسمانی و حیات جاودانی. آمین

بواسطه این ایمان است که روح القدس در قلب مؤمنان ساکن می‌شود چنانکه می‌خوانیم:

(کسی که به من ایمان آورد، چنانکه کتاب می‌گوید، از بطن او نه‌های آب زنده جاری خواهد شد. اما این را گفت درباره روح که هر که به او ایمان آورد او را خواهد یافت؛ زیرا که روح القدس هنوز عطا نشده بود، چونکه عیسی تا به حال جلال نیافته بود.) انجیل یوحنا، فصل ۷، آیه ۳۸ و ۳۹

(و در وی، شما نیز چون کلام راستی، یعنی بشارت نجات خود را شنیدید، در وی چون ایمان آوردید، از روح قدوسی وعده مختوم شدید.) افسسیان، فصل ۱، آیه ۱۳

بواسطه حضور روح مسیح در قلب مؤمنان که نتیجه ایمان است، خدا ما را به فرزندخواندگی می‌پذیرد. در انجیل یوحنا آمده است:

(به همه کسانی که او (عیسی مسیح) را قبول کردند و به او ایمان آوردند، این امتیاز را داد که فرزندان خدا شوند، که نه مانند تولدهای معمولی و نه در اثر تمایلات نفسانی یک پدر جسمانی، بلکه از خدا تولد یافتند) انجیل یوحنا، فصل ۱ آیات ۱۲ و ۱۳، (ترجمه مؤده)

پولس نیز در نامه خود به مسیحیان روم می‌فرماید:

(آن روحی که خدا به شما داده است، شما را برده نمی‌سازد و موجب ترس نمی‌شود، بلکه آن روح، شما را فرزندان خدا می‌گرداند و ما به کمک این روح، در پیشگاه خدا فریاد می‌کنیم: "ابا، پدر." روح خدا با روح ما با هم شهادت می‌دهند که ما فرزندان خدا هستیم) رومیان، فصل ۸، آیات ۱۵ و ۱۶ (ترجمه مؤده)

به همین جهت است که ما مسیحیان، خدا را پدر خود می‌خوانیم؛ زیرا روح پسر او در ما ساکن است و ما را فرزندخوانده خدا می‌سازد. گرچه ما انسان‌ها همگی بندگان خدا هستیم، اما او به‌خاطر عیسی مسیح دیگر با ما چون بنده رفتار نمی‌کند، بلکه ما را فرزندان خود می‌داند و همه امتیازات فرزندخواندگی را به ما عطا می‌کند. این تغییر در موقعیت فرد را در مسیحیت «تولد تازه» می‌نامند، تولدی از بالا. فرد در اثر ایمان و سرسپردگی به مسیح، بواسطه حضور روح‌القدس در قلب او، در خانواده‌ای جدید از سر نو مولود می‌شود (یوحنا ۳:۳). در جایی دیگر، عیسی مسیح این پدیده را «انتقال از موت تا به حیات» نامید. او فرمود:

(آمین آمین، به شما می‌گویم هر که کلام مرا بشنود و به فرستنده من ایمان آورد، حیات جاودانی دارد و در داوری نمی‌آید، بلکه از موت تا به حیات منتقل گشته است) انجیل یوحنا، فصل ۵، آیه ۲۳

عیسی مسیح فرمود:

(باد هر جا که می‌خواهد می‌وزد و صدای آن را می‌شنوی، لیکن نمی‌دانی از کجا می‌آید و به کجا می‌رود. همچنین است هر که از روح مولود گردد) انجیل یوحنا، فصل ۳، آیه ۸

حیات جدید یا تولد تازه، نخستین موهبتی است که خدا به شخص نجات‌یافته عطا می‌کند.

تولد تازه را روح‌القدس در زندگی انسان انجام می‌دهد. این کار روح است. مانند وزش باد، چگونگی آن را نمی‌دانیم، اما اثر و نتیجه آن را حس و مشاهده می‌کنیم. این یک راز است، اما ثمراتش واقعی و ملموس است. این تجربه عالی و با شکوه یکی از جلوه‌های منحصربفرد مسیحیت است. در مسیحیت این خدای قدوس است که علیرغم عدم شایستگی و لیاقت انسان، بخاطر محبت بی‌کران خودش، به سراغ انسان می‌آید و او را که در نهایت ذلت و خواری به‌سر می‌برد، نجات می‌دهد و به او حیات روحانی جدیدی می‌بخشد. در واقع خدا او را به مرتبه‌ای دیگر از قلمرو روحانی ارتقا می‌دهد، کاری که با معیارها و روش‌های این جهان میسر نیست. پولس‌رسول این تحول و دگرگونی را چنین توصیف می‌فرماید:

(خدا ... ما را نیز که در خطایا مرده بودیم، با مسیح زنده گردانید... و با او برخیزانید و در جای‌های آسمانی در مسیح عیسی نشانید) افسسیان، فصل ۲، آیات ۴ تا ۶

تولد تازه یعنی ترک تابعیت کشور شیطان و وارد شدن به تابعیت کشور خدا؛ یعنی منتقل شدن از قلمرو مرگ ابدی به قلمرو زندگی ابدی (ر.ک یوحنا ۵: ۲۴)؛ یعنی رهایی یافتن از قدرت تاریکی و منتقل شدن به ملکوت پسر خدا (ر.ک کولسیان ۱: ۱۳)؛ این تجربه‌ای است روحانی که با جایگاه انسان در حضور خدا سر و کار دارد. ما برای دریافت تابعیت کشور خدا، نیاز نداریم که ابتدا تغییر رفتار بدهیم و اخلاقیات خود را اصلاح کنیم. تغییر رفتار و اخلاقیات وقتی صورت می‌گیرد که تغییر تابعیت داده باشیم. شخص گناهکار همانگونه که هست، خود را به آغوش مسیح می‌اندازد، چون قدرت تغییر خود را ندارد. مسیح به او تولدی تازه می‌دهد، در خانه‌ای جدید، با پدری جدید. در این خانواده نو، شخص شروع به رشد می‌کند، شروع می‌کند به آموختن منش و رفتار جدیدی که درخور این خانواده جدید و این کشور نوین است. گرچه ممکن است ظاهراً رفتار شخص در بعضی موارد شبیه رفتاری باشد که در قلمرو شیطان داشته است، اما به هر حال او عضو خانواده الهی است و اگر در این خانواده و در این کشور بماند، قطعاً رفتارش نیز تغییر یافته و اصلاح خواهد شد. باید توجه داشت حتی مؤمنین مسیحی نیز ممکن است گناه کنند؛ زیرا هنوز طبیعت ما فاسد و متمایل به گناه است؛ اما ما باید همواره تا زمان بازگشت سرور و پادشاه ما عیسی مسیح و دریافت طبیعتی نو، در توبه و اعتراف به گناهان بسر ببریم.

پس مشاهده کردیم که تنها راه نجات ما عیسی مسیح است و ما باید با قلبی توبه کار به او ایمان بیاوریم تا نجات یابیم. کتاب مقدس می‌فرماید:

(و در هیچ کس غیر از او) (یعنی عیسی مسیح) نجات نیست؛ زیرا که اسمی دیگر زیر آسمان به مردم عطا نشده که بدان باید ما نجات یابیم.) اعمال رسولان، فصل ۴، آیه ۱۲

همچنین عیسی مسیح به صراحت فرمود:

(عیسی بدو گفت: من راه و راستی و حیات هستم. هیچ کس نزد پدر جز به وسیله من نمی‌آید.) (انجیل یوحنا، فصل ۱۴، آیه ۶)

بنابراین ما بدون ایمان به مسیح، هرچقدر هم که اعمال نیک انجام دهیم و از گناهان دوری کنیم، باید بهای گناهان خود را که همانا مرگ ابدی در هاویه به همراه شیطان و فرشتگانش است، بپردازیم. مگر اینکه به عیسی مسیح ایمان آوریم تا اگر تا انتها، یعنی زمان مرگمان یا بازگشت مسیح، در توبه و ایمان باشیم، نجات یابیم. ما باید دائماً در ایمان باشیم؛ اما باید توجه داشته باشیم که مطابق کلام خدا این امکان وجود دارد که ایمان خود را از دست بدهیم و به تبع آن نجات نیابیم:

(پسرم، تیموتائوس، این حکم را مطابق با نبوت‌هایی که پیشتر بر تو شد، به تو می‌سپارم تا به مدد آن‌ها در نبرد نیکو پیکار کنی، و به ایمان و وجدانی پاک متمسک باشی؛ چرا که کشتی ایمان بعضی با زیر پا نهادن آن‌ها درهم شکسته است.) اول تیموتائوس، فصل ۱، آیات ۱۸ و ۱۹

شرط دوم: توبه کردن و تعمید گرفتن: توبه دروازه ورود به ملکوت خداست. توبه نخستین قدم در جاده روحانیت است. توبه فصل اول کتاب حیات جاودانی است. از همان آغاز عهدجدید، یحیی نبی دعوت خود را اینگونه آغاز کرد:

(توبه کنید؛ زیرا ملکوت آسمان نزدیک است.) انجیل متی، فصل ۳، آیه ۲

اولین دعوت عمومی مسیح هم با همین سخنان همراه بود:

(و بعد از گرفتاری یحیی، عیسی به جلیل آمده، به بشارت ملکوت خدا موعظه کرده، می‌گفت، وقت تمام شد و ملکوت خدا نزدیک است. پس توبه کنید و به انجیل ایمان بیاورید.) انجیل مرقس، فصل ۱، آیات ۱۴ و ۱۵

توبه یعنی «پی‌بردن به گناهان، فقر روحانی و وخامت وضع خود، اعتراف به آن نزد خدا، پشیمانی از راه و روش خود، تصمیم به تغییر روش، و پشت کردن به آن و حرکت در جهت مخالف آن».

آیات زیادی درباره لزوم توبه برای تحصیل نجات وجود دارد که به برخی از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

(در آن وقت بعضی آمده، او را از جلیلیانی خبر دادند که پیلطس خون ایشان را با قربانی‌های ایشان آمیخته بود. عیسی در جواب ایشان گفت: آیا گمان می‌برید که این جلیلیان گناهکارتر بودند از سایر سگنه جلیل از این رو که چنین زحمات دیدند؟ نی، بلکه به شما می‌گویم اگر توبه نکنید، همگی شما همچنین هلاک خواهید شد.) انجیل لوقا، فصل ۱۳، آیات ۳ تا ۵

(و عیسی) به ایشان گفت: بر همین منوال مکتوب است و بدینطور سزاوار بود که مسیح زحمت کشد و روز سوم از مردگان برخیزد و از اورشلیم شروع کرده، موعظه به توبه و آموزش گناهان در همه امت‌ها به نام او کرده شود. (انجیل لوقا، فصل ۲۴، آیات ۴۶ و ۴۷)

((یهودیان) چون شنیدند دل‌ریش گشته، به پطرس و سایر رسولان گفتند: ای برادران چه کنیم؟ پطرس بدیشان گفت، توبه کنید و هر یک از شما به اسم عیسی مسیح بجهت آموزش گناهان تعمید گیرید و عطا‌ی روح‌القدس را خواهید یافت؛ زیرا که این وعده است برای شما و فرزندان شما و همه آنانی که دورند، یعنی هر که خداوند خدای ما او را بخواند. (اعمال رسولان، فصل ۲، آیات ۳۷ تا ۳۹)

(پس خدا از زمان‌های جهالت چشم پوشیده، الآن تمام خلق را در هر جا حکم می‌فرماید که توبه کنند. (اعمال رسولان، فصل ۱۷، آیه ۳۰)

(بلکه نخست آنانی را که در دمشق بودند و در اورشلیم و در تمامی مرز و بوم یهودیه و امت‌ها را نیز اعلام می نمودم که توبه کنند و به سوی خدا بازگشت نمایند و اعمال لایقه توبه را بجا آورند. (اعمال رسولان، فصل ۲۶، آیه ۲۰)

بنابراین با توجه به این آیات متوجه می‌شویم که توبه شرط نجات است و بدون آن نمی‌توان نجات یافت.

بازگشت به مسیح، تولدتازه در تعمید، عطیه روح‌القدس و قربانی مقدس که به عنوان غذا دریافت می‌کنیم، ما را مقدس و بی‌عیب می‌سازد؛ با این حال نقص و ضعف سرشت انسان را از بین نمی‌برد. در گناه نخستین، اراده انسان مخدوش شد و انسان همواره متمایل به گناه است، این تمایل به گناه در انسان را «شهوت» می‌نامند. با تولد تازه این تمایل به گناه، همچنان در انسان باقی می‌ماند و ممکن است یک شخص مسیحی هم مرتکب گناه شود؛ لذا لازم است که باز توبه نماید و دائماً بخاطر گناهانش در توبه باشد.

این را باید دانست که تنها خداست که گناهان را می‌آمرزد. (ر.ک مرقس ۵: ۲-۱۱) اما مسیح خداوند، با دادن قدرت آمرزش گناهان به رسولان خویش، قدرت مصالحه گناهکاران با کلیسا را به عنوان معبد روح‌القدس، نیز به آنان اعطا کرد. مسیح به رسولانش گفت:

(باز عیسی به ایشان گفت: سلام بر شما باد. چنانکه پدر مرا فرستاد، من نیز شما را می‌فرستم. و چون این را گفت، دمید و به ایشان گفت: روح‌القدس را بیابید. گناهان آنانی را که آموزیدید، برای ایشان آمرزیده شد و آنانی را که بستید، بسته شد. (انجیل یوحنا، فصل ۲۰، آیات ۲۱ تا ۲۳)

مسیح به پطرس رسول گفت:

(و من نیز تو را می‌گویم که تویی پطرس و بر این صخره کلیسای خود را بنا می‌کنم و ابواب جهنم بر آن استیلا نخواهد یافت. و کلیدهای ملکوت آسمان را به تو می‌سپارم؛ و آنچه بر زمین ببندی در آسمان بسته گردد و آنچه در زمین گشایی در آسمان گشاده شود.) انجیل متی، فصل ۱۶، آیات ۱۸ و ۱۹

کلمات «بستن» و «گشودن» بدین معناست که هرکسی را که شما، از مشارکت با خودتان (به عنوان کلیسا و محلی که روح القدس در آن حاضر است و آن را به جمیع راستی هدایت می‌کند) محروم کنید، از مشارکت با خدا محروم خواهد بود، و هر کسی را که شما، با خودتان مشارکت دهید، خدا نیز به او روی خوش نشان خواهد داد. مصالحه با کلیسا، از مصالحه با خدا تفکیک‌ناپذیر است. مقام بستن و گشودن بطور خاص، به پطرس رسول، به عنوان رهبر رسولان داده شد، همچنین به رسولان متحد با رهبر خود نیز واگذار شد. در جای دیگری مسیح به رسولان گفت:

(و اگر سخن ایشان را ردّ کند، به کلیسا بگو. و اگر کلیسا را قبول نکند، در نزد تو مثل خارجی یا باجگیر باشد. هرآینه به شما می‌گویم آنچه بر زمین ببندید، در آسمان بسته شده باشد و آنچه بر زمین گشایید، در آسمان گشوده شده باشد.) انجیل متی، فصل ۱۸، آیات ۱۷ و ۱۸

شخص توبه‌کار باید مراحل زیر را سپری کند:

ندامت: عبارت است از پشیمانی نفس و انزجار از گناهی که مرتکب شده‌ایم، همراه با عزم بر عدم ارتکاب دوباره گناه.

اعتراف: اعتراف به گناه یا افشای آن ما را آزاد می‌کند؛ انسان با چنین اقراری، منصفانه به گناهی که مرتکب شده است می‌نگرد و مسئولیت آن‌ها را می‌پذیرد و بدین وسیله دوباره رو به خدا و مشارکت با کلیسا می‌آورد تا آینده تازه‌ای امکان‌پذیر سازد. در کتاب مقدس می‌خوانیم:

(اگر گوییم که گناه نداریم خود را گمراه می‌کنیم و راستی در ما نیست. اگر به گناهان خود اعتراف کنیم، او امین و عادل است تا گناهان ما را ببامزد و ما را از هر ناراستی پاک سازد. اگر گوییم که گناه نکرده‌ایم، او را دروغگو می‌شماریم و کلام او در ما نیست.) اول یوحنا، فصل اول، آیات ۸ تا ۱۰

(نزد یکدیگر به گناهان خود اعتراف کنید، و برای یکدیگر دعا کنید تا شفا یابید، زیرا دعای مرد عادل در عمل، قوت بسیار دارد.) یعقوب، فصل ۵، آیه ۱۶

در کلیسای کاتولیک اعتراف در نزد کشیش صورت می‌گیرد و به فرمان کلیسا هر یک از مؤمنان بعد از رسیدن به سن تمیز، متعهد است که حداقل سالی یک بار صادقانه به گناهان اعتراف نماید. کشیش شنونده اعتراف، پیشنهاد می‌کند که شخص توبه‌کننده اعمال معینی مانند دعا، روزه، صدقه، کارهای خیر و... را انجام دهد تا خسارت گناه را جبران نماید و رفتاری را که برای پیرو مسیح سودمند است از سر بگیرد.

جبران گناه: بسیاری از گناهان ما ظلم به دیگران است. انسان توبه‌کار باید خسارات و ظلم‌هایی که به دیگران کرده است را جبران نماید و از آنان طلب بخشش نماید.

تعمید گرفتن: مورد دیگری که در کتاب مقدس غالباً همراه با توبه بیان شده است، تعمید گرفتن است. تعمید به معنای غوطه‌ور ساختن یا فرو بردن در آب است. غوطه‌ور ساختن در آب نماد تدفین داوطلبان تعمید، در مرگ مسیح است که با بیرون آمدن از آب، همراه با مسیح به عنوان «مخلوق تازه» برمی‌خیزد. این آیین، غسل تولد تازه و احیا به واسطه روح القدس نیز نامیده می‌شود؛ زیرا موجب تولد از آب و روح می‌شود که بدون آن هیچکس نمی‌تواند وارد ملکوت خدا شود. تعمید برای نجات کسانی که بشارت ایمان به آنان اعلام شده است و امکان اجرای آن برای آنان فراهم است ضروری است. یکی از اهداف تعمید بخشش گناهان است؛ با تعمید همه گناهان بخشیده می‌شوند، هم گناه نخستین و هم گناهان شخصی. تعمید نه تنها همه گناهان را پاک می‌کند بلکه شخص نوایمان «مخلوقی تازه»، پسرخوانده خدا، عضو بدن مسیح و هم ارث با او می‌شود و بواسطه حضور روح القدس در قلب او، معبد روح القدس می‌شود. پیش‌تر دیدیم که در کتب عهدجدید در برخی آیات نزول روح القدس به ایمان نسبت داده شده بود و در برخی هم بعد از ایمان و تعمید، باید گفت که این دسته آیات اخیر کاملتر هستند؛ علت این که در برخی آیات تعمید ذکر نشده این است که در آن زمان، تعمید گرفتن سریعاً به دنبال ایمان آوردن انجام می‌شد (ر.ک اعمال ۱۶:۳۳، ۱۸:۸، ۸:۳۸) بنابراین برای خوانندگان و مخاطبان کتب عهدجدید امری بدیهی بوده است که ایمان، سریعاً به دنبالش تعمید در پی دارد و با ایمان و تعمید است که روح القدس بر فرد قرار می‌گیرد.

در ضرورت تعمید برای تحصیل نجات آیتی در کتب عهدجدید وجود دارد که برخی از آنها را بیان می‌کنیم:

(پس عیسی پیش آمده، بدیشان خطاب کرده، گفت: تمامی قدرت در آسمان و بر زمین به من داده شده است. پس رفته، همه امت‌ها را شاگرد سازید و ایشان را به اسم اب و ابن و روح القدس تعمید دهید.) انجیل متی، فصل ۲۸، آیات ۱۸ و ۱۹

(پس عیسی) بدیشان گفت: در تمام عالم بروید و جمیع خلایق را به انجیل موعظه کنید. هر که ایمان آورد، تعمید یابد نجات یابد و اما هر که ایمان نیاورد بر او حکم خواهد شد.) انجیل مرقس، فصل ۱۶، آیات ۱۵ و ۱۶

(پطرس بدیشان گفت، توبه کنید و هر یک از شما به اسم عیسی مسیح بجهت آموزش گناهان تعمید گیرید و عطاى روح القدس را خواهید یافت.) اعمال رسولان، فصل ۲، آیه ۳۸

(و حال چرا تأخیر می‌نمایی؟ برخیز و تعمید بگیر و نام خداوند را خوانده، خود را از گناهانت غسل ده.) اعمال رسولان، فصل ۲۲، آیه ۱۶

(یا نمی‌دانید که جمیع ما که در مسیح عیسی تعمید یافتیم، در موت او تعمید یافتیم؟ پس چونکه در موت او تعمید یافتیم، با او دفن شدیم تا آنکه به همین قسمی که مسیح به جلال پدر از مردگان برخاست، ما نیز در تازگی حیات رفتار نماییم.) رومیان، فصل ۶، آیات ۳ و ۴

(زیرا همگی شما به وسیله ایمان در مسیح عیسی، پسران خدا می‌باشید؛ زیرا همه شما که در مسیح تعمید یافتید، مسیح را در بر گرفتید.) غلاطیان، فصل ۳، آیات ۲۶ و ۲۷

(و با وی در تعمید مدفون گشتید که در آن هم برخیزانیده شدید به ایمان بر عمل خدا که او را از مردگان برخیزانید. و شما را که در خطایا و نامختونی جسم خود مرده بودید، با او زنده گردانید چونکه همه خطایای شما را آمرزید.) کولسیان، فصل ۲، آیات ۱۲ و ۱۳

(که سابقاً نافرمان‌بردار بودند هنگامی که حلم خدا در ایام نوح انتظار می‌کشید، وقتی که کشتی بنا می‌شد، که در آن جماعتی قلیل، یعنی هشت نفر به آب نجات یافتند، که نمونه آن، یعنی تعمید اکنون ما را نجات می‌بخشد (نه دور کردن کثافت جسم، بلکه امتحان ضمیر صالح به سوی خدا) به واسطه برخاستن عیسی مسیح.) اول پطرس، فصل ۳، آیات ۲۰ و ۲۱

بنابراین در این آیات مشاهده می‌شود که تعمید برای نجات ضرورت دارد و تنها یک سمبل یا یک نماد نیست و حتماً کسانی که شرایط و امکان انجام آن را دارند، باید تعمید بگیرند. در کلیسای کاتولیک، معمولاً اسقف و کشیش تعمید را اجرا می‌کنند و شماس‌ها نیز می‌توانند این کار را انجام دهند. مطابق اعتقاد کلیسای کاتولیک، در صورت ضرورت هرایمانداری حتی اگر خودش تعمید

نگرفته باشد، می‌تواند با استفاده از شعائر تثلیثی خاص، تعمید دهد، به شرط آن که نیت لازم را داشته باشد. کلیسا دلیل این امکان را در اراده خدا بر نجات عموم و ضرورت تعمید برای نجات می‌داند.

اما در مورد کسانی که شرایط و امکان تعمید یافتن برای آنان فراهم نیست، کلیسا همیشه اعتقاد راسخ داشته است که کسانی که بدون تعمید از دنیا می‌روند، با مرگشان بخاطر مسیح و بواسطه مسیح تعمید می‌یابند. این تعمید ثمرات تعمید واقعی را دارد. نمونه چنین شخصی در انجیل، آن دزدی است که بر روی صلیب به مسیح ایمان آورد و بدون تعمید و به صرف ایمان نجات یافت؛ چون امکان تعمید یافتن نداشت.

شرط سوم: انجام اعمال نیک: اگر چه بیان شد که ما با ایمان، عادل شمرده می‌شویم، اما بدین معنا نیست که با صرف ایمان، نجات بدست می‌آید. ایمان یکی از شرایط است، شرط دیگر انجام اعمال نیک است که ارتباط پیوسته‌ای با ایمان دارد. متأسفانه مسیحیان پروتستان با یک آیه که ذیلاً آورده می‌شود و بدون توجه به مفهوم دقیق آیه و نادیده گرفتن سایر آیات کتاب مقدس که تعدادشان کم هم نیست، اعلام می‌کنند که برای نجات اعمال نیک نیازی نیست؛ آنان به این آیه استناد می‌کنند:

(و اما کسی که عمل نکند، بلکه ایمان آورد به او که بی‌دینان را عادل می‌شمارد، ایمان او عدالت محسوب می‌شود). رومیان، فصل ۴، آیه ۵

شاید در نگاه اول قانع کننده به نظر برسد اما اینطور نیست؛ زیرا اگر رساله رومیان را با دقت بخوانیم متوجه می‌شویم که مخاطب پولس رسول در این آیه، افراد بدعت‌کاری بودند که تعلیم می‌دادند که افراد غیریهودی که به مسیح ایمان می‌آوردند، باید ختنه شوند و اعمال و مناسک شریعت موسی (و نه اعمال نیک) را انجام دهند تا نجات یابند. اگر آیات دیگر را مطالعه کنیم، کاملاً متوجه این موضوع می‌شویم مثلاً:

(پس جای فخر کجا است؟ برداشته شده است! به کدام شریعت؟ آیا به شریعت اعمال؟ نی بلکه به شریعت ایمان؛ زیرا یقین می‌دانیم که انسان بدون اعمال شریعت، محض ایمان عادل شمرده می‌شود). رومیان، فصل ۳، آیات ۲۷ و ۲۸

(زیرا آنچه از شریعت محال بود، چونکه به سبب جسم ضعیف بود، خدا پسر خود را در شبیه جسم گناه و برای گناه فرستاده، بر گناه در جسم فتوا داد، تا عدالت شریعت کامل گردد در مابانی که نه بحسب جسم بلکه برحسب روح رفتار می‌کنیم). رومیان، فصل ۸، آیات ۳ و ۴

نه تنها در رساله رومیان، بلکه در دیگر آثار عهدجدید که در مقابله با این بدعت کاران یهودی گرا بیان شده است همین رویه موجود است:

(و به وسیله او هر که ایمان آورد، عادل شمرده می شود، از هر چیزی که به شریعت موسی نتوانستید عادل شمرده شوید.) اعمال رسولان، فصل ۱۳، آیه ۳۹

(اما چونکه یافتیم که هیچ کس از اعمال شریعت عادل شمرده نمی شود، بلکه به ایمان به عیسی مسیح، ما هم به مسیح عیسی ایمان آوردیم تا از ایمان به مسیح و نه از اعمال شریعت عادل شمرده شویم؛ زیرا که از اعمال شریعت هیچ بشری عادل شمرده نخواهد شد.) غلاطیان، فصل ۲، آیه ۱۶

(زیرا جمیع آنانی که از اعمال شریعت هستند، زیر لعنت می باشند؛ زیرا مکتوب است، ملعون است هر که ثابت نماند در تمام نوشته های کتاب شریعت تا آنها را به جا آرد. اما واضح است که هیچ کس در حضور خدا از شریعت عادل شمرده نمی شود، زیرا که عادل به ایمان زیست خواهد نمود.) غلاطیان، فصل ۳، آیات ۱۱ و ۱۰

بنابراین متوجه می شویم منظور از اعمال، اعمال شریعت موسی است نه اعمال نیکو؛ حال ممکن است پرسید، شما می گوید برای نجات اعمال نیکو لازم است چه تفاوتی با انجام اعمال شریعت دارد؟ پاسخ این است که آن یهودی گراها می گفتند که شخص باید شریعت را انجام دهد تا عادل شمرده شود. مطابق شریعت موسی، شخص باید تمام دستورات شریعت را اجرا نماید و حتی اگر یک جزء را اجرا نکند تحت لعنت قرار می گیرد؛ به عبارتی شریعت موسی با معرفی بایدها و نبایدها به ما نشان می داد که چقدر گناهکاریم و از آنجا که در شریعت موسی فیض وجود ندارد، شخص مطابق شریعت نمی توانست عادل شمرده شود و تحت لعنت قرار می گرفت. اما مسیحیان یهودی گرا باز می گفتند که باید شریعت موسی را انجام داد تا عادل شمرده شد. به عبارتی آنان انجام اعمال شریعت را تا حد «سبب» نجات بودن ارتقا داده بودند و نتیجه آن این می شد که شخص بدون ایمان به مسیح و با اعمال شریعت هم می توانست نجات یابد. این برداشت از پاسخ رسولان به بدعت آنان به خوبی برمی آید:

(زیرا اگر شریعتی داده می شد که تواند حیات بخشد، هرآینه عدالت از شریعت حاصل می شد. بلکه کتاب همه چیز را زیر گناه بست تا وعده ای که از ایمان به عیسی مسیح است، ایمانداران را عطا شود.) غلاطیان، فصل ۳، آیات ۲۱ و ۲۲

(بلی باز به هرکس که مختون شود شهادت می دهیم که مدیون است که تمامی شریعت را بجا آورد. همه شما که از شریعت عادل می شوید، از مسیح باطل و از فیض ساقط گشته اید.) غلاطیان، فصل ۵، آیات ۴ و ۳

درحالی که ما هرگز نمی‌گوییم که با صرف اعمال نیکو بدون ایمان، نجات میسر است؛ بلکه ما با ایمان، عادل شمرده می‌شویم اما شرط مؤثر واقع شدن ایمان، انجام اعمال نیکوست. اساساً ایمانی که ما را نجات می‌دهد ایمان زنده است و ایمان زنده هم ایمانی است که در اعمال نیکو دیده می‌شود. در عهد جدید می‌خوانیم:

(ای برادران من، چه سود دارد اگر کسی گوید، ایمان دارم، وقتی که عمل ندارد؟ آیا ایمان می‌تواند او را نجات بخشد؟ پس اگر برادری یا خواهری برهنه و محتاج خوراک روزینه باشد، و کسی از شما بدیشان گوید، به سلامتی بروید و گرم و سیر شوید، لیکن مایحتاج بدن را بدیشان ندهد، چه نفع دارد؟ همچنین ایمان نیز اگر اعمال ندارد، در خود مرده است. بلکه کسی خواهد گفت، تو ایمان داری و من اعمال دارم، ایمان خود را بدون اعمال به من بنما، و من ایمان خود را از اعمال خود به تو خواهم نمود. تو ایمان داری که خدا واحد است؟ نیکو می‌کنی! شیاطین نیز ایمان دارند و می‌لرزند.) یعقوب، فصل ۲، آیات ۱۴ تا ۱۹

در ادامه می‌خوانیم:

(می‌بینی که ایمان با اعمال او عمل کرد و ایمان از اعمال، کامل گردید... پس می‌بینید که انسان از اعمال عادل شمرده می‌شود، نه از ایمان تنها... زیرا چنانکه بدن بدون روح مرده است، همچنین ایمان بدون اعمال نیز مرده است.) یعقوب، فصل ۲، آیات ۲۲ و ۲۴

بنابراین خیلی واضح و صریح می‌خوانیم که اعمال نیک، ایمان را کامل می‌کند و ایمان بدون اعمال نیک، ایمان مرده است و نجات نمی‌بخشد. همچنین مسیح فرمود:

(زیرا که پسر انسان خواهد آمد در جلال پدر خویش به اتفاق ملائکه خود و در آن وقت هر کسی را موافق اعمالش جزا خواهد داد.) انجیل متی، فصل ۱۶، آیه ۲۷

در ادامه در جایی دیگر مسیح فرمود:

(اما چون پسر انسان در جلال خود با جمیع ملائکه مقدس خویش آید، آنگاه بر گرسی جلال خود خواهد نشست، و جمیع امت‌ها در حضور او جمع شوند و آن‌ها را از همدیگر جدا می‌کند، به قسمی که شبان میش‌ها را از بزها جدا می‌کند و میش‌ها را بر دست راست و بزها را بر چپ خود قرار دهد. آنگاه پادشاه به اصحاب طرف راست گوید، بیایید ای برکت یافتگان از پدر من و ملکوتی را که از ابتدای عالم برای شما آماده شده است، به میراث گیرید؛ زیرا چون گرسنه بودم مرا طعام دادید، تشنه بودم سیرآبم نمودید، غریب بودم مرا جا دادید، عریان بودم مرا پوشانیدید، مریض بودم عیادت‌م کردید، در حبس بودم دیدن من آمدید. آنگاه عادلان به پاسخ گویند، ای خداوند، کی گرسنه‌ات دیدیم تا طعامت دهیم، یا تشنه‌ات یافتیم تا سیرآبت نماییم، یا کی تو را غریب یافتیم تا تو را جا دهیم یا عریان تا ببوشانیم، و کی تو را مریض یا محبوس یافتیم تا عیادتت کنیم؟ پادشاه در جواب ایشان

گوید، هرآینه به شما می‌گویم، آنچه به یکی از این برادران کوچکترین من کردید، به من کرده‌اید. پس اصحاب طرف چپ را گوید، ای ملعونان، از من دور شوید در آتش جاودانی که برای ابلیس و فرشتگان او مهیا شده است؛ زیرا گرسنه بودم مرا خوراک ندادید، تشنه بودم مرا آب ندادید، غریب بودم مرا جا ندادید، عریان بودم مرا نپوشانیدید، مریض و محبوس بودم عیادت‌م ننمودید. پس ایشان نیز به پاسخ گویند، ای خداوند، کی تو را گرسنه یا تشنه یا غریب یا برهنه یا مریض یا محبوس دیده، خدمت نکردیم؟ آنگاه در جواب ایشان گوید، هرآینه به شما می‌گویم، آنچه به یکی از این کوچگان نکردید، به من نگرده‌اید و ایشان در عذاب جاودانی خواهند رفت، اما عادلان در حیات جاودانی(انجیل متی، فصل ۲۵، آیات ۳۱ تا ۴۶)

بنابراین انجام اعمال نیکو شرط نجات است. در کتب عهدجدید آیات زیادی بر لزوم انجام اعمال نیکو وجود دارد که به برخی از آنان اشاره می‌کنیم:

(شما مرا برنگزیدید، بلکه من شما را برگزیدم و شما را مقرر کردم تا شما بروید و میوه آورید و میوه شما بماند تا هر چه از پدر به اسم من طلب کنید به شما عطا کند.) انجیل یوحنا، فصل ۱۵، آیه ۱۶

(ناگاه شخصی آمده، وی را گفت، ای استاد نیکو، چه عمل نیکو کنم تا حیات جاودانی یابم؟ (عیسی) وی را گفت، از چه سبب مرا نیکو گفتی و حال آنکه کسی نیکو نیست، جز خدا فقط. لیکن اگر بخواهی داخل حیات شوی، احکام را نگاه دار. بدو گفت، کدام احکام؟ عیسی گفت، قتل مکن، زنا مکن، دزدی مکن، شهادت دروغ مده، و پدر و مادر خود را حرمت دار و همسایه خود را مثل نفس خود دوست دار.) انجیل متی، فصل ۱۹، آیات ۱۶ تا ۱۹

(و از این تعجب مکنید؛ زیرا ساعتی می‌آید که در آن جمیع کسانی که در قبور می‌باشند، آواز او را خواهند شنید، و بیرون خواهند آمد؛ هر که اعمال نیکو کرد، برای قیامت حیات و هر که اعمال بد کرد، بجهت قیامت داوری.) انجیل یوحنا، فصل ۵، آیات ۲۸ و ۲۹

(که به هر کس برحسب اعمالش جزا خواهد داد، اما به آنانی که با صبر در اعمال نیکو طالب جلال و اکرام و بقاءند، حیات جاودانی را!) رومیان، فصل ۲، آیات ۷ و ۶

(زیرا لازم است که همه ما پیش مسند مسیح حاضر شویم تا هرکس اعمال بدنی خود را بیابد، بحسب آنچه کرده باشد، چه نیک چه بد.) دوم قرنتیان، فصل ۵، آیه ۱۰

(و خود را در همه چیز نمونه اعمال نیکو بساز، و در تعلیم خود صفا و وقار و اخلاص را بکار بر،) تیطس، فصل ۲، آیه ۷

(که خود را در راه ما فدا ساخت، تا ما را از هر ناراستی برهاند، و امتی برای خود ظاهر سازد که ملک خاص او و غیور در اعمال نیکو باشند.) تیطس، فصل ۲، آیه ۱۴

(و ملاحظه یکدیگر را بنماییم تا به محبت و اعمال نیکو ترغیب نماییم.) عبرانیان، فصل ۱۰، آیه ۲۴

(هر درختی که میوه نیکو نیاورد، بریده و در آتش افکنده شود. لهذا از میوه‌های ایشان، ایشان را خواهید شناخت. نه هر که مرا، خداوند، خداوند، گوید داخل ملکوت آسمان گردد، بلکه آنکه اراده پدر مرا که در آسمان است بجا آورد. بسا در آن روز مرا خواهند گفت، خداوند، خداوند، آیا به نام تو نبوت نمودیم و به اسم تو دیوها را اخراج نکردیم و به نام تو معجزات بسیار ظاهر نساختم؟ آنگاه به ایشان صریحاً خواهیم گفت که، هرگز شما را نشناختم! ای بدکاران از من دور شوید.) انجیل متی، فصل ۷، آیات ۱۹ تا ۲۳

انجام سایر آیین‌های کلیسایی:

همانطور که کلیسا برای تعیین محدوده کتاب مقدس و برای تدوین آموزه ایمان عمل کرده است، بواسطه یاری و قدرت روح القدس که راهنمای کلیسا در «هدایت به جمیع راستی» است، به تدریج دریافته است که در میان آیین‌های عبادی، هفت آیین وجود دارد که به معنای واقعی کلمه، «آیین‌های فیض‌بخش» نامیده می‌شود و خداوند آنان را وضع کرده است. کلیسا تصدیق می‌کند که آیین‌های فیض بخش عهدجدید برای مومنان ضروری هستند. کلیسای کاتولیک گرچه معتقد است که سبب نجات، تنها از طریق کفاره گناهان بوسیله مسیح و فیض او میسر است، اما به اعتقاد کلیسا، مسیح مقرر کرده است که فیض نجات از طریق این «هفت آیین» به انسان منتقل شود.

به این علت در ابتدا گفتیم که سایر آیین‌های کلیسایی؛ زیرا با دو مورد از این آیین‌ها پیش‌تر آشنا شدیم که عبارت بودند از ۱. تعمید و ۲. توبه و مصالحه؛ سایر آیین‌های کلیسایی به این قرارند:

۳. تأیید: آیینی است که در آن شخص تعمید یافته، با روغن مقدس، به نشانه تعمید روح القدس تدهین می‌شود. در کتاب مقدس می‌خوانیم که رسولان برای تحقق اراده مسیح در اعطای روح القدس به شخص تعمید یافته، آنان را دست‌گذاری می‌کردند:

(اما رسولان که در اورشلیم بودند، چون شنیدند که اهل سامره کلام خدا را پذیرفته‌اند، پطرس و یوحنا را نزد ایشان فرستادند. و ایشان آمده، بجهت ایشان دعا کردند تا روح القدس را بیابند؛ زیرا که هنوز بر هیچ کس از ایشان نازل نشده بود که به نام خداوند عیسی تعمید یافته بودند و بس. پس دست‌ها بر ایشان گذارده، روح القدس را یافتند.) اعمال رسولان، فصل ۸، آیات ۱۴ تا ۱۷

بعدتر برای بهتر نشان دادن عطیه روح القدس، یک مسح با روغن مقدس به آیین دست‌گذاری اضافه شد؛ زیرا در کتاب مقدس، روغن نمادی از روح القدس است. هنگامی که افراد بالغ تعمید می‌گیرند بلافاصله آیین تأیید را نیز دریافت می‌دارند و می‌توانند در عشای ربانی شرکت کنند؛ اما کسانی که

در کودکی تعمید گرفته‌اند پس از سن تمیز و بلوغ فکری و پس از گذراندن تعلیمات دینی تأیید می‌شوند. آیین تأیید، با مالیدن روغن مقدس بر پیشانی آغاز می‌شود که با دست‌گذاری و با این کلمات انجام می‌شود: «ممه‌ور به مَهر عطای روح‌القدس باش».

این «مَهر» مقام کاهنی مشترک مؤمنان را که با تعمید حاصل می‌شود، کامل می‌کند و شخص تأیید شده را قدرت اعتراف به ایمان به مسیح می‌دهد.

۴. عشای ربانی یا قربانی مقدس: آیین عشای ربانی تشریف به مسیحیت را کاملتر می‌کند. این آیین توسط خود مسیح بنیانگذاری شد. مسیح در شب آخر فرمود:

(و چون ایشان غذا می‌خوردند، عیسی نان را گرفته، برکت داد و پاره کرده، به شاگردان داد و گفت، بگیرید و بخورید، این است بدن من. و پیاله را گرفته، شکر نمود و بدیشان داده، گفت، همه شما از این بنوشید؛ زیرا که این است خون من در عهد جدید که در راه بسیاری بجهت آموزش گناهان ریخته می‌شود.) انجیل متی، فصل ۲۶، آیات ۲۸ تا ۲۶

مسیح این آیین را در شب «فصح» انجام داد. این شب، سالگرد و یادآور شبی بود که قوم بنی‌اسرائیل باید از مصر خارج می‌شدند. شبی بود که خداوند بوسیله موسی به قوم اسرائیل دستور داده بود تا هر خانواده اسرائیلی یک بره بی‌عیب را قربانی کند، از گوشت آن قربانی بخورند و خون آن بره را به عنوان علامت بر سر در خانه خود بپاشند؛ زیرا خداوند مقرر کرده بود تا همه نخست‌زادگان سرزمین مصر با نابود کند، مگر کسانی که علامت خون این قربانی را داشته باشند. در تورات می‌خوانیم:

(و در آن شب از زمین مصر عبور خواهیم کرد، و همه نخست‌زادگان زمین مصر را از انسان و بهایم خواهیم زد، و بر تمامی خدایان مصر دآوری خواهیم کرد. من بیهوه هستم. و آن خون، علامتی برای شما خواهد بود، بر خانه‌هایی که در آن‌ها می‌باشید. و چون خون را ببینم، از شما خواهیم گذشت و هنگامی که زمین مصر را می‌زنم، آن بلا برای هلاک شما بر شما نخواهد آمد.) خروج، فصل ۱۲، آیات ۱۳ و ۱۲

این عید که به عید فصح معروف شد، به دستور تورات، همه ساله برگزار می‌شد. در چنین شبی خداوند این آیین را پایه‌گذاری کرد. مسیح که «بره بی‌عیب» عهد جدید و آن قربانی حقیقی است که قربانی فصح، سایه و نماد او بود.

عشای ربانی یادبود فصح مسیح است. یعنی یادبود عمل نجات که با زندگی، مرگ و رستاخیز مسیح تحقق یافت. مسیح فرمود:

(بگیرید بخورید. این است بدن من که برای شما پاره می‌شود. این را به یادگاری من بجا آرید.) (اول قرن‌تیان، فصل ۱۱، آیه ۲۴)

این آیین، همانطور که مسیح مقرر فرمود، با نان و شراب انجام می‌شود. نان و شراب این آیین باید توسط کاهنان منصوب، تقدیس شوند. کلیسا اعتقاد دارد که بعد از تقدیس نان و شراب، مسیح حقیقتاً در این آیین حضور دارد. این آموزه به «تبدیل جوهر» معروف است؛ یعنی بعد از تقدیس نان و شراب، با قدرت روح‌القدس، نان و شراب از نظر جوهری حقیقتاً تبدیل به خون و بدن مسیح می‌شود، اگرچه ظاهر و عَرَض آن تغییری نمی‌کند. در بیانیه شورای ترنت (۱۵۵۱م) مقرر است:

«چون مسیح منجی ما گفته است که آنچه را او با نان عرضه کرد، واقعاً جسم او بوده است، پس همیشه این اعتقاد کلیسای خدا بوده است و شورای کلیسا دوباره اعلام می‌کند که با تقدیس نان و شراب، کل جوهر نان به جوهر جسم مسیح، خداوند ما و کل جوهر شراب به جوهر خون او متحول می‌شود. کلیسای کاتولیک این تغییر را بنحو شایسته و کامل تحول جوهری نامید.»

مسیح فرمود:

(من هستم آن نان زنده که از آسمان نازل شد. اگر کسی از این نان بخورد تا به ابد زنده خواهد ماند و نانی که من عطا می‌کنم جسم من است که آن را بجهت حیات جهان می‌بخشم. پس یهودیان با یکدیگر مخاصمه کرده، می‌گفتند، چگونه این شخص می‌تواند جسد خود را به ما دهد تا بخوریم؟ عیسی بدیشان گفت: آمین آمین به شما می‌گویم اگر جسد پسر انسان را نخورید و خون او را ننوشید، در خود حیات ندارید. و هر که جسد مرا خورد و خون مرا نوشید، حیات جاودانی دارد و من در روز آخر او را خواهم برخیزانید؛ زیرا که جسد من، خوردنی حقیقی و خون من، آشامیدنی حقیقی است؛ پس هر که جسد مرا می‌خورد و خون مرا می‌نوشد، در من می‌ماند و من در او. چنانکه پدر زنده مرا فرستاد و من به پدر زنده هستم، همچنین کسی که مرا بخورد او نیز به من زنده می‌شود.) (انجیل یوحنا، فصل ۶، آیات ۵۶ و ۵۷)

ما با انجام این آیین در بدن مسیح شریک می‌شویم. ما، اعضای کلیسا که با ایمان و تعمید، در روح، با او متحد شده‌ایم، با این آیین در جسم مسیح نیز متحد می‌شویم و می‌توانیم با مسیح یکی شویم و عضوی از اعضای مسیح گردیم. پولس رسول فرمود:

(زیرا چنانکه بدن یک است و اعضای متعدد دارد و تمامی اعضای بدن اگرچه بسیار است یکتا می‌باشد، همچنین مسیح نیز می‌باشد؛ زیرا که جمیع ما به یک روح در یک بدن تعمید یافتیم، خواه یهود، خواه یونانی، خواه غلام، خواه آزاد و همه از یک روح نوشانیده شدیم.) (اول قرن‌تیان، فصل ۱۲، آیات ۱۳ و ۱۴)

در جای دیگر پولس رسول می‌فرماید:

(پایاله برکت که آن را تبرک می‌خوانیم، آیا شراکت در خون مسیح نیست؟ و نانی را که پاره می‌کنیم، آیا شراکت در بدن مسیح نیست؟ زیرا ما که بسیاریم، یک نان و یگتن می‌باشیم چونکه همه از یک نان قسمت می‌یابیم.) اول قرنتیان، فصل ۱۰، آیات ۱۷ و ۱۶

بنابراین متوجه می‌شویم که آیین عشای ربانی چنانکه مسیحیان پروتستان تعلیم می‌دهند، یک آیین سمبلیک و نمادین نیست و باید توسط کسانی که امکان انجام آن را دارند، حتماً انجام شود.

۵. تدهین بیماران:

در زمان حضور مسیح، هنگامی که رسولان را برای موعظه به ملکوت خدا فرستاد و قدرت به شفای بیماری را به آنان عطا کرد، می‌خوانیم:

(و بسیار دیوها را بیرون کردند و مریضان کثیر را روغن مالیده، شفا دادند.) انجیل مرقس، فصل ۶، آیه ۱۳

در دوران پس از صعود مسیح به آسمان، یعقوب رسول فرمود:

(و هرگاه کسی از شما بیمار باشد، کشیشان کلیسا را طلب کند تا برایش دعا نمایند، و او را به نام خداوند به روغن تدهین کنند. و دعای ایمان، مریض را شفا خواهد بخشید و خداوند او را خواهد برخیزانید، و اگر گناه کرده باشد، از او آمرزیده خواهد شد.) یعقوب، فصل ۵، آیات ۱۴ و ۱۵

هدف از آیین فیض بخش تدهین بیماران این است که فیض ویژه‌ای به مسیحیانی که سختی‌های بیماری یا پیری را در درون خود تجربه کرده‌اند، اعطا شود. هر زمان که شخص مسیحی دچار بیماری سخت شود، می‌تواند آیین تدهین را دریافت کند. تنها اسقف‌ها و کشیشان می‌توانند آیین تدهین را اجرا کنند، در حالی که از روغنی استفاده می‌کنند که اسقف آن را برکت داده است. در این آیین، کشیشان کلیسا در سکوت دست بر بیمار می‌گذارند و با ایمان کلیسا برای آنان دعا می‌کنند سپس با روغن مقدس، پیشانی و دستان بیمار را تدهین می‌کنند.

۶. انتصاب یا رتبه‌های مقدس:

کل کلیسا یک قوم کاهنی است؛ همه مومنان از طریق آئین تعمید در مقام کهنات شریک می‌شوند. این مشارکت مقام «کهنات مشترک همه مومنان» نامیده می‌شود. چنانکه می‌خوانیم:

(و از عیسی مسیح که شاهد امین و نخست زاده از مردگان و رئیس پادشاهان جهان است. مر او را که ما را محبت می نماید و ما را از گناهان ما به خون خود شست، و ما را نزد خدا و پدر خود، پادشاهان و کهنه ساخت؛ او را جلال و توانایی باد تا ابدالآباد. آمین) مکاشفه، فصل ۱، آیات ۵ و ۶

نوع دیگری از مشارکت در رسالت مسیح وجود دارد که مبتنی بر این کهنات مشترک است و در خدمت آن قرار دارد، این خدمت که با آیین انتصاب مقدس اعطا می شود، وظیفه آن خدمت به نام مسیح در میان اجتماع است. از آغاز مسیحیت، مقام کاهنی منصوب در سه رتبه اعطا می شده است که عبارت اند از: رتبه اسقف، رتبه کشیش و رتبه شماس.

اسقف: در میان مناصب مختلف طبق سنت، مقام اسقفی جایگاه مهمی دارد؛ زیرا آنان بدون انقطاع به دوره رسولان می رسند و جانشینان رسولان هستند. برای تحقق رسالت رسولان، فیض خاص روح القدس از طریق عیسی بر آنان نازل شد و رسولان با دستگذاری، عطیه روح القدس را به معاونان و جانشینان خود منتقل کرده اند که این امر تا زمان ما از طریق تقدیس اسقفی منتقل می شود.

در کتاب مقدس می خوانیم:

(پس نگاه دارید خویشان و تمامی آن گله را که روح القدس شما را بر آن اُسقف مقرر فرمود تا کلیسای خدا را رعایت کنید که آن را به خون خود خریده است.) اعمال رسولان، فصل ۲۰، آیه ۲۸

(این سخن امین است که اگر کسی منصب اسقفی را بخواهد، کار نیکو می طلبد.) اول تیموتائوس، فصل ۳، آیه ۱

تفویض رتبه اسقفی، وظیفه تقدس بخشیدن و تعلیم دادن و اداره کردن را در پی دارد. در واقع با دست گذاری و با عبارات مربوط به تفویض رتبه، فیض روح القدس اعطا می شود و اثر مقدس چنان بر روح حک می شود که اسقف ها به نحو ممتاز در مقام معلم، شبان و کاهن ظاهر می شوند. فردی که آیین انتصاب، او را اسقف مقرر می دارد با مجمع اسقفی متحد می شود. اسقف ها به عنوان جانشینان رسولان و اعضای این مجمع، در مسئولیت رسولی و رسالت کل کلیسا تحت مرجعیت پاپ یعنی اسقف رم و جانشین پطرس رسول شریکند.

کلیسا از ابتدا بر پایه و بنیاد رسولان مسیح بنا شد. در میان رسولان نیز عیسی مسیح، پطرس رسول (شمعون پسر یونا) را نیز بطور خاص برگزید تا رهبری و نظارت بر سایر مؤمنین و رسولان را بر عهده داشته باشد. در این مورد در کتاب مقدس می خوانیم:

(عیسی مسیح) ایشان را گفت: شما مرا که می‌دانید؟ شمعون پطرس در جواب گفت که، تویی مسیح، پسر خدای زنده! عیسی در جواب وی گفت: خوشبحال تو ای شمعون بن یونا! زیرا جسم و خون این را بر تو کشف نکرده، بلکه پدر من که در آسمان است. و من نیز تو را می‌گویم که تویی پطرس (به معنای صخره) و بر این صخره کلیسای خود را بنا می‌کنم و ابواب جهنم بر آن استیلا نخواهد یافت و کلیدهای ملکوت آسمان را به تو می‌سپارم؛ و آنچه بر زمین ببندی در آسمان بسته گردد و آنچه در زمین گشایی در آسمان گشاده شود.) انجیل متی، فصل ۱۶، آیات ۱۵ تا ۱۹

(پس خداوند گفت: ای شمعون، ای شمعون، اینک، شیطان خواست شما را چون گندم غربال کند، لیکن من برای تو دعا کردم تا ایمانت تلف نشود؛ و هنگامی که تو بازگشت کنی برادران خود را استوار نما.) انجیل لوقا فصل ۲۲ آیات ۳۱ و ۳۲

بعد از غذا خوردن، عیسی به شمعون پطرس گفت: ای شمعون، پسر یونا، آیا مرا بیشتر از این‌ها محبت می‌نمایی؟ بدو گفت: بلی خداوندا، تو می‌دانی که تو را دوست می‌دارم. بدو گفت: بره‌های مرا خوراک بده. باز در ثانی به او گفت: ای شمعون، پسر یونا، آیا مرا محبت می‌نمایی؟ به او گفت: بلی خداوندا، تو می‌دانی که تو را دوست می‌دارم. بدو گفت: گوسفندان مرا شبانی کن. مرتبه سوم بدو گفت: ای شمعون، پسر یونا، مرا دوست می‌داری؟ پطرس معزون گشت؛ زیرا مرتبه سوم بدو گفت مرا دوست می‌داری؟ پس به او گفت: خداوندا، تو بر همه چیز واقف هستی. تو می‌دانی که تو را دوست می‌دارم. عیسی بدو گفت، گوسفندان مرا خوراک ده) انجیل یوحنا، فصل ۲۱، آیات ۱۵ تا ۱۷

رسولان مسیح نیز در هر شهری که کلیسایی تشکیل می‌دادند، به عنوان جانشین، اسقفانی معین می‌کردند که نقش نظارت و رهبری و اجرای اعمال کلیسایی را بر عهده داشتند.

(پولس رسول گفت:) پس نگاه دارید خویشتن و تمامی آن گله را که روح القدس شما را بر آن اُسُف مقرر فرمود تا کلیسای خدا را رعایت کنید که آن را به خون خود خریده است.) اعمال رسولان، فصل ۲۰، آیه ۲۸

(پیران (به معنای اسقفان) را در میان شما نصیحت می‌کنم، من که نیز با شما پیر هستم و شاهد بر زحمات مسیح و شریک در جلالی که مکشوف خواهد شد. گله خدا را که در میان شماست بچرانید و نظارت آن را بکنید، نه به زور بلکه به رضامندی، و نه بجهت سود قبیح بلکه به رغبت؛) اول پطرس، فصل ۵، آیات ۱ و ۲

بنابراین بعد از رسولان، «اسقفان» جانشینان آنان شدند. بطور سنتی از همان اواخر قرن اول میلادی، کلیسای رم، کلیسایی که توسط پطرس رسول پایه‌گذاری شده بود و اسقفان آن، به عنوان جانشینان پطرس رسول، بر سایر کلیساها نظارت و رهبری می‌کردند و نقش جانشینان پطرس رسول را ایفا می‌کردند. بنابراین اسقف شهر رم یعنی پاپ، خود نیز یک اسقف است، اما اسقف اول از میان اسقفان

برابر؛ یعنی همانطور که رسولان همه با هم در مقام رسالت برابر بودند اما در میان آنان پطرس نقش رهبری و نظارت را داشت، همینطور بعد از رسولان، اسقفان که جانشینان رسولان هستند، باهم برابر هستند، اما اسقف جانشین پطرس رسول، جانشین مقام رهبری و نظارت او نیز هست.

در اینجا در رابطه با اینکه از همان ابتدای مسیحیت، اسقفان شهر رم، به عنوان جانشینان پطرس، به عنوان رهبر و ناظر عمل می‌کرده‌اند، به چند مورد و مثال اشاره می‌کنیم:

پاپ کلمنت اول، که از سال‌های ۸۸ تا ۹۷ میلادی این سمت را داشت، پس از اینکه در کلیسای قرن‌س مشکلاتی پدید آمد، با نوشتن نامه، از این اقتدار خود استفاده کرد و مانند رسولان، آنان را راهنمایی کرد.

ایگناتیوس از انطاکیه در سال ۱۱۰ میلادی بیان می‌کند: «همچنین به کلیسا که دارای ریاست است، در کشور رومیان، که الهی بوده و دارای افتخار، نعمت، قابل ستایش، کامیاب و قابل تقدیس است، چرا که شما به نام مسیح و خدای پدر با محبت ریاست می‌کنید.»

سپیریان کارتاژی در سال ۲۵۱ میلادی بیان می‌کند: «سرورمان به پطرس می‌گوید: من نیز می‌گویم که تویی پطرس، و بر این صخره کلیسای خود را بنا می‌کنم و قدرت مرگ بر آن استیلا نخواهد یافت. کلیدهای پادشاهی آسمان را به تو می‌دهم. آنچه بر زمین ببندی، در آسمان بسته خواهد شد و آنچه بر زمین گشایی در آسمان گشوده خواهد شد (ر.ک متی ۱۸: ۱۶-۱۹) ... و برای او (پطرس) کلیسا را می‌سازد و به او فرمان می‌دهد به گوسفندان من غذا بده (ر.ک یوحنا ۱۷: ۲۱) و هرچند او چنین قدرتی را به همه حواریون دیگر نیز می‌دهد، با این حال برای او جایگاه جداگانه‌ای را بنا نهاد و با اختیار و صلاحیت خود منشا و دلیلی را برای آن گردهمایی مقرر کرد که از طریق آن مشخص می‌شود که تنها یک کلیسا و یک جایگاه وجود دارد. بنابراین همه حواریون شبان هستند و مشخص است که گله نیز یکی است و توسط همه حواریون با یک هماهنگی واحد مراقبت می‌شود. اگر کسی به این یگانگی پطرس متمسک نباشد، آیا می‌تواند همچنان خود را با ایمان بداند؟ اگر جایگاه پطرس را ترک کند که کلیسا بر آن بنیاد نهاده شده است، آیا باز هم می‌تواند بی‌گمان باشد که در کلیساست؟»

باید بدانیم که تعالیم پاپ با شرایطی مصون از خطاست. در بیانیه شورای واتیکان اول (۱۸۷۰ م) مقرر است:

«با پیروی وفادارانه از سنتی که از آغاز ایمان مسیحی به ما رسیده است، برای جلال منجی ما خدا و تکریم مذهب کاتولیک و نجات مسیحیان، با تأیید شورای مقدس، ما این اصل ایمانی مکشوف را تعریف می‌کنیم و تعلیم می‌دهیم: وقتی پاپ رم، بر اساس اقتداری که به او داده شده و با مدد الهی که پطرس متبارک به او وعده داده شده، سخن می‌گوید، یعنی وقتی در مقام شبان و معلم همه مسیحیان و در اقتدار غایی و رسولانه خود، آموزه‌ای را در مورد ایمان یا امور اخلاقی تعریف می‌کند که کلیسای جهانی باید به آن ایمان داشته باشد، سخن او مصون از خطاست و این مصون از خطا بودن امری است که از سوی منجی الهی به کلیسایش بخشیده شده است تا کلیسایش به هنگام تعریف آموزه‌های مربوط به ایمان و امور اخلاقی، مصون از خطا باشد. بنابراین تعاریف پاپ رم غیرقابل اصلاح است و مشروط بر تأیید کلیسا نیست.

اما اگر کسی (خدا نکند که اینطور باشد) بر آن باشد تا با این حکم به مخالفت برخیزد، ملعون باد»

با توجه به این بیانیه، بیانات پاپ تنها در مسائلی مصون از خطاست که اولاً به او اقتدار داده شده تا در مورد آن اظهار نظر کند؛ یعنی با توجه به اقتدار و جایگاه جانشینی پطرس سخن بگوید؛ ثانیاً سخنان او در قلمرو الهیات و امور اخلاقی باشد؛ ثالثاً این مصونیت خاص بی‌واسطه از سوی خداست و وابسته به اسقفان نیست. بنابراین این سخن عامیانه که کاتولیک‌ها معتقدند که پاپ معصوم از گناه است، یک سخن نادرست است و پاپ‌ها نیز مانند سایر افراد ممکن است مرتکب گناه شوند.

کشیش: کشیشان در کرامت کاهنی با اسقف متحدند و در عین حال در انجام وظایف شبانی خویش به آنان وابسته‌اند؛ آنان فراخوانده شده‌اند تا همکاران اسقف باشند. آنان از طرف اسقف، مسئولیت یک اجتماع محلی یا شغل معین کلیسایی را به عهده می‌گیرند. در عهدجدید می‌خوانیم:

(و در هر کلیسا (پولس و برنابا) بجهت ایشان کشیشان معین نمودند و دعا و روزه داشته، ایشان را به خداوندی که بدو ایمان آورده بودند، سپردند.) اعمال رسولان، فصل ۱۴، آیه ۲۳

(بدین جهت تو را در کربت وا گذاشتم، تا آنچه را که باقی مانده است اصلاح نمایی و چنانکه من به تو امر نمودم، کشیشان در هر شهر مقرر کنی.) تیطس، فصل ۱، آیه ۵

شماس: خادمانی هستند که برای خدمت به کلیسا منصوب می‌شوند، آنان به کهنات نمی‌رسند اما این رتبه مقدس، وظایف مهمی را در باب خدمت کلام، عبادت الهی، حاکمیت روحانی و خدمت محبت به آنان واگذار می‌کند. آنان این وظیفه را تحت مرجعیت اسقف خود انجام می‌دهند. در کتاب مقدس می‌خوانیم:

(همچنین شماسان باوقار باشند، نه دو زبان و نه راغب به شراب زیاده و نه طماع سود قبیح؛ دارندگان سرّ ایمان در ضمیر پاک. اما باید اوّل ایشان آزموده شوند و چون بی‌عیب یافت شدند، کار شماسی را بکنند.) اول تیموتائوس، فصل ۳، آیات ۸ تا ۱۰

(زیرا آنانی که کار شماسی را نیکو کرده باشند، درجه خوب برای خویشتن تحصیل می‌کنند و جلالت کامل در ایمانی که به مسیح عیسی است.) اول تیموتائوس، فصل ۳، آیه ۱۳

چنانکه از کتاب مقدس به صراحت می‌توان دریافت و سنت قطعی کلیسا نیز همین‌طور بوده است، کلیسا رتبه‌های مقدس را تنها به مردان تعمید یافته که شایستگی انجام خدمات لازم را دارند، اعطا می‌کند. همچنین در کلیسای کاتولیک، رتبه‌های کهنات یعنی کشیشی و اسقفی، تنها به کسانی اعطا می‌شود که آزادانه تجرد را برگزیده باشند و در راه محبت ملکوت خدا و خدمت به انسان‌ها، عزم مجرد باقی ماندن را اظهار می‌دارند.

۷. ازدواج: در کلیسای کاتولیک، ازدواج امری بسیار مقدس است و یک آیین به شمار می‌رود. در کتاب مقدس می‌خوانیم:

(نکاح به هر وجه محترم باشد و بسترش غیرنجس؛ زیرا که فاسقان و زانیان را خدا داوری خواهد فرمود.) عبرانیان، فصل ۱۳، آیه ۴

پیمان ازدواج که با آن زن و مرد با یکدیگر پیوند زندگی و محبت می‌بندند، دارای قوانین خاص خود است که خداوند آن را بنیان گذاشته است. این پیمان برای خیریت زوجین و همچنین برای تولید مثل و تعلیم و تربیت فرزندان وضع شده است. خداوند اعتبار و کرامت پیوند ازدواج بین افراد تعمید یافته را در حد یک آیین فیض بخش رفعت بخشید.

شرط چهارم: قداست و دوری از گناه:

شخصی که به مسیح ایمان می‌آورد، باید تمام سعی و کوشش خود را بکار گیرد تا مرتکب گناه نشود و اگر احیاناً مرتکب گناه شد، باید مطابق آیین توبه و مصالحه عمل نماید. ماندنِ شخص در گناه مانع نجات می‌شود. در کتاب مقدس می‌خوانیم:

(آیا نمی‌دانید که ظالمان وارث ملکوت خدا نمی‌شوند؟ فریب مخورید؛ زیرا فاسقان و بت‌پرستان و زانیان و متنعمان و لواط و دزدان و طمعکاران و می‌گساران و فحاشان و ستمگران وارث ملکوت خدا نخواهند شد.) اول قرنتیان، فصل ۶، آیات ۹ و ۱۰

(و اعمال جسم آشکار است، یعنی زنا و فسق و ناپاکی و فجور، و بت‌پرستی و جادوگری و دشمنی و نزاع و کینه و خشم و تعصب و شقاق و بدعت‌ها، و حسد و قتل و مستی و لهو و لعب و امثال این‌ها که شما را خبر می‌دهم، چنانکه قبل از این دادم، که کنندگان چنین کارها وارث ملکوت خدا نمی‌شوند.) غلاطیان، فصل ۵، آیات ۱۹ تا ۲۱

(اما زنا و هر ناپاکی و طمع در میان شما هرگز مذکور هم نشود، چنانکه مقدسین را می‌شاید و نه قباح و بیهوده‌گویی و چرب‌زبانی که این‌ها شایسته نیست، بلکه شکرگزاری؛ زیرا این را یقین می‌دانید که هیچ زانی یا ناپاک یا طماع که بت‌پرست باشد، میراثی در ملکوت مسیح و خدا ندارد. هیچ‌کس شما را به سخنان باطل فریب ندهد؛ زیرا که به سبب این‌ها غضب خدا بر ابنای معصیت نازل می‌شود. پس با ایشان شریک مباشید؛ زیرا که پیشتر ظلمت بودید، لیکن الحال در خداوند، نور می‌باشید. پس چون فرزندان نور رفتار کنید.) افسسیان، فصل ۵، آیات ۳ تا ۸

نکته مهم: بر طبق آیات فراوانی از کتاب مقدس انسان دارای اختیار اراده آزاد است. آزادی عبارت است از قدرت عمل کردن یا نکردن، انجام دادن این یا آن و نیز بجا آوردن آگاهانه اعمال با مسئولیت خودِ شخص؛ خدا می‌خواهد که انسان آزادانه بندگی او را برگزیند یا از این کار سرباز زند. در تایید این مطلب آیات زیادی در کتاب مقدس وجود دارد که به برخی از آنان اشاره می‌کنیم:

(امروز آسمان و زمین را بر شما شاهد می‌آورم که حیات و موت و برکت و لعنت را پیش روی تو گذاشتم؛ پس حیات را برگزین تا تو با ذریت زنده بمانی.) تثنیه، فصل ۳۰، آیه ۱۹

(...پس امروز برای خود اختیار کنید که را عبادت خواهید نمود، خواه خدایانی را که پدران شما که به آن طرف نهر بودند عبادت نمودند، خواه خدایان آموریانی را که شما در زمین ایشان ساکنید، و اما من و خاندان من، یهوه را عبادت خواهیم نمود.) یوشع، فصل ۲۴، آیه ۱۵

(و در روز آخر که روز بزرگ عید بود، عیسی ایستاده، ندا کرد و گفت، هر که تشنه باشد نزد من آید و بنوشد.) (انجیل یوحنا، فصل ۷، آیه ۳۷)

اما با این حال نباید فراموش کنیم که عامل اصلی نجات ما فیض خداوند است. فیض عبارت است از لطف رایگان خدا، که بی‌آنکه سزاوار آن باشیم، آن را به ما عطا می‌کند. قبلاً دیدیم که خدا با فیض بی‌نهایت عظیمش، برای نجات انسان از هلاکت، پسر یگانه خود را فرستاد تا از طریق کفاره گناهان بشر، راه و سبب نجات انسان را فراهم نماید؛ اما این فیض به همین جا ختم نمی‌شود، حتی قدم‌هایی که انسان باید بردارد نیز ناشی از همکاری اراده آزاد انسان با فیض خداست؛ با این توضیح که گناه نخستین آدم، چنان اراده انسان را ناتوان و ضعیف ساخته است که پس از آن هیچکس نمی‌تواند چنانکه باید، خدا را دوست بدارد یا به او ایمان داشته باشد یا اعمال نیکو انجام دهد و از گناهان دوری کند. درست است که انسان اراده آزاد دارد، اما بواسطه اثرات گناه نخستین، تمایل انسان همواره به انجام گناه است. بنابراین حتی در قدم‌هایی که انسان باید بردارد، فیض خدا باید اراده انسان را طوری هدایت و مدد کند و برانگیزاند که انسان آن‌ها را انجام دهد. در کتاب مقدس می‌خوانیم که ایمان، که قدم اساسی ما برای نجات است، فیض و بخشش خداست و از طرف خدا به انسان عطا می‌شود و انسان با اراده آزاد آن را دریافت می‌کند:

(شمعون پطرس در جواب گفت که، تویی مسیح، پسر خدای زنده! عیسی در جواب وی گفت، خوشحال تو ای شمعون بن یونا! زیرا جسم و خون این را بر تو کشف نکرده، بلکه پدر من که در آسمان است.) (انجیل متی، فصل ۱۶، آیات ۱۶ و ۱۷)

(کسی نمی‌تواند نزد من آید، مگر آنکه پدری که مرا فرستاد او را جذب کند و من در روز بازپسین او را خواهم برگیرانید.) (انجیل یوحنا، فصل ۶، آیه ۴۴)

(پس گفت، از این سبب به شما گفتم که کسی نزد من نمی‌تواند آمد مگر آنکه پدر من، آن را بدو عطا کند.) (انجیل یوحنا، فصل ۶، آیه ۶۵)

(زیرا که محض فیض نجات یافته‌اید، به وسیله ایمان و این از شما نیست بلکه بخشش خداست.) (افسیان، فصل ۲، آیه ۸)

چگونگی این فرآیند که طی آن خدا، انسان را به ایمان سوق می‌دهد بر انسان پوشیده است، همانطور که در آیات بالا دیدیم، خود پطرس رسول که با اراده آزادش ایمان آورده بود، متوجه این نبود که

ایمانش عطای خداست. بنابراین خداوند با فیض عظیمش، اراده ما را هدایت و یاری می‌کند تا ما با پذیرش این هدیه، ایمان بیاوریم. در اعتقادنامه شورای اورانژ (۵۲۹ م) مقرر است:

«اگر کسی بر این باور باشد که خدا خواهان پاکی اراده ما از گناه است، اما اعتراف نکند که حتی اشتیاق ما برای پاک شدن توسط تأثیر و عملکرد روح القدس در ما بوجود می‌آید، وی با خود روح القدس مقاومت می‌کند که توسط سلیمان می‌گوید: «خداوند اراده را در انسان آماده می‌سازد.» (حکم چهارم)

در اعتقادنامه شورای ترنت (۱۵۴۷ م) مقرر است:

«بزرگسالان چنین پارسا شمرده می‌شوند: فیض خدا به آنان حیات می‌بخشد و مدد می‌رساند تا با شنیدن، ایمان بیاورند و به سوی خدا گام بردارند و به اموری ایمان آورند که خدا آن‌ها را مکشوف نموده و وعده داده است. آنان همچنین به طور خاص به این موضوع ایمان می‌آورند که خدا توسط فیض و بواسطه نجاتی که در عیسی مسیح است، گناهکاران را پارسا می‌شمارد. آنان با درک این نکته که گناه‌کارند، با ترس از عدالت خدا، به خود آمده و با امید به رحمتش به سوی او باز می‌گردند و به این حقیقت توکل می‌کنند که خدا بخاطر مسیح از آنان خشنود می‌شود. آنان سپس محبت خود را نسبت به او به عنوان منبع هر پارسایی نثار می‌کنند و به همین دلیل با انزجار و نفرت در برابر گناه می‌ایستند که این امر توسط همان توبه پیش از تعمید انجام می‌شود. در نهایت آنان تصمیم می‌گیرند تعمید یابند و زندگی جدیدی را آغاز کنند و احکام خدا را اطاعت کنند.»

بنابراین متوجه می‌شویم که آمرزیدگی بین فیض خدا و آزادی اراده انسان، همکاری برقرار می‌کند. این همکاری از سوی انسان، با پذیرش ایمان به خدا که او را به توبه فرامی‌خواند و در همکاری محبت با عمل روح القدس که مقدم بر پذیرش انسان و حافظ آن است ظاهر می‌شود. در بیانیه شورای ترنت (۱۵۴۷ م) می‌خوانیم:

آنگاه که خدا دل آدمی را با نور روح القدس لمس می‌کند، خود آدمی در هنگام دریافت این وحی منفعل نیست، بلکه می‌تواند آن را نپذیرد؛ و با این همه او، بدون فیض خدا، نمی‌تواند با اختیار خود، خود را به سوی عدالت در منظر خدا سوق دهد.

همچنین اعمال نیک ما نیز ناشی از فیض و هدایت خداست:

(در من بمانید و من در شما. همچنانکه شاخه از خود نمی‌تواند میوه آورد اگر در تاک نماند، همچنین شما نیز اگر در من نمانید. من تاک هستم و شما شاخه‌ها. آنکه در من می‌ماند و من در او، میوه بسیار می‌آورد؛ زیرا که جدا از من هیچ نمی‌توانید کرد. اگر کسی در من نماند، مثل شاخه بیرون انداخته می‌شود و می‌خشکد و آنها را جمع کرده، در آتش می‌اندازند و سوخته می‌شود. اگر در من بمانید و کلام من در شما بماند، آنچه خواهید بطلبید که برای شما خواهد شد. جلال پدر من آشکارا می‌شود به اینکه میوه بسیار بیاورید و شاگرد من بشوید.) انجیل یوحنا، فصل ۱۵، آیات ۸ تا ۴

همچنین قداست و دوری از گناهان نیز ناشی از فیض روح‌القدس در هدایت انسان به منظور خودداری از گناهان است. انسان به دلیل تمایلی که به گناه دارد، هنگام برخورد با وسوسه، اغلب شکست می‌خورد و مرتکب گناه می‌شود، در واقع نقص شریعت این بود که تنها گناهان را به انسان معرفی می‌کرد، اما از آنجا که فیض و قدرت انجام آن را به انسان نمی‌داد، نه تنها باعث نجات انسان نمی‌شد بلکه محکومیت او را تشدید می‌کرد. در عهد جدید می‌خوانیم:

بنابراین، ای برادران من، شما نیز بوساطت جسد مسیح برای شریعت مرده شدید تا خود را به دیگری پیوندید، یعنی با او که از مردگان برخاست، تا بجهت خدا ثمر آوریم؛ زیرا وقتی که در جسم بودیم، هوس‌های گناهایی که از شریعت بود، در اعضای ما عمل می‌کرد تا بجهت موت ثمر آوریم. اما الحال چون برای آن چیزی که در آن بسته بودیم مُردیم، از شریعت آزاد شدیم، به حدی که در تازگی روح بندگی می‌کنیم نه در کهنگی حرف. پس چه گوئیم؟ آیا شریعت گناه است؟ حاشا! بلکه گناه را جز به شریعت ندانستیم. زیرا که شهوت را نمی‌دانستیم، اگر شریعت نمی‌گفت که، طمع موز. لکن گناه از حکم فرصت بسته، هر قسم طمع را در من پدید آورد، زیرا بدون شریعت گناه مرده است. و من از قبل بدون شریعت زنده می‌بودم؛ لکن چون حکم آمد، گناه زنده گشت و من مردم. و آن حکمی که برای حیات بود، همان مرا باعث موت گردید؛ زیرا گناه از حکم فرصت یافته، مرا فریب داد و به آن مرا گشت. خلاصه شریعت مقدس است و حکم مقدس و عادل و نیکو. پس آیا نیکویی برای من موت گردید؟ حاشا! بلکه گناه، تا گناه بودنش ظاهر شود. به وسیله نیکویی برای من باعث مرگ شد تا آنکه گناه به سبب حکم بغایت خبیث شود؛ زیرا می‌دانیم که شریعت روحانی است، لکن من جسمانی و زیر گناه فروخته شده هستم، که آنچه می‌کنم نمی‌دانم؛ زیرا آنچه می‌خواهم نمی‌کنم بلکه کاری را که از آن نفرت دارم بجا می‌آورم. پس هرگاه کاری را که نمی‌خواهم بجا می‌آورم، شریعت را تصدیق می‌کنم که نیکوست و الحال من دیگر فاعل آن نیستم بلکه آن گناهی که در من ساکن است؛ زیرا می‌دانم که در من، یعنی در جسد من هیچ نیکویی ساکن نیست، زیرا که اراده در من حاضر است اما صورت نیکو کردن نی؛ زیرا آن نیکویی را که می‌خواهم نمی‌کنم، بلکه بدی را که نمی‌خواهم می‌کنم؛ پس چون آنچه را نمی‌خواهم می‌کنم، من دیگر فاعل آن نیستم بلکه گناه که در من ساکن است. لهذا این شریعت را می‌یابم که وقتی که می‌خواهم نیکویی کنم بدی نزد من حاضر است؛ زیرا برحسب انسانیت باطنی به شریعت خدا خشنودم. لکن شریعتی دیگر در اعضای خود می‌بینم که با شریعت ذهن من منازعه می‌کند و مرا

اسیر می‌سازد به آن شریعت گناه که در اعضای من است. وای بر من که مرد شقی‌ای هستم! کیست که مرا از جسم این موت‌رهایی بخشد؟ خدا را شکر می‌کنم بوساطت خداوند ما عیسی مسیح. خلاصه اینکه من به ذهن خود شریعت خدا را بندگی می‌کنم و اما به جسم خود شریعت گناه را. (رومیان، فصل ۷، آیات ۴ تا ۲۵)

در جای دیگر می‌خوانیم:

(زیرا شریعت به وسیله موسی عطا شد، اما فیض و راستی به وسیله عیسی مسیح رسید.) (انجیل یوحنا، فصل ۱، آیه ۱۷)

بنابراین این فیض خداست که ما را قادر می‌سازد، حقیقتاً به خدا ایمان داشته باشیم و اعمال او را انجام دهیم. ما باید با اراده آزاد، همواره خودمان را به فیض روح القدس بسپاریم تا این اراده را در ما ایجاد نماید تا بتوانیم بر گناه پیروز شویم. در کتاب مقدس می‌خوانیم:

(بیدار باشید و دعا کنید تا در معرض آزمایش نیفتید! روح راغب است، لیکن جسم ناتوان.) (انجیل متی، فصل ۲۶، آیه ۴۱)

(پس در هر وقت دعا کرده، بیدار باشید تا شایسته آن شوید که از جمیع این چیزهایی که به وقوع خواهد پیوست نجات یابید و در حضور پسر انسان بایستید.) (انجیل لوقا، فصل ۲۱، آیه ۳۶)

(اما می‌گویم، به روح رفتار کنید، پس شهوات جسم را به جا نخواهید آورد؛ زیرا خواهش جسم به خلاف روح است و خواهش روح به خلاف جسم؛ و این دو با یکدیگر منازعه می‌کنند بطوری که آنچه می‌خواهید نمی‌کنید. اما اگر از روح هدایت شدید، زیر شریعت نیستید. و اعمال جسم آشکار است، یعنی زنا و فسق و ناپاکی و فجور، و بُت‌پرستی و جادوگری و دشمنی و نزاع و کینه و خشم و تعصب و شقاق و بدعت‌ها، و حسد و قتل و مستی و لهو و لعب و امثال این‌ها که شما را خبر می‌دهم، چنانکه قبل از این دادم، که کنندگان چنین کارها وارث ملکوت خدا نمی‌شوند. لیکن ثمره روح، محبت و خوشی و سلامتی و حلم و مهربانی و نیکویی و ایمان و تواضع و پرهیزکاری است، که هیچ شریعت مانع چنین کارها نیست. و آنانی که از آن مسیح می‌باشند، جسم را با هوس‌ها و شهواتش مصلوب ساخته‌اند. اگر به روح زیست کنیم، به روح هم رفتار بکنیم.) (غلاطیان، فصل ۵، آیات ۱۶ تا ۲۵)

در اعتقادنامه شورای اورانژ (۵۲۹ م) مقرر است:

«شخصی که به مسیح ایمان آورده و نجات یافته است (و نیز کسی که نجات نیافته است) همواره نیازمند این است که کمک و مساعدت خدا را بجوید تا بتواند به هدفی نیکو دست یابد و انجام اعمال نیکو در او تداوم یابد.» (حکم دهم)

«اعمال نیکو اگر انجام شوند سزاوار پاداش‌اند، اما فیض، که دریافت‌کننده‌اش لایق آن نیست، بر اعمال نیکو مقدم است و شخص را قادر می‌سازد تا اعمال نیکو انجام دهد.» (حکم هجدهم)

بنابراین فرآیند نجات ما از ابتدا تا انتها، محصول فیض خداست و ما باید خودمان را تماماً به دست پر فیض خدا بسپاریم تا نجات یابیم. پس آموختیم که فیض خدا، شرط لازم برای نجات انسان است اما شرط کافی نیست، بلکه انسان نیز باید با اراده آزاد این فیض را بپذیرد و خود را دائماً به دستان خداوند بسپارد تا او را نجات دهد.

بنابراین عزیزان ما بر سر یک دوراهی با یک انتخاب حیاتی روبرو هستیم، یک راه حیات ابدی و هم‌ارث شدن با مسیح است و راه دیگر هلاکت ابدی؛ اغلب افراد تصور می‌کنند که ما تغییر دین می‌دهیم تا انسان خوبی شویم یا به آرامش برسیم؛ اما باید دانست مسئله بسیار مهم‌تر از این است. اگرچه ما با پیروی از مسیح، انسان‌های بهتری می‌شویم و به آرامش نیز می‌رسیم، اما این مسئله چندان مهم نیست. ما اگر ایمان نیاوریم به هلاکت ابدی می‌رسیم.

امروز خداوند شما را خطاب قرار می‌دهد. او این نجات از هلاکت را به عنوان هدیه‌ای برای شما در نظر گرفته است؛ آیا حاضر هستید که این هدیه را دریافت کنید و نجات یابید و تا ابد در حیات جاودانه با مسیح در جلال بسر ببرید؟ یا مسیر هلاکت ابدی را پیش خواهید گرفت؟

انتخاب با شماست.

فصل هشتم: پاسخ به برخی سؤالات متداول

اگرچه تاکنون سعی کرده‌ایم بگونه‌ای این کتاب را تدوین کنیم که از قبل، در لابلای آموزش مطالب مختلف، به سؤالات احتمالی نیز پاسخ داده باشیم، اما باز سؤالات بسیاری وجود دارد که باید پاسخ داده شوند. با توجه به محدودیت حجم طبعاً نمی‌توانیم به تمام سؤالات در این کتاب مختصر پاسخ دهیم. اما در اینجا به برخی پرسش‌های مهم و متداول پاسخ‌هایی کوتاه و اجمالی خواهیم داد.

شبهه وجود چیزهای شر و انتساب آن به خدای نیک

در فصل اول کتاب در ضمن برهان وجوب و امکان دیدیم که خدا تنها خالق مستقل جهان است و همه چیز مخلوق و آفریده اوست و همچنین دیدیم که خداوند از هر نظر کامل مطلق است و یکی از صفات خداوند نیکی مطلق اوست. از طرف دیگر نیز وقتی به جهان نگاه می‌کنیم برخی چیزها را می‌بینیم که شر و پلید هستند، مانند مرگ، بیماری، سختی، زلزله و...؛ با این تفاسیر باید بپذیریم که این خدای نیک، منشاء چیزهای شر نیز هست؛ زیرا مقتضای خالقیت خدا این مطلب را می‌رساند. بنابراین یا باید بپذیریم که خدا نیک مطلق نیست (که این مطلب بوسیله ادله عقلی که خدا را کامل مطلق معرفی می‌کند در تعارض است) یا باید قائل به این شویم که خالق مستقل دیگری نیز در جهان وجود دارد که او سرمنشاء چیزهای شر است همانگونه که ادیان پیرو عقیده ثنویت اعتقاد دارند (که این مطلب نیز با ادله عقلی که توحید ذاتی و توحید خالق‌ی خدا را اثبات می‌کند در تعارض است). در چند صده اخیر منکران وجود خدا با این برهان می‌خواهند ثابت کنند که خدا وجود ندارد!

در پاسخ به این شبهه ابتدا شر را تعریف کنیم: «شر هرچیز نامطلوبی است که اگر نباشد وضع ما بهتر می‌شود.»

باید بدانیم که شر ماهیت عدمی دارد نه وجودی؛ مثلاً نادانی و جهل که از چیزهای شر بشمار می‌رود، امری وجودی نیست، بلکه عبارت است از «عدم و نبودن علم» در مورد چیزی که قابلیت علم را دارد؛ همین گونه است بیماری، که به معنای عدم و نبودن سلامتی است یا مرگ که عدم و نبودن حیات است. پس شر ماهیت عدمی دارد نه وجودی.

شر به دو قسمت تقسیم می‌شود ۱- شر بالذات: یعنی عدم و نبودن ذات؛ مثل مرگ که عدم و نبودن حیات است. یا بیماری که عدم و نبودن سلامتی است. ۲- شر بالعرض: یعنی امری وجودی است که

باعث عدم می‌شود؛ مثل مار که امر وجودی است، اما از آن جا که زهر این حیوان باعث عدم حیات می‌شود، می‌گوییم شر است؛ زلزله یا توفان نیز همینگونه هستند. این دسته دوم در نگاه ما شر هستند نه در نزد خود آن‌ها؛ مثلاً زهر مار برای ما شر است، اما برای خود مار بسیار خوب است پس شر، یک امر نسبی است. همینطور یک انگل برای ما شر است؛ زیرا باعث بیماری یا همان عدم سلامتی می‌شود، ولی این انگل برای خودش خوب است. پس آنچه حقیقتاً شر است «عدم» است نه «وجود».

نکته کلیدی که منتقدان و مطرح کنندگان این شبهه در نظر نگرفته‌اند این است که آنچه که نیاز به خالق و آفریننده دارد امور وجودی هستند نه عدمی؛ بنابراین امور شر که همه ناشی از «نبودن‌ها» است به خدا منتسب نمی‌شوند؛ زیرا خدا خالق موجودات است نه عدم‌ها؛ هرآنچه خداوند می‌آفریند چون خود خداوند نیکی مطلق است، پس مخلوقات او نیز خیر و نیک هستند و از خدای نیک مطلق چیز شر خلق نمی‌شود. در کتاب پیدایش پس از آفرینش جهان می‌خوانیم:

(و خدا هر چه ساخته بود، دید و همانا بسیار نیکو بود. و شام بود و صبح بود، روز ششم.) پیدایش، فصل ۱، آیه ۳۱

اما بعد از آفرینش آدم خداوند به او فرمود:

(و خداوند خدا آدم را امر فرموده، گفت: «از همه درختان باغ بی‌ممانعت بخور، اما از درخت معرفت نیک و بد زنهار نخوری؛ زیرا روزی که از آن خوردی، هرآینه خواهی مرد.) پیدایش، فصل ۲، آیات ۱۶ و ۱۷

در اینجا می‌بینیم که خدا سزای گناه، یعنی «عدم» رعایت دستور خداوند را «مرگ» تعیین می‌کند که عبارت است از عدم «حیات» و «عدم رابطه زنده و حقیقی با خدا»

بنابراین وقتی انسان از دستور خدا سرپیچی کرد و تحت لعنت قرار گرفت، می‌بینیم که تمام چیزهای نیکویی که خدا برای او در نظر گرفته بود برای او در حالت عدم رابطه با خداوند، تبدیل به امور شر گردید. در ادامه می‌خوانیم:

(و خداوند) به آدم گفت: «چونکه سخن زوجهات را شنیدی و از آن درخت خوردی که امر فرموده، گفتیم از آن نخوری، پس بسبب تو زمین ملعون شد، و تمام ایام عمرت از آن با رنج خواهی خورد. خار و خس نیز برایت خواهد رویانید و سبزه‌های صحرا را خواهی خورد، و به عرق پیشانی‌ات نان خواهی خورد تا جینی که به خاک راجع گردی، که از آن گرفته شدی؛ زیرا که تو خاک هستی و به خاک خواهی برگشت.) پیدایش، فصل ۳، آیات ۱۷ تا ۱۹

می‌توان این موضوع را به یک مثال تشبیه کرد، به این صورت که فردی برای ساختمان خود پلکان می‌سازد و برای کودک خود که قرار است در تاریکی شب از این پلکان بالا برود نیز شمع تهیه می‌کند و به کودک خود توصیه می‌کند که هیچ‌گاه هنگام بالا و پایین رفتن از این پلکان شمع را از خود دور نکند. در اینجا نه پلکان چیز بدی است و نه شمع و نه این پدر، پدر بدی است. اما این کودک با زیر پا گذاشتن توصیه پدرش شمع را گم می‌کند و در نتیجه در تاریکی می‌ماند و در همین تاریکی از پلکان می‌افتد و زخمی می‌شود. در این حادثه تاریکی «عدم نور» و زخمی شدن «عدم سلامتی» همگی مستند به خود کودک است که توصیه پدر را گوش نکرد و پلکان هم که در آغاز خوب بود، بدون وجود آن شمع برای کودک تبدیل به جای خطرناکی شد.

پس نتیجه می‌گیریم که اولاً همه امور شر نسبی هستند و ثانیاً ماهیت عدمی دارند و امور عدمی نیاز به خالق ندارند و این امور وجود هستند که نیاز به خالق دارند و ثالثاً همگی این اموری که به نظر ما شر هستند، منتسب به گناه آدم و عدم رعایت فرمان خدا برای انسان حاصل شده است. خدا برای انسان حیات را که امری وجودی بود آفرید، اما انسان خود با اراده آزاد، حیاتش را از دست داد و به همین خاطر این دنیای نیکو برای انسان به جای خطرناکی تبدیل شده است؛ مثلاً آتش، موجودی مفید و نیکو است، اما اگر انسان را درون آن بیندازند چون باعث مرگ و عدم حیات می‌شود، تبدیل به شر می‌شود؛ اما اگر همین انسان در رابطه اولیه‌اش با خدا می‌ماند، خدایی که حیات مطلق است همین آتش هیچ شری برای انسان نداشت. در کتاب دانیال‌نبی می‌خوانیم که نبوکدنصر پادشاه بابل بت بزرگی ساخت و فرمان داد که تمامی اقوامی که در بابل بودند، زمانی که صدای شیپور به صدا در می‌آید، بسوی آن سجده کنند. اما سه تن از یاران دانیال‌نبی از این کار امتناع کردند و آن‌ها را به نزد نبوکدنصر آوردند و نبوکدنصر به آن‌ها گفت: یا در مقابل این بت سجده کنید یا شما را در کوره آتش خواهم انداخت. اما آن سه پاسخ دادند:

شَدْرَک و مِیشَک و عِبْدَنَعُو (نام سه یار دانیال) در جواب پادشاه گفتند: «ای نَبُوکَدَنْصَر! درباره این امر ما را باکی نیست که تو را جواب دهیم. اگر چنین است، خدای ما که او را می‌پرستیم قادر است که ما را از کوره آتش ملتهب برهاند و او ما را از دست تو ای پادشاه خواهد رهانید. و اگر نه، ای پادشاه تو را معلوم باد که خدایان تو را عبادت نخواهیم کرد و تمثال طلا را که نصب نموده‌ای سجده نخواهیم نمود.» (دانیال، فصل ۳، آیات ۱۶ تا ۱۸)

آنگاه نبوکدنصر به شدت خشمگین شد و دستور داد که کوره آتش را چند برابر همیشه مشتعل کنند و آن سه در کوره بیافکنند. آتش به حدی بود که تمام کسانی را نیز که آن سه را در کوره آتش افکندند، سوزاند و کشت. اما در ادامه می‌خوانیم:

(آنگاه بُوگَدَنْصَر پادشاه در حیرت افتاد و بزودی هر چه تمام‌تر برخاست و مشیران خود را خطاب کرده، گفت: «آیا سه شخص نیستیم و در میان آتش نینداختیم؟» ایشان در جواب پادشاه عرض کردند که «صحیح است ای پادشاه!» او در جواب گفت: «اینک من چهار مرد می‌بینم که گشاده در میان آتش می‌خرامند و ضرری به ایشان نرسیده است و منظر چهارمین شبیه پسر خدا است.» (دانیال، فصل ۳، آیات ۲۴ و ۲۵)

آنگاه با دیدن این صحنه حیرت آور که آن سه یار دانیال در آتش نمی‌سوزند، دستور داد که آنان را بیرون آورند و همچنین دستور داد که در تمام مملکت او کسی سخنی برخلاف خدای قوم اسرائیل نگوید. دیدیم که حتی آتش نیز اگر ما با خدا و پسر خدا در رابطه حقیقی و زنده باشیم، هیچ اثر بدی بر ما ندارد؛ زیرا خداوندمان عیسی مسیح در انجیل فرمود:

عیسی بدو گفت: من راه و راستی و حیات هستم. هیچ‌کس نزد پدر جز به وسیله من نمی‌آید. (انجیل یوحنا، فصل ۱۴، آیه ۶)

بله دوستان اگر در کنار خدایی که حیات مطلق است می‌بودیم چنانکه آن سه یار دانیال در کوره آتش بودند، هیچ شری نمی‌توانست به ما آسیب بزند؛ زیرا او حیات مطلق است و چون در این زمان و در این دنیا، از او دور هستیم، اموری را که باعث عدم حیات و سلامتی ما می‌شوند را شر می‌پنداریم.

آیا خداوند نمی‌توانست انسان را طوری بیافریند که نتواند از دستور او سرپیچی کند و به تبع آن هیچ امری به انسان آسیب نزند؟

دانستیم که برنامه خدا برای انسان این است که به شباهت پسر خدا عیسی مسیح دربیاید و در جلال خدا با او در رابطه و مشارکتی حقیقی و زنده باشد. که این امر مستلزم داشتن اختیار آزاد از جانب انسان است. انسان برای اینکه شبیه خدا باشد، باید اختیار آزاد داشته باشد؛ در غیر این صورت او را باید مجبور فرض کنیم و موجود مجبور مانند یک وسیله بی‌جان است که از خود هیچ اراده و اختیاری ندارد و نمی‌تواند به کمالی که خداوند برایش در نظر گرفته است برسد. بنابراین مجبور بودن انسان با عدالت، حکمت، محبت خداوند در تعارض است به همین خاطر خداوند انسان را مختار آفریده است.

تکلیف کسانی که قبل از مسیح می‌زیستند و کسانی که پیام بشارت مسیح را نشنیدند و نوزادانی که در همان زمان نوزادی می‌میرند چه می‌شود؟

کسانی که در دوران عهدعتیق زندگی می‌کردند و اعمال شریعت را بجا می‌آوردند که مهمترین آن اعمال، همانا کفاره گناهان از طریق قربانی بود، که سمبل و نشانه قربانی نهایی مسیح بود، خود به خود به ناتوانی خود، در نجات خویش و نیاز به کفاره شدن گناهان اعتراف می‌کردند؛ لذا گناهان این افراد هم توسط خون مسیح کفاره می‌شود و نجات می‌یابند.

اما کسانی که پیام بشارت مسیح هرگز به آنان نمی‌رسد، کلیسا بر پایه آیاتی از کتاب مقدس، به این نتیجه رسیده است که کسانی که بدون تقصیر از سوی آنان، انجیل مسیح و کلیسای او را نمی‌شناسند و با این همه، با قلبی صادقانه خدا را می‌جویند و تحت تأثیر فیض تلاش می‌کنند از ندای وجدان، اراده او را بشناسند و طبق آن عمل کنند، آنان نیز می‌توانند به نجات ابدی برسند؛ البته باید توجه داشت که این اشخاص نیز بوسیله کفاره خون مسیح نجات می‌یابند و کفاره مسیح است که گناهان آنان را محو می‌سازد.

درمورد کودکان نوزاد که بدون تعمید از دنیا می‌روند و یا اساساً در مکانی زندگی می‌کنند که از انجیل خبری نیست، کلیسا آنان را در مراسم عبادی خود، به رحمت خدا می‌سپارد. در واقع لطف عظیم خدا که «نمی‌خواهد که کسی هلاک گردد» (ر.ک دوم پطرس ۳:۹) و نیز رأفت مسیح به کودکان که باعث شد بگوید: «بگذارید کودکان نزد من آیند؛ آنان را بازمدارید، زیرا پادشاهی خدا از آن چنین کسان است.» (ر.ک مرقس ۱۴:۱۰) ما را به این نتیجه وامیدارد که آنان وارد ملکوت خدا می‌شوند.

اساساً حتی در نظر انسان‌ها، وقتی از انسانی به دلیل جهل و ناآگاهی، دیوانگی، صغر سن و... خطایی سر بزند، او را قابل سرزنش نمی‌دانند و او را معذور می‌دانند، در حالی که می‌دانیم عدالت خدا بی‌نهایت برتر از عدالت انسان است و از خدای عادل انتظار نمی‌رود که انسان معذور و غیر مقصر را از فیض خودش محروم نماید؛ بنابراین فیض نجات‌بخش مسیح شامل حال این افراد می‌شود؛ اما در عین حال چیزی از وظیفه بشارت کم نمی‌شود و انسان‌هایی که عمداً از شنیدن کلام و بشارت خودداری می‌کنند و به اصطلاح تقصیر می‌ورزند، دیگر معذور نیستند و مشمول این فیض نمی‌شوند.

برزخ چیست؟

کلیسای کاتولیک اعتقاد دارد که همه کسانی که در فیض و دوستی خدا می‌میرند و هنوز کاملاً پاک نشده‌اند، به نجات ابدی خود اطمینان دارند؛ اما بعد از مرگ در معرض تطهیر قرار گیرند تا قداست لازم را برای ورود به شادمانی آسمان را بدست آورند. کلیسا این تطهیر نهایی برگزیدگان را که از مجازات محکومان به هلاکت ابدی کاملاً متمایز است، برزخ مطهر می‌نامد. کلیسا این آموزه را به خصوص در شوراها و فلورانس و ترنت مدون ساخت. سنت کلیسا با استناد به برخی نصوص کتاب مقدس از «آتش پاک کننده» سخن می‌گوید:

(اگر کاری که کسی بر آن گذارده باشد بماند، اجر خواهد یافت. و اگر عمل کسی سوخته شود، زیان بدو وارد آید، هرچند خود نجات یابد اما چنانکه از میان آتش.) اول، قرن‌تین، فصل ۳، آیات ۱۴ و ۱۵

(تا آزمایش ایمان شما، که از طلای فانی با آزموده شدن در آتش، گرانبهاتر است، برای تسبیح و جلال و اکرام یافت شود در حین ظهور عیسی مسیح) اول پطرس، فصل ۱، آیه ۷

همچنین در جایی مسیح فرمود:

(و هر که برخلاف پسر انسان سخنی گوید، آمرزیده شود اما کسی که برخلاف روح القدس گوید، در این عالم و در عالم آینده، هرگز آمرزیده نخواهد شد.) انجیل متی، فصل ۱۲، آیه ۳۲

چنانکه از این آیه برداشت می‌شود و سنت کلیسا نیز همین برداشت را داشته است، می‌فهمیم که برخی گناهان ممکن است در این عالم بخشیده شوند و برخی در عالم آینده؛ لذا این تعالیم منجر به اعتقاد به دعا برای مردگان می‌شود؛ چنانکه در کتاب دوم مکابیان می‌خوانیم:

(یهودای مکابی) امر کرد که قربانی کفاره مردگان را تقدیم دارند تا گناهانشان پاک شود.) دوم مکابیان، فصل ۱۲، آیه ۴۶

کلیسا از قرون نخستین، یاد مردگان را گرامی می‌داشت و بخاطر آنان دعا می‌کرد و بخصوص قربانی عشا ربانی را برگزار می‌کرد تا پاک شوند و به رؤیت سعادت بخش خدا نائل شوند. کلیسا همچنین به صدقه دادن، آمرزش طلبیدن برای مردگان توصیه می‌کند.

چگونه باید کتاب مقدس را بخوانیم؟

کتاب مقدس، زندگی کلیسا را یاری و قوت می‌بخشد. برای فرزندان کلیسا، استحکام ایمان، تغذیه و چشمه زندگی روحانی است. روح و روان الهیات و موعظه‌های شبانی است. زبورنویس در مورد آن می‌گوید:

(کلام تو برای پای‌های من چراغ، و برای راه‌های من نور است.) **مزمور ۱۱۹، آیه ۱۰۵**

به همین دلیل کلیسا مؤمنان را به قرائت مکرر کتاب مقدس فرامی‌خواند؛ بنابراین به عنوان ایمانداران مسیحی باید همه‌روزه کتاب مقدس را مطالعه کنیم و دستورات آن را چراغ راه زندگی ایمانی خود قرار دهیم. نکته‌ای که باید در نظر گرفت این است که در کتاب مقدس اصلی وجود دارد به نام اصل «مکاشفه تدریجی»؛ بدین معنا که خداوند تمام نقشه و خواست و اراده خود را ناگهان و در یک دوره از زمان بیان نکرده است، بلکه به تدریج و متناسب با رشد درک و فهم روحانی قوم خود، نقشه و اراده خود را مکشوف کرده است؛ مثلاً در ابتدا می‌خوانیم که افراد بشر با خواهران خود ازدواج می‌کردند، چنانکه ابراهیم نیز این کار را کرد؛ یا با دو خواهر همزمان ازدواج می‌کردند، چنانکه یعقوب این کار را کرد. اما بعدها در عهد شریعت موسی این کارها را منع فرمود. یا مثلاً درباره قیامت و زندگی بعد از مرگ، اگرچه آثار و نشانه‌های آن را بصورت تلویحی در کتاب‌های اولیه عهدعتیق می‌بینیم، اما اشاره واضح و صریحی از آن، بویژه در تورات موسی نمی‌بینیم. این مورد را در قرون بعدی خداوند توسط انبیاء متأخر، بر بشر مکشوف کرد. یا مثلاً در انجیل می‌خوانیم:

((یهودیان) به وی (عیسی) گفتند، پس از بهر چه موسی امر فرمود که زن را طلاق نامه دهند و جدا کنند؟ ایشان را گفت، موسی به سبب سنگدلی شما، شما را اجازت داد که زنان خود را طلاق دهید. لیکن از ابتدا چنین نبود. و به شما می‌گویم هر که زن خود را بغیر علت زنا طلاق دهد و دیگری را نکاح کند، زانی است و هر که زن مطلقه‌ای را نکاح کند، زنا کند.)) **انجیل متی، فصل ۱۹، آیات ۷ تا ۹**

از این آیات متوجه می‌شویم که آنچه در احکام عهدعتیق وجود دارد لزوماً مطابق نقشه و خواست و اراده کامل خدا نیست و ما در عهدجدید است که از خواست و اراده کامل پدر آگاه می‌شویم. بویژه در موعظه بر روی کوه، مسیح، به احکام عهدعتیق بُعد و نگرش تازه و کاملی می‌دهد. همچنین ممنوعیت تعدد زوجات، ممنوعیت طلاق و... به همین ترتیب است که به مرور و تدریجاً و به

فراخور فهم و رشد عقلی و روحانی بر بشر مکشوف شد. بعد از صعود مسیح نیز مکاشفه تدریجی ادامه یافت. عیسی مسیح در شب آخر به رسولان و شاگردان خود فرمود:

(و بسیار چیزهای دیگر نیز دارم به شما بگویم، لکن الآن طاقت تحمل آنها را ندارید. و لیکن چون او، یعنی روح راستی آید، شما را به جمیع راستی هدایت خواهد کرد؛ زیرا که از خود تکلم نمی‌کند بلکه به آنچه شنیده است سخن خواهد گفت و از امور آینده به شما خبر خواهد داد.) انجیل یوحنا، فصل ۱۶، آیات ۱۲ و ۱۳

مثلاً در ابتدا مسیحیان به احکام شریعت موسی پایبند بودند، اما به تدریج روح القدس بر رسولان مکشوف کرد که اعمال شریعت باعث نجات انسان نمی‌شود و در دوره عهدجدید انجام احکام شریعت موسی (تا جایی که مربوط به مناسک ظاهری و مذهبی است)، برای نجات لزومی ندارد. هدف از بیان این مقدمه این بود که بگوییم که برای مطالعه کتاب مقدس، لزوماً باید از کتب عهدجدید آغاز کنید و کتب عهدعتیق را در پرتو آن درک و تفسیر کنید؛ زیرا کتب عهدجدید بصورت واضحتری خواست و اراده و تحقق وعده‌های عهدعتیق را بیان می‌کند. بنابراین بر مسیحیان لازم است تا ابتدا با عهدجدید و مفاهیم آن کاملاً آشنا شوند و سپس عهدعتیق را مطالعه کنند.

نکته ضروری دیگر این است که حتماً کتاب مقدس را باید در کنار کتب تفسیری خواند؛ زیرا درک منظور بعضی از مطالب آن برای خوانندگان نوایمان که آشنایی کمتری با ایمان مسیحی دارند، سخت است و ممکن است باعث سوءبرداشت شود. همچنین با خواندن کتاب مقدس مطمئناً سؤالات زیادی برایتان پیش خواهد آمد که ما نمی‌توانیم به همه آنان در این کتاب پاسخ دهیم. اما معمولاً کتاب‌های تفسیری به این سؤالات پاسخ داده‌اند که این نکته اهمیت خواندن کتاب مقدس همراه با تفسیر را روشن‌تر می‌سازد. (هم کتاب مقدس و هم تفسیرهای آن در اینترنت موجود است. تفسیرهایی که معمولاً در دسترس است از تفسیرهای کلیسای پروتستان است که بجز موارد اختلافی با کلیسای کاتولیک، تفسیرهای بسیار خوبی هستند و برای بنای ایمان مفیدند.)

آیا مسیحیان ملزم به رعایت شریعت موسی هستند؟

با توجه به مسائل قبل، پاسخ به این سؤال راحت‌تر می‌شود. دانستیم که با توجه به محتوای عهدجدید، مهمترین اهداف اعطای شریعت از طرف خدا به قوم اسرائیل این بود که اولاً گناهان را به انسان بشناساند و نشان دهد آن‌ها چقدر گناهکار هستند و از معیارهای خدا چقدر دورند، ثانیاً نشان دهد که برای تطهیر گناهان باید بهایی پرداخت و قربانی‌ای بجای آنان کشته شود تا گناه آنان کفاره

شود و ثالثاً از طریق ایجاد ملتی خداپرست و امانت‌دار احکام و وعده‌های خدا، راه را برای ورود نجات‌دهنده جهان محیا سازد. شریعت اعطا نشد که انسان بوسیله آن نجات یابد و با انجام اعمال شریعت، هیچ کس نجات پیدا نمی‌کند.

باید توجه داشت که احکام شریعت موسی به طور کلی به سه قسمت تقسیم می‌شود. قسمتی مربوط به نظام حکومتی و احکام مدنی و قضایی این ملت تازه تأسیس می‌باشد. قسمت دیگر مربوط به نظام قربانی‌ها و اعیاد و مناسک خاص است. بخش دیگر مربوط به احکام اخلاقی، تقدس و دوری از گناهان است. قسمت نخست یعنی احکام نظام حکومتی، مدنی و قضایی، امروزه با از بین رفتن حکومت اسرائیل قابل اجرا نیست. قسمت دوم هم یعنی نظام قربانی‌ها و اعیاد هم با از بین رفتن معبد و کاهنان معبد، عملاً قابل اجرا نیست. باید توجه داشت برپایه تعالیم عهدجدید، این بخش از شریعت، یعنی قربانی‌ها و اعیاد همگی سایه، سَمْبُل و نماد عمل نجات مسیح بوده‌اند که با آمدن مسیح، یعنی آن قربانی حقیقی و انجام عمل نجات او، دیگر این قوانین منسوخ شده‌اند و در دوران عهدجدید، مراسم «عشای ربانی» جایگزین آن‌ها شده است. می‌ماند بخش سوم یعنی احکام اخلاقی و تقدس، این بخش از شریعت موسی کماکان لازم الاجراست؛ اما در پرتو تعالیم تکمیلی عهدجدید. از همان آغاز عهدجدید، عیسی مسیح در موعظه معروف بالای کوه، بر اساس اصل تدریجی بودن مکاشفه الهی، قوانین شریعت موسی را شکلی تازه می‌بخشد و بعضی از احکام را کامل‌تر و حتی سختگیرانه‌تر و می‌سازد. مسیح در موعظه بالای کوه فرمود:

(گمان مبرید که آمده‌ام تا تورات یا صُحُف انبیا را باطل سازم. نیامده‌ام تا باطل نمایم، بلکه تا تمام کنم) (منظور تحقق بخشیدن پیشگویی‌های کتب عهدعتیق است)؛ زیرا هر آینه به شما می‌گویم، تا آسمان و زمین زایل نشود، همزه یا نقطه‌ای از تورات هرگز زایل نخواهد شد تا همه واقع شود. پس هر که یکی از این احکام کوچکترین را بشکند و به مردم چنین تعلیم دهد، در ملکوت آسمان کمترین شمرده شود. امّا هر که به عمل آورد و تعلیم نماید، او در ملکوت آسمان بزرگ خوانده خواهد شد) انجیل متی، فصل ۵، آیات ۱۷ تا ۱۹

سپس در ادامه مسیح، موعظه خود را آغاز می‌کند و با عبارتی که بارها در این موعظه معروف تکرار کرد یعنی: (شنیده‌اید که به اولین (منظور عهد اول یا همان عهدعتیق است) گفته شده‌است.... اما من به شما می‌گویم....) بُعد و مفهومی تازه به احکام شریعت موسی بخشید. به عبارتی مسیح در عهدجدید که بیان‌کننده اراده و خواست حقیقی خدا است، برخی احکام را که پیشتر خدا با آن مدارا می‌کرد، تغییر داد بگونه‌ای که هدف اصلی و خواست خدا را بطور کامل و دقیقاً بیان می‌کرد

مسیحیان چه غذاهایی را نباید بخورند؟

برخی از احکام شریعت موسی، خوردن برخی غذاها را ممنوع اعلام می‌کرد، مانند گوشت خوک، گوشت شتر و...؛ با توجه به کلیت کتاب مقدس، بویژه تعالیم عهدجدید، هدف اصلی این احکام، تقدس قوم اسرائیل و دوری جستن این قوم از سایر اقوام بت‌پرست آن زمان بود تا با فرهنگ و آداب و رسوم بت‌پرستان خو نگیرند، نه اینکه این غذاها بالذات نجس باشند. عیسی مسیح فرمود:

(هیچ چیز نیست که از بیرون آدم داخل او گشته، بتواند او را نجس سازد، بلکه آنچه از درونش صادر شود آن است که آدم را ناپاک می‌سازد.) انجیل مرقس، فصل ۷، آیه ۱۵

همچنین پولس رسول می‌فرماید:

(می‌دانم و در عیسی خداوند یقین می‌دارم که هیچ چیز در ذات خود نجس نیست جز برای آن کسی که آن را نجس پندارد؛ برای او نجس است.) رومیان، فصل ۱۴، آیه ۱۴

این مفهوم، بطور زیبایی در کتاب اعمال رسولان مکشوف می‌شود. بدین گونه که بعد از صعود مسیح به آسمان، رسولان مسیح، تنها به یهودیان، بشارت ایمان مسیحی را می‌دادند و نه به غیر یهودیان یا به عبارتی «امت‌ها». رسولان و مسیحیان اولیه که همگی یهودی بودند، تصور می‌کردند که فقط یهودی‌زادگان هستند که نجات می‌یابند. اما بعد از حدود پنج سال از صعود مسیح به آسمان، خداوند، بر اساس اصل تدریجی بودن مکاشفه الهی، به پطرس رسول رویایی را نشان می‌دهد. شرح این رویا در کتاب اعمال رسولان بدین شرح است:

و در قیصریه مردی گرنیلیوس نام بود، یوزباشی فوجی که به ایتالیانی مشهور است. و او با تمامی اهل بیتش متقی و خداترس بود که صدقه بسیار به قوم می‌داد و پیوسته نزد خدا دعا می‌کرد. روزی نزدیک ساعت نهم، فرشته خدا را در عالم رویا آشکارا دید که نزد او آمده، گفت، ای گرنیلیوس! آنگاه او بر وی نیک نگریسته و ترسان گشته، گفت، چیست ای خداوند؟ به وی گفت، دعاها و صدقات تو بجهت یادگاری به نزد خدا برآمد. اکنون کسانی به یافا بفرست و شمعون ملقب به پطرس را طلب کن، که نزد دباغی شمعون نام که خانه‌اش به کناره دریا است، مهمان است. او به تو خواهد گفت که، تو را چه باید کرد. و چون فرشته‌ای که به وی سخن می‌گفت غایب شد، دو نفر از نوکران خود و یک سپاهی متقی از ملازمان خاص خویشتن را خوانده، تمامی ماجرا را بدیشان باز گفته، ایشان را به یافا فرستاد. روز دیگر چون از سفر نزدیک به شهر می‌رسیدند، قریب به ساعت ششم، پطرس به بام خانه برآمد تا دعا کند. و واقع شد که گرسنه شده، خواست چیزی بخورد. اما چون برای او حاضر می‌کردند، بیخودی او را رخ نمود. پس آسمان را گشاده دید و ظرفی را چون چادری بزرگ به چهار گوشه بسته، به سوی زمین آویخته بر او نازل می‌شود، که در آن هر قسمی از دواب و وحوش و حشرات زمین و مرغان هوا بودند. و

خطابی به وی رسید که ای پطرس برخاسته، ذبح کن و بخور. پطرس گفت، حاشا خداوند! زیرا چیزی ناپاک یا حرام هرگز نخورده‌ام. بار دیگر خطاب به وی رسید که آنچه را خدا پاک کرده است، تو حرام مخوان. و این سه مرتبه واقع شد که در ساعت آن ظرف به آسمان بالا برده شد. و چون پطرس در خود بسیار متحیر بود که این رویایی که دید چه باشد، ناگاه فرستادگان کرنیلیوس خانه شمعون را تفحص کرده، بر درگاه رسیدند، و ندا کرده، می‌پرسیدند که شمعون معروف به پطرس در اینجا منزل دارد؟ و چون پطرس در رویا تفکر می‌کرد، روح وی را گفت، اینک، سه مرد تو را می‌طلبند. پس برخاسته، پایین شو و همراه ایشان برو و هیچ شک مبر؛ زیرا که من ایشان را فرستادم.) اعمال رسولان، فصل ۱۰، آیات ۱ تا ۲۰

در ادامه پطرس رسول به دیدار کرنیلیوس می‌رود و می‌گوید:

(پس (پطرس) بدیشان گفت: شما مطلع هستید که مرد یهودی را با شخص اجنبی معاشرت کردن یا نزد او آمدن حرام است. لیکن خدا مرا تعلیم داد که هیچ کس را حرام یا نجس نخوانم.) اعمال رسولان، فصل ۱۰، آیه ۲۸

در ادامه پطرس رسول بشارت ایمان عیسی مسیح را برای آن غیر یهودیان بیان می‌کند و در ادامه می‌خوانیم:

این سخنان هنوز بر زبان پطرس بود که روح القدس بر همه آنانی که کلام را شنیدند، نازل شد. و مومنان از اهل ختنه (منظور، مسیحیان یهودی‌زاده است) که همراه پطرس آمده بودند، در حیرت افتادند از آنکه بر امت‌ها نیز عطای روح القدس افزایده شد؛ زیرا که ایشان را شنیدند که به زبان‌ها متکلم شده، خدا را تمجید می‌کردند. آنگاه پطرس گفت، آیا کسی می‌تواند آب را منع کند، برای تعمید دادن اینانی که روح القدس را چون ما نیز یافته‌اند. پس فرمود تا ایشان را به نام عیسی مسیح تعمید دهند. آنگاه از او خواهش نمودند که روزی چند توقف نماید.) اعمال رسولان، فصل ۱۰، آیات ۴۴ تا ۴۸

همانطور که در این فصل می‌خوانیم، بین خوردن غذاهای به اصطلاح حرام و هم‌نشینی با غیریهودیان ارتباط آشکاری وجود دارد. یعنی در عهدعتیق بنا به هدف و مقتضای آن عهد، که همانا تقدس و جدایی قوم اسرائیل از سایر اقوام بود، یهودیان باید خود را از سایر اقوام بت‌پرست جدا می‌ساختند تا مبدا آداب و رسوم آنان را یاد بگیرند. برای این منظور، یکی از راه‌کارها ممنوع بودن برخی خوراکی‌های متداول بین اقوام بت‌پرست از قبیل خوک و شتر و... بود. اما برعکس در عهدجدید مسیحیان باید به تمام امت‌ها بشارت ایمان را برسانند. که این عمل را خدا بصورت نمادین با حلال کردن غذاهایی که در عهدعتیق حرام بودند، نشان می‌دهد.

آیا مسیحیان می‌توانند شراب بنوشند؟

شراب در کتاب مقدس اعم از عهدعتیق و عهدجدید، نشانه برکت و شادی است در مزامیر می‌خوانیم:

((خدا) نباتات را برای بهایم می‌رویاند و سبزه‌ها را برای خدمت انسان، و نان را از زمین بیرون می‌آورد، و شراب را که دل انسان را شادمان می‌کند، و چهره او را به روغن شاداب می‌سازد؛ و دل انسان را به نان قوی می‌گرداند) مزمو ۱۰۵، آیات ۱۴ و ۱۵

شراب، چنانچه به اعتدال مصرف شود نشانه برکت است و زندگی را دلپذیر می‌سازد و حتی در مراسم‌های پرستشی، بویژه در مراسم «عشای ربانی» مورد استفاده قرار می‌گیرد. از نظر پزشکی نیز اگر شراب به اعتدال و به مقدار کم نوشیده شود، فواید بسیاری دارد. اما نکته مهم اینجاست که اگر انسان در نوشیدن شراب، اعتدال را رعایت نکند و در این زمینه افراط کند و کار به مستی بکشد، مسلماً گناه کرده است. بنابراین چیزی که گناه است، مست کردن است نه صرف نوشیدن شراب. در رساله غلاطیان می‌خوانیم:

(و اعمال جسم آشکار است، یعنی زنا و فسق و ناپاکی و فجور، و بُت‌پرستی و جادوگری و دشمنی و نزاع و کینه و خشم و تعصب و شقاق و بدعت‌ها، و حسد و قتل و مستی و لهو و لعب و امثال این‌ها که شما را خبر می‌دهم، چنانکه قبل از این دادم، که کنندگان چنین کارها وارث ملکوت خدا نمی‌شوند.) غلاطیان، فصل ۵، آیات ۱۹ تا ۲۱

بنابراین چنانچه در این آیات می‌خوانیم، مستی یکی از اعمال جسم است و کسانی که در مستی زندگی می‌کنند وارث ملکوت خدا نمی‌شوند و باید از این عمل توبه کرد. تمام این مباحث را بصورت بسیار زیبا و خلاصه در کتاب «بن‌سیراخ» می‌خوانیم:

(شراب برای آدمی چون زندگی است، به شرط آن که آن را با اعتدال بنوشی. زندگی را چه ارزش است اگر در آن شراب نباشد؛ زیرا شراب در آغاز برای شادی انسان بوجود آمده است. شرابی که به موقع و به اندازه نوشیده شود، آرام دل و شادی روح است. شراب که زیاد نوشیده شود، خواه به قصد مبارزه‌جویی یا به قصد تحریک، باعث تلخی روح است. مستی، خشم نابخرد را تا به رسوایی می‌کشاند و گاهنده نیرو و موجب جراحات است.) بن‌سیراخ، فصل ۳۱، آیات ۲۷ تا ۳۰

آیا کتاب مقدس با علم تناقض دارد؟

خیر، کتاب مقدس با هیچ علم قطعی و ثابت‌شده‌ای تناقض ندارد. باید توجه داشت که کتاب مقدس، کتابی علمی نیست و هدف نوشته شدن آن هم تعلیم مسائل علوم تجربی نیست. برخی از افراد بدون

آشنایی با اصطلاحات و فرهنگ کتاب مقدس بعضی از آیات کتاب مقدس را غیرعلمی می‌خوانند که در اینجا به یک نمونه آن اشاره می‌کنیم:

(آنگاه یوشع در روزی که خداوند آموریان را پیش بنی‌اسرائیل تسلیم کرد، به خداوند در حضور بنی‌اسرائیل تکلم کرده، گفت: «ای آفتاب بر جَبَعُونَ بایست و تو ای ماه بروادی ایلون.» پس آفتاب ایستاد و ماه توقف نمود تا قوم از دشمنان خود انتقام گرفتند. مگر این در کتاب یاشر مکتوب نیست که آفتاب در میان آسمان ایستاد و قریب به تمامی روز به فرو رفتن تعجیل نکرد.) یوشع، فصل ۱۰، آیات ۱۲ و ۱۳

همانطور که در فصل‌های گذشته با کتاب مقدس آشنا شدیم، دانستیم که تمام کتاب مقدس الهامی هستند و تمامی آن وحی نیست. مسلماً یوشع نیز مانند سایر افراد آن زمان تصور می‌کرده است که زمین ثابت است و خورشید به دور زمین می‌گردد؛ امری که بطلان آن در قرن ۱۶ میلادی ثابت شد. و به همین دلیل از خدا می‌خواهد که خورشید را ثابت نگه دارد و خداوند هم این کار را انجام داد و در این کتاب اثر این عمل که ایستادن و حرکت نکردن خورشید در آسمان است، ثبت شده است. حتی اگر بر فرض محال یوشع می‌دانسته که خورشید به دور زمین نمی‌گردد باز هم همین‌گونه دعا می‌کرد، بجای اینکه بگوید: ای خدا حرکت وضعی زمین را متوقف بفرما! مطمئناً حتی ما انسان‌های قرن ۲۱ هم در صحبت‌های خود این‌گونه دقیق و علمی سخن نمی‌گوییم. در برخی جاهای کتاب مقدس مواردی این چنینی وجود دارد که بعضی مسائل را با اصطلاحات رایج آن موقع، به کار می‌برده است که جواب آن‌ها تقریباً مشابه همین جواب است. اما کتاب مقدس با برخی فرضیه‌های بسیار ضعیف علمی مانند «فرضیه تکامل» به صورت تحت‌اللفظی و ظاهری مغایرت دارد. همانطور که در فصل اول کتاب دیدیم، فرضیه تکامل بسیار مورد خدشه است و اساساً غیرممکن است اما متأسفانه امروزه با فشار سیاستمداران سکولار و ضد مسیحی غربی، متعصبانه این فرضیه مردود را در مدارس تدریس می‌کنند و مردم هم بدون آشنایی با این فرضیه، تصور می‌کنند که این‌گونه نظریه‌ها حقیقت علمی هستند.

آیا یعقوب با خدا کشتی گرفت؟

بسیاری این سوال را مطرح می‌کنند به خصوص افرادی که قصد تمسخر کتاب مقدس را دارند؛ وقتی از افراد درباره تورات می‌پرسید، تنها چیزی که آنان درباره آن می‌گویند این است که در تورات نوشته شده است که یعقوب با خدا کشتی گرفته است!

اما ببینیم اصل داستان چیست؟ مطابق تورات، یعقوب (که معنای نام او حيله گر است) در ابتدا فردی حيله گر بود. هنگام ولادت یعقوب، خداوند به پدرش اسحاق گفت:

(خداوند به وی گفت: «دو امت در بطن تو هستند، و دو قوم از رحم تو جدا شوند و قومی بر قومی تسلط خواهد یافت، و بزرگ، کوچک را بندگی خواهد نمود.) پیدایش، فصل ۲۵، آیه ۲۳

یعقوب به همراه برادرش عیسو، با اینکه دوقلو بودند، اما عیسو زودتر از یعقوب به دنیا آمد، و طبق سنت آن زمان، تمامی برکات نخست زادگی به عیسو می رسید. اما سال ها بعد می خوانیم:

(روزی یعقوب آتش می پخت و عیسو و مانده، از صحرا آمد. و عیسو به یعقوب گفت: «از این آتش ادوم (یعنی سرخ) مرا بخوران، زیرا که و مانده ام.» از این سبب او را ادوم نامیدند. یعقوب گفت: «امروز نخست زادگی خود را به من بفروش.» عیسو گفت: «اینک من به حالت موت رسیده ام، پس مرا از نخست زادگی چه فایده؟» یعقوب گفت: «امروز برای من قسم بخور.» پس برای او قسم خورد، و نخست زادگی خود را به یعقوب فروخت. و یعقوب نان و آتش عدس را به عیسو داد، که خورد و نوشید و برخاسته، برفت. پس عیسو نخست زادگی خود را خوار نمود.) پیدایش، فصل ۲۵، آیات ۲۹ تا ۳۴

می بینیم که یعقوب، با زیرکی نخست زادگی را از عیسو گرفت. باز هم سال ها بعد اسحاق که بسیار پیر و سالخورده شده بود و بینایی اش را تقریباً از دست داده بود و تصور می کرد که وقت رحلتش فرا رسیده است، عیسو را فراخواند تا او را قبل از مرگ، به عنوان نخست زاده اش برکت دهد. اما ربکا، مادر یعقوب و عیسو، که یعقوب را بیشتر دوست می داشت، یعقوب را ترغیب کرد تا خودش را بجای عیسو معرفی کند تا اسحاق به او برکت دهد. یعقوب هم این حيله را بکار برد و از اسحاق به عنوان نخست زاده برکت گرفت. وقتی عیسو این ماجرا را فهمید، قصد کشتن یعقوب را کرد. اما باز ربکا از موضوع مطلع شد و یعقوب را به پیش برادر خود لابان فرستاد تا دور از دسترس عیسو، زندگی کند. خلاصه یعقوب به نزد دایی اش لابان می رود و در آنجا با دختران لابان و کنیزان دخترانش ازدواج می کند و دوازده فرزند برای او به دنیا می آید. با اینکه او با دستان خالی به نزد دایی اش رفته بود، بخاطر برکتی که خدا به او داده بود، صاحب تعداد زیادی از انواع گله ها و ثروت زیادی شده بود. بعدها که یعقوب مجبور می شود به سرزمین پدری خود بازگردد، دائماً در ترس این بود که برادرش او را بکشد؛ او نمی دانست که برادرش با او و تمام خانواده اش چه رفتاری خواهد کرد؟ او در این سال ها که همراه با خدا قدم برداشته بود از آن یعقوب حيله گر فاصله گرفته بود. هنگام بازگشت به سرزمین کنعان می خوانیم:

(و یعقوب راه خود را پیش گرفت و فرشتگان خدا به وی برخوردند. و چون یعقوب، ایشان را دید، گفت: «این لشکر خداست!» و آن موضع را «محنایم» نامید.) پیدایش، فصل ۳۲، آیات ۱ و ۲

او سپس به نزد برادرش قاصد فرستاد و اعلام کرد که با زنان و فرزندان و تعداد زیادی گله و ثروت در حال بازگشت است. قاصدان پس از بازگشت به او خبر دادند که عیسو با چهارصد نفر به استقبال آنان می‌آید. یعقوب که نمی‌دانست هدف اصلی عیسو چیست از اینکه او با این تعداد افراد به پیشواز او می‌آید، بسیار ترسید. او متواضعانه به خداوند گفت:

(و یعقوب گفت: «ای خدای پدرم، ابراهیم و خدای پدرم، اسحاق، ای یهوه که به من گفתי به زمین و به مؤلّد خویش برگرد و با تو احسان خواهم کرد، کمتر هستم از جمیع لطف‌ها و از همه وفایی که با بنده خود کرده‌ای؛ زیرا که با چوبدست خود از این اردن عبور کردم و الان (مالک) دو گروه شده‌ام. اکنون مرا از دست برادرم، از دست عیسو رهایی ده؛ زیرا که من از او می‌ترسم، مبدا بیاید و مرا بزند، یعنی مادر و فرزندان را و تو گفתי هرآینه با تو احسان کنم و ذریت تو را مانند ریگ دریا سازم که از کثرت، آن را نتوان شمرد.») پیدایش، فصل ۳۲، آیات ۱۲ تا ۱۹

آنگاه او شبانه تمام گله‌ها و زنان و فرزندان را از رود عبور داد تا زودتر از او، با عیسو روبرو شوند تا دلش با دیدن آنان به رحم آید. و خودش در آن شب در آن ناحیه تنها ماند. در چنین شرایطی است که به آن قسمت جنگالی تورات می‌رسیم که می‌خوانیم:

(و یعقوب تنها ماند و مردی با وی تا طلوع فجر گشتی می‌گرفت. و چون او دید که بر وی غلبه نمی‌یابد، کف ران یعقوب را لمس کرد، و کف ران یعقوب در گشتی گرفتن با او فشرده شد. پس گفت: «مرا رها کن؛ زیرا که فجر می‌شکافد.» گفت: «تا مرا برکت ندهی، تو را رها نکنم.» به وی گفت: «نام تو چیست؟» گفت: «یعقوب» گفت: «از این پس نام تو یعقوب خوانده نشود بلکه اسرائیل؛ زیرا که با خدا و با انسان مجاهده کردی و نصرت یافتی.» و یعقوب از او سوال کرده، گفت: «مرا از نام خود آگاه ساز.» گفت: «چرا اسم مرا می‌پرسی؟» و او را در آنجا برکت داد. و یعقوب آن مکان را «فنیئیل» نامیده، (گفت:) «زیرا خدا را روبرو دیدم و جانم رستگار شد.» پیدایش، فصل ۳۲، آیات ۲۴ تا ۳۰

همانطور که در این آیات می‌بینیم هیچ اشاره‌ای نمی‌شود که یعقوب با خدا کشتی گرفته باشد، این برداشتی است که افراد ناآشنا با مفاهیم کتاب مقدس و سایر بخش‌های آن عنوان می‌کنند. همانطور که دیدیم، در ابتدای این آیات، عنوان می‌شود که یعقوب با یک «مرد» کشتی می‌گرفت؛ اما این مرد کیست؟ در این بخش بصورت واضح بیان نشده که این مرد کیست پس لاجرم باید به بخش‌های

دیگر کتاب مقدس مراجعه کرد. همانطور که دیدیم یعقوب پیش از این مردی حيله گر بود و معنای نام او هم همین بود. در کتاب هوشع نبی می خوانیم:

(او (یعقوب) پاشنه برادر خود را در رَحِمِ گرفت و در حین قوتش (یعنی هنگامی که بزرگ شد) با خدا مجاهده نمود.) هوشع، فصل ۱۲، آیه ۳

مطابق این آیات یعقوب چه هنگام ولادت و چه هنگام بزرگسالی حيله گر بود و با خدا مقابله می کرد. اما سال ها بعد به خصوص وقتی با نتیجه اعمال بدش مواجه شد و به خداوند پناه آورد، زمان آن فرارسیده بود که خداوند با دادن نامی جدید به او، او را تغییر دهد، بنابراین وقتی یعقوب با این مرد مرموز کشتی گرفت، متوجه شد او یک مرد معمولی نیست به همین لحاظ از او خواست که او را برکت دهد. در ادامه هوشع نبی به این زمان اشاره می کند و می گوید:

(با فرشته مجاهده نموده، غالب آمد. گریان شده، نزد وی تضرع نمود. در بیت ئیل او را یافت و در آنجا با ما تکلم نمود.) هوشع، فصل ۱۲، آیه ۴

بنابراین این بخش واضح از کتاب مقدس، آن بخشی را که شبهه آفرین است روشن می سازد و مشخص می کند که آن مرد، یک فرشته بوده است. احتمالاً یعقوب هم حدس زده بود که آن مرد یکی از آن فرشتگانی است که او همان روز، در آن منطقه دیده بوده است. وقتی یعقوب با اعلام نام خود به آن فرشته، تلویحاً با حقیقت خود که شخصی حيله گر بود روبرو شد و به آن اعتراف کرد، خداوند از طریق آن فرشته، با اعطای نامی جدید به او به نام اسرائیل (به معنای خدا سلطنت می کند یا ولیعهد خدا) او را از درون دگرگون می کند. بخاطر همین است که بعد از دریافت این نام، یعقوب می گوید: «خدا را روبرو دیدم و رستگار شدم» بنابراین اینکه می گوید خدا را روبرو دیدم معنای استعاری دارد و منظور این است که از خداوند برکت نام جدید گرفتم و رستگار شدم نه اینکه حقیقتاً خدا را دیده باشد؛ این صرفاً یک ادعای بی دلیل نیست، در جای دیگری از کتاب مقدس همین اصطلاح با همین معنا بکار رفته است، در انجیل می خوانیم:

(خوشحال پاکدلان؛ زیرا ایشان خدا را خواهند دید.) انجیل متی، فصل ۵، آیه ۸

در این آیه از انجیل هم همین عبارت «دیدن خدا» بکار رفته است اما معنای آن همان رستگار شدن است. در ادامه نیز وقتی با عیسو روبرو می‌شود مورد لطف عیسو قرار می‌گیرد و آسیبی به او نمی‌رسد.

آیا در مسیحیت حجاب برای زنان وجود دارد؟

بله، در مسیحیت حجاب و پوشش کامل مو و بدن برای زنان وجود دارد. از همان آغاز مسیحیت بطور سنتی زنان مسیحی که از اقوام بت‌پرست که هیچ قید و بندی نداشتند به مسیحیت می‌گرویدند، حجاب را بطور کامل رعایت می‌کردند و رسولان مسیح هم در رسالات خود به رعایت حجاب و پوشش عقیفانه برای زنان تاکید می‌کردند که چند نمونه از آن را بیان می‌کنیم:

(و شما (زنان) را زینت ظاهری نباشد، از بافتن موی و متعلّی شدن به طلا و پوشیدن لباس، بلکه انسانیت باطنی قلبی، در لباس غیر فاسد روح حلیم و آرام که نزد خدا گرانبهاست؛ زیرا بدینگونه زنان مقدّسه در سابق نیز که متوکّل به خدا بودند، خویشتن را زینت می‌نمودند و شوهران خود را اطاعت می‌کردند) اول پطرس، فصل ۳، آیات ۵ تا ۳

(همچنین زنان خویشتن را بیارایند به لباس مزین به حیا و پرهیز، نه به زلف‌ها و طلا و مروارید و رخت گرانبها؛ بلکه چنانکه زنانی را می‌شاید که دعوی دینداری می‌کنند به اعمال صالحه.) اول تیموتائوس، فصل ۲، آیات ۹ و ۱۰

(اما می‌خواهم شما بدانید که سر هر مرد، مسیح است و سر زن، مرد و سر مسیح، خدا. هر مردی که سرپوشیده دعا یا نبوت کند، سر خود را رسوا می‌نماید. اما هر زنی که سر برهنه دعا یا نبوت کند، سر خود را رسوا می‌سازد، زیرا این چنان است که تراشیده شود؛ زیرا اگر زن نمی‌پوشد، موی را نیز ببرَد؛ و اگر زن را موی بریدن یا تراشیدن قبیح است، باید بپوشد؛ زیرا که مرد را نباید سر خود را بپوشد چونکه او صورت و جلال خداست، اما زن جلال مرد است؛ زیرا که مرد از زن نیست بلکه زن از مرد است. و نیز مرد بجهت زن آفریده نشد، بلکه زن برای مرد. از این جهت زن می‌باید عزّتی بر سر داشته باشد به سبب فرشتگان. لیکن زن از مرد جدا نیست و مرد هم جدا از زن نیست در خداوند. زیرا چنانکه زن از مرد است، همچنین مرد نیز به وسیله زن، لیکن همه چیز از خدا. در دل خود انصاف دهید، آیا شایسته است که زن ناپوشیده نزد خدا دعا کند؟) اول قرنتیان، فصل ۱۱، آیات ۳ تا ۱۳

علت اینکه زنان باید بدن خود را بپوشانند این است که خداوند، مردان را طوری آفریده است که بوسیله نگاه چشمشان از نظر جنسی تحریک می‌شوند و پوشش نامناسب باعث لغزش و به گناه کشیده شدن مردان می‌شود. بنابراین پوشش نامناسب بانوان از مصادیق اسباب لغزش بودن است؛

«اسباب لغزش بودن» رفتاری است که دیگری را به انجام بدی وامی‌دارد و او را اغوا به ارتکاب گناه می‌کند. عیسی مسیح درباره لغزش دادن دیگران فرمود:

(و شاگردان خود را گفت: لابد است از وقوع لغزش‌ها، لیکن وای بر آن کسی که باعث آن‌ها شود. او را بهتر می‌بود که سنگ آسیایی بر گردنش آویخته شود و در دریا افکنده شود از اینکه یکی از این کودکان را لغزش دهد.) انجیل لوقا، فصل ۱۷، آیات ۱ و ۲

بنابراین خانم‌های محترم نمی‌توانند که بگویند: «ما هرطور که دلمان می‌خواهد لباس می‌پوشیم، آقایان نگاه نکنند» اگرچه مردان هم موظفند که نگاه نکنند، اما این نوع پوشش خانم‌ها خواه ناخواه باعث لغزش بعضی از مردان می‌شود. زندگی مسیحی یک زندگی مقدس و بدور از گناه است و آنچه امروزه در دنیای افسار گسیخته غرب مشاهده می‌کنید، علیرغم تصور برخی، هیچ ارتباطی با مسیحیت ندارد و این بی‌حجابی و فسق و فجور در دنیای افسارگسیخته غرب از قرن بیستم آغاز شده است.

حضرت مریم چه جایگاهی در ایمان کاتولیک دارد؟

مریم مقدس، از لحاظ فیض، مادر کلیساست؛ زیرا عیسی مسیح، پسر خدا، که سر بدن خود، که کلیساست، (زیرا در کتاب‌های عهدجدید، بواسطه حضور روح مسیح در ایمانداران، اعضای کلیسای مسیح را، به بدن مسیح و عیسی مسیح را به سر این بدن تشبیه می‌شود) از او زاده شده است. هنگام مرگ خود بر صلیب، عیسی وی را تحت عنوان «مادر» به شاگرد خود سپرد. در انجیل می‌خوانیم:

(چون عیسی مادر خود را با آن شاگردی که دوست می‌داشت) یعنی یوحنا نویسنده همین انجیل) ایستاده دید، به مادر خود گفت: ای زن، اینک، پسر تو. و به آن شاگرد گفت: اینک، مادر تو. و در همان ساعت آن شاگرد او را به خانه خود برد.) انجیل یوحنا، فصل ۱۹، آیات ۲۶ و ۲۷

پس از صعود پسرش به آسمان، مریم باکره با دعا‌های خود، به آغاز کلیسا کمک نمود. اعتقادی که درباره حضرت مریم در کلیسا وجود دارد این است که ایشان به عنوان اولین شخصی که به مسیح ایمان آوردند، لذا اولین کسی بودند که ثمرات نجات را دریافت کردند. و همانطور که تمام ایمانداران مسیحی بعد از مرگ در زمان آخر زنده می‌شوند و به آسمان می‌روند، حضرت مریم به عنوان اولین مؤمن و شاگرد مسیح، این ثمره نجات، یعنی رهایی از مرگ و صعود به آسمان را به عنوان تضمین

این نجات، زودتر از سایر ایمانداران دریافت کردند. و پس از برده شدن وی به آسمان، کماکان از بهر فرزنداناش شفاعت می‌کند. ایمانداران، به او به عنوان شمایل و مژده‌ای از رستاخیز آینده خود، می‌نگرند و او را تحت عنوان مدافع، یاری‌دهنده و شفاعت‌کننده ندا می‌زنند. مسیحیان هیچگاه حضرت مریم را پرستش نمی‌کنند؛ زیرا پرستش تنها شایسته و از آن خداوند است. اما بطور سنتی از همان قرون اولیه، کلیسا حضرت مریم را «تکریم» می‌کرده است و همواره از او طلب شفاعت و دعا می‌کرده است. مهمترین دعا و تکریم مسیحیان کاتولیک به حضرت مریم بدین شکل است:

(درود بر تو ای مریم، ای پر از نعمت، خدا با توست، مبارک هستی تو در میان زنان و مبارک است ثمره رحم تو عیسی، ای مریم مقدس مادر خدا، برای ما گناهکاران دعا کن، اکنون و در زمان مرگ ما آمین.)

بخش‌های ابتدایی این دعا، از آیات انجیل است و در پایان نیز دعای شفاعتی است که دعای طلب شفاعت (حتی از قدیسی که از لحاظ جسمانی مرده‌اند) از همان اوایل مسیحیت میان مسیحیان اولیه مرسوم و رایج بوده و جزو سنت‌های کلیسا است. این تکریم حضرت مریم توسط کلیسا، تحقق نبوتی از زبان خود حضرت مریم است که در انجیل از زبان ایشان می‌خوانیم:

(...زین پس، همه نسل‌ها خجسته‌ام خواهند خواند) انجیل لوقا، فصل ۱، آیه ۴۸

همچنین کلیسا از همان قرون اولیه مسیحیت اعتقاد داشته است که حضرت مریم همواره باکره ماندند و این امر مورد تأیید شورای بین‌کلیسایی (شورای دوم قسطنطنیه ۵۵۳ میلادی) نیز قرار گرفت. اما در چند قرن اخیر پس از ظهور جنبش پروتستان، آنان با خواندن کتاب مقدس، بدون در نظر گرفتن سنت و شورای بین‌کلیسایی، از دو قسمت کتاب مقدس این آموزه را رد می‌کنند. اول اشاره به خواهران و برادران عیسی مسیح در جاهای مختلف انجیل از جمله:

مگر او (عیسی) پسر آن نجّار (یوسف) نیست؟ مگر نام مادرش مریم نیست؟ و برادرانش یعقوب و یوسف و شمعون و یهودا نیستند؟ انجیل متی، فصل ۱۳، آیه ۵۵

در پاسخ می‌گوییم که در انجیل از واژه‌ای استفاده شده است که برای برادران خونی به کار می‌رود، اما همانطور که عیسی مسیح پسر یوسف (شوهر مریم) نبود، اما در همین آیه عیسی را پسر او نامیده‌اند، به همین دلیل می‌توان نتیجه گرفت که برادران یا خواهران او که در انجیل بیان شده‌اند برادر و خواهران خونی او نبوده‌اند؛ همانطور که اعتقاد غالب از همان قرون اول این بوده است که

این فرزندان، فرزندان یوسف از ازدواج پیشین او بوده‌اند. بنابراین مردمی که تصور می‌کردند که عیسی مسیح، پسر یوسف است، تصور می‌کردند که با این اشخاص برادر و خواهر خونی نیز می‌باشد. بخش دیگر مربوط به این دو آیه است:

(مریم) پسر نخستین خود را زایید. و او را در قنداقه پیچیده، در آخور خوابانید؛ زیرا که برای ایشان در منزل جای نبود. (انجیل لوقا، فصل ۲، آیه ۷)

(و یوسف) تا (مریم) پسر نخستین خود را نزایید، او را شناخت؛ و او را عیسی نام نهاد. (انجیل متی، فصل ۱، آیه ۲۵)

استدلال می‌شود که «پسر نخستین» یا به یونانی «πρωτοτοκον» بدین معناست که لابد پسران دیگری نیز بوده‌اند. در پاسخ می‌گوییم که چنین شبهه‌ای بدلیل عدم آشنایی با کتاب مقدس پیش می‌آید؛ زیرا عبارت «پسر نخستین» اشاره به «نخست‌زاده بودن» عیسی مسیح دارد که در شریعت یهود از اهمیت خاصی برخوردار بود؛ در تورات می‌خوانیم:

(هر نخست‌زاده‌ای را که رحم را بگشاید، در میان بنی‌اسرائیل، خواه از انسان خواه از بهایم، تقدیس نما؛ او از آن من است) (خروج، فصل ۱۳، آیه ۲)

در ادامه همان آیه از انجیل لوقا، این مفهوم روشن می‌شود که مراد، نخست‌زاده بودن عیسی مسیح است. در ادامه می‌خوانیم:

(و چون آیام تطهیر ایشان برحسب شریعت موسی رسید، او را به اورشلیم بردند تا به خداوند بگذرانند. چنانکه در شریعت خداوند مکتوب است که هر ذکوری که رحم را گشاید، مقدس خداوند خوانده شود. (انجیل لوقا، فصل ۲، آیات ۲۲ و ۲۳)

همین واژه «πρωτοτοκον» در جاهای دیگر عهدجدید به همین معنای «نخست‌زاده» بکار رفته است:

(و هنگامی که نخست‌زاده «πρωτοτοκον» را باز به جهان می‌آورد، می‌گوید که، جمیع فرشتگان خدا او را پرستش کنند. (عبرانیان، فصل ۱، آیه ۶)

(زیرا آنانی را که از قبل شناخت، ایشان را نیز پیش معین فرمود تا به صورت پسرش متشکل شوند تا او نخست‌زاده «πρωτοτοκον» از برادران بسیار باشد. (رومیان، فصل ۸، آیه ۲۹)

در انجیل متی نیز در آیه مذکور، متی بر این نکته تأکید می‌کند که تا زمان ولادت عیسی مسیح هیچ رابطه‌ای بین یوسف و مریم وجود نداشت. در حقیقت متی بر این مطلب تأکید می‌کند که تا هنگام ولادت عیسی مسیح، حضرت مریم کاملاً باکره بوده‌اند، نه اینکه بعد از ولادت لزوماً بین آنان رابطه وجود داشته باشد. البته همان‌طور که ذکر کردیم عقیده بکارت دائمی حضرت مریم ریشه در سنت کلیسا دارد نه متن کتاب مقدس؛ اما وقتی عیسی مسیح بر روی صلیب، حضرت مریم را به شاگردش می‌سپارد، این نظر را تقویت می‌کند که این «برادران و خواهران» مذکور در انجیل، فرزندان حضرت مریم نبوده‌اند؛ در غیر این صورت سپردن او به شاگردان بجای فرزندان (کسانی که بعدها خود از رسولان مسیح شدند) عجیب می‌نماید.

همچنین کلیسا اعتقاد دارد که حضرت مریم، از همان لحظه شکل‌گیری نطفه‌شان، توسط فیض خداوند، بوسیله خون مسیح، از گناه اولیه پاک شدند تا ظرفی پاک و عاری از گناه برای ورود خداوند به زمین باشند. این آموزه به «لقاح مطهر» معروف است که مورد تصویب شورای بین‌کلیسایی «ترنت» قرار گرفته است. در سال ۱۸۵۴ پاپ پیوس نهم، در فرمان پایی این آموزه را به این صورت تعریف کرد:

«ما اظهار و اعلام می‌داریم که مریم باکره متبارک، با فیض و رحمت ویژه خدای قادر مطلق و با فضیلتی شایستگی‌های عیسی مسیح منجی بشریت، از همان لحظه آغازین لقاح، از گناه اولیه مطهر و مبرا بوده است و این آموزه توسط خدا مکشوف شده و همه ایمانداران باید از صمیم قلب و پیوسته به آن ایمان داشته باشند.»

همچنین کلیسا معتقد است که همان‌طور که جبرئیل فرشته مریم را «شخصی که بسیار مورد لطف خداوند است» خطاب کرد، مریم فیض را بطور کامل دریافت کرد و علاوه بر اینکه با فیض خدا از گناه اولیه مبرا بود، همواره تحت هدایت همین فیض، از ارتکاب گناهان شخصی نیز مصون ماند.

شخص مسیحی باید چه دیدگاهی در خصوص حکومت مملکت‌ها داشته باشد؟ پولس رسول به این سؤال پاسخی بسیار صریح می‌دهد و می‌فرماید:

(هر شخص مطیع قدرت‌های برتر بشود؛ زیرا که قدرتی جز از خدا نیست و آن‌هایی که هست، از جانب خدا مرتب شده است. حتی هر که با قدرت مقاومت نماید، مقاومت با ترتیب خدا نموده باشد و هر که مقاومت کند، حکم بر خود آورد؛ زیرا از حکام عمل نیکو را خونی نیست بلکه عمل بد را. پس اگر می‌خواهی که از آن قدرت ترسان نشوی، نیکویی کن که از او تحسین خواهی یافت؛ زیرا خادم خداست برای تو به نیکویی؛ لکن هرگاه بدی کنی، بت‌رس چونکه شمشیر را عبث بر نمی‌دارد؛ زیرا او خادم خداست و با غضب انتقام از بدکاران می‌کشد.) رومیان، فصل ۱۳ آیات ۱ تا ۴

در اینجا پولس‌رسول به صراحت تعلیم می‌دهد که حکومت امپراطوری روم، همان حکومتی که مسیحیان را تحت هولناک‌ترین آزارها قرار می‌داد، از سوی خدا مقرر شده است.

مسیحیان باید توجه داشته باشند که هیچ حکومتی بدون اجازه خدا بر سر کار نمی‌آید. این را نه فقط پولس‌رسول می‌فرماید، بلکه در جاهای مختلفی از عهدعتیق نیز به آن اشاره شده است. خداوند برای این جهان نقشه‌ای دارد که ما از آن بی‌خبریم. اگر به فرموده خداوندگار ما عیسی مسیح، حتی یک گنجشک نیز بدون اجازه پدر آسمانی بر زمین نمی‌افتد (ر.ک متی ۱۰: ۲۹)، پس آیا امکان دارد که حکومتی بدون اجازه خدا سرنوشت یک ملت را در دست بگیرد؟ پطرس‌رسول که در امپراطوری روم زندگی می‌کرد، به ایمانداران چنین اندرز می‌دهد:

(لهذا هر منصب بشری را بخاطر خداوند اطاعت کنید، خواه پادشاه را که فوق همه است، و خواه حکام را که رسولان وی هستند، بجهت انتقام کشیدن از بدکاران و تحسین نیکوکاران. ... همه مردمان را احترام کنید. برادران را محبت نمایید. از خدا بت‌رسید. پادشاه را احترام نمایید.) اول پطرس، فصل ۲، آیات ۱۳ و ۱۴ و ۱۷

جالب است که پطرس‌رسول این اندرز را در رساله‌ای می‌دهد که در آن به جفاها و آزارهای هولناک امپراطوری روم اشاره می‌کند (ر.ک. ۱۲: ۴-۱۹). پولس‌رسول از این نیز جلوتر رفته، می‌فرماید:

(پس از همه چیز اول، سفارش می‌کنم که صلوات و دعاها و مناجات و شکرها را برای جمیع مردم بجا آورند؛ بجهت پادشاهان و جمیع صاحبان منصب تا به آرامی و استراحت و با کمال دینداری و وقار، عمر خود را بسر ببریم.) اول تیموتائوس، فصل ۲، آیات ۱ و ۲

طبق این حکم، مسیحیان نه تنها نباید از حکومت‌ها و مقامات حکومتی بدگویی کنند، بلکه باید برای آنها دعا کنند و حتی شکرگزاری به‌عمل آورند. متأسفانه بسیاری از مردم، دیدگاه درستی از کلام خدا درباره حکومت‌های ممالک ندارند. ایشان از نحوه اداره مملکت به‌دست رهبران آن گله و

شکایت می‌کنند، و گاه حتی کار را تا آنجا پیش می‌برند که این حکومت‌ها را لعن و نفرین می‌کنند. این امر یک بیماری روحانی است. باید بگویم که چنین کاری صددرصد بر خلاف اراده خدا است. پولس رسول فرموده:

(برکت بطلبید بر آنانی که بر شما جفا کنند؛ برکت بطلبید و لعن نکنید.) رومیان، فصل ۱۲، آیه ۱۴

این حکم، هم در مورد افراد صادق است و هم در مورد حکومت‌های ممالک. بسیاری از مسیحیان، آزارهای اطرافیان خود را تحمل می‌کنند و برای آنان دعای خیر می‌نمایند، اما همین افراد آزارهای حکومت را تحمل نمی‌کنند، همان حکومتی را که از سوی خدا مقرر شده است و طبق کلام خدا، آن‌ها خواسته یا ناخواسته، خادمان خدا هستند. لازم است فرمایش مسیح را به یاد آوریم که فرمود:

(شنیده‌اید که گفته شده است، همسایه خود را محبت نما و با دشمن خود عداوت کن. اما من به شما می‌گویم که دشمنان خود را محبت نمایید و برای لعن‌کنندگان خود برکت بطلبید و به آنانی که از شما نفرت کنند، احسان کنید و به هر که به شما فحش دهد و جفا رساند، دعای خیر کنید، تا پدر خود را که در آسمان است پسران شوید؛ زیرا که آفتاب خود را بر بدان و نیکان طالع می‌سازد و باران بر عادلان و ظالمان می‌باراند؛ زیرا هرگاه آنانی را محبت نمایید که شما را محبت می‌نمایند، چه اجر دارید؟ آیا باجگیران چنین نمی‌کنند؟ و هرگاه برادران خود را فقط سلام گویند چه فضیلت دارید؟ آیا باجگیران چنین نمی‌کنند؟ پس شما کامل باشید چنانکه پدر شما که در آسمان است کامل است.) انجیل متی، فصل ۵، آیات ۴۳ تا ۴۵

آیا می‌دانید شاگردان مسیح و شنوندگان او در آن لحظه، با شنیدن این گفته، چه کسانی در نظرشان مجسم شد؟ دقیقاً مأموران و سربازان امپراطوری روم! بله، مسیح فرمود که پیروانش می‌بایست مقامات و مأموران و سربازان رومی را محبت نمایند و برای ایشان دعای خیر کنند.

البته باید یادآوری کنیم که این اطاعت شامل مواردی که صریحاً با کلام خدا مغایرت دارد نمی‌شود. شاید شما بگویید که این به معنای ظلم‌پذیری و پذیرش ذلت است، اما باید توجه کنید که طرف حساب ما خداوند است و نه حاکمان؛ آنان باید در مقابل دادگاه الهی پاسخگوی اعمال خود باشند و ما نیز باید پاسخگوی اعمال خود باشیم، بنابراین اگر بر فرض آنان بد هستند ما بد نباشیم. این افراد بر طبق نقشه و اراده خدا بر سر حکومت هستند و هرگاه خدا اراده کند جایشان را به حکوت یا اشخاص دیگری می‌دهند، که نمونه‌های آن در طول تاریخ به وفور یافت می‌شود. از آن طرف تجربه نشان داده است که در طول تاریخ، هر زمان افرادی با داعیه ظلم‌ستیزی و عدالت‌خواهی دست به

شورش و انقلاب زده‌اند، خود آن اشخاص چند برابر بیشتر از حاکمان قبلی به ظلم و ستم پرداخته‌اند. بنابراین به عنوان مؤمنین مسیحی باید تا جایی که دستورات حاکمان با دستورات خدا مغایرت نداشته باشد، همواره مطیع حاکمان کشور بود و همواره به دستور انجیل برای آن‌ها دعا کرد. بنده حقیر، پیش از ایمان به مسیح، بسیار با حکومت و حاکمان آن مخالفت و از آن‌ها بدگویی می‌نمودم. اما با فیض خدا بعد از ایمانم به مسیح، از این گناهم توبه کرده و همواره برای حاکمان کشورم در دعا هستم.

چرا باید ایمان مسیحی را بشارت بدهیم؟

زیرا عیسی مسیح پس از قیامش از مردگان به مؤمنین خود امر فرمود:

(... تمامی قدرت در آسمان و بر زمین به من داده شده است. پس رفته، همه امت‌ها را شاگرد سازید و ایشان را به اسم اب(پدر) و ابن(پسر) و روح القدس تعمید دهید. و ایشان را تعلیم دهید که همه اموری را که به شما حکم کرده‌ام حفظ کنند. و اینک، من هر روزه تا انقضای عالم همراه شما می‌باشم. آمین.) انجیل متی، فصل ۲۸، آیات ۱۸ تا ۲۰

این فرمان بشارت ریشه در محبت خداوند دارد زیرا:

(که می‌خواهد جمیع مردم نجات یابند و به معرفت راستی گرایند.) اول تیموتائوس، فصل ۲، آیه ۴

تحت هدایت روح القدس، کلیسا در طول تاریخ این وظیفه مهم و حیاتی را انجام داده است. لذا مسیحیان موظفند که پیام بشارت مسیح را به همه اعلام کنند و مانند او آماده قربانی جان خود باشند. بنده حقیر نیز بر حسب همین وظیفه این کتاب را نوشته‌ام و می‌دانم که افراد دیگری بسیار باسوادتر و باسابقه‌تر از نظر ایمان، می‌توانند کتابی بسیار بهتر و مفیدتری از این کتاب بنویسند(نه شخص جوانی مانند من، در سال هفتم از ایمانم). اما چون در این زمینه کتاب بشارتی ندیدم برای جبران این خلأ، با فیض خدا، خود دست به کار شدم و این کتاب را گردآوری کردم؛ کتابی که مطمئناً خالی از اشکال نیست. لذا از خوانندگان عزیز تقاضا می‌کنم که برای اجرای فرمان مسیح، این کتاب را با دوستان خود به اشتراک بگذارید و آنان را با ایمان مسیحی آشنا کنید تا شما نیز در این عمل بشارت شریک شوید.

(...ای خدایم این را نیز برای من بیاد آور و برحسب کثرت رحمت خود، بر من ترحّم فرما.) نحمیا، فصل ۱۳، آیه

۲۲

(پایان)

منابع:

مجموعه مقالات ارزشمند برادر آرمان رشدی

کتاب تعالیم کلیسای کاتولیک

کتاب تاریخ تفکر مسیحی، تونی لین

کتاب شواهد مسیحیت و رأی دادگاه، جاش مک داول

کتاب پاسخ به اتهام، نورمن گایسلر و عبدالصليب

کتاب عیسی و خدایان بت پرست، اسقف جیمز

کتاب آموزش کلام اسلامی، محمد سعیدی مهر

کتاب علوم قرآنی، حسین جوان آراسته

عقاید استدلالی، ربانی

تارنمای زندیق